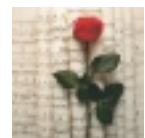


News-Update

مجله سیاسی خبری هنری

150 pages



Masoud Forouzesh Rad

انتظار
روزی خواهد رسید ،
آن روز خوب ،
من از افق های دور دریا
نظاره خواهم کرد
رشته بی از دودرا

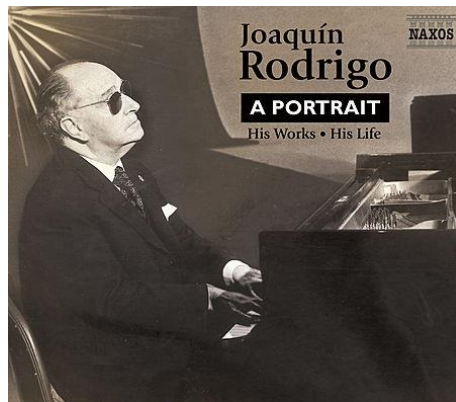
و سپس آن کشتی سفید
آیا شما آن را می‌بینید؟
او در حال آمدن است!
من از بلندیها پایین نخواهم آمد
من بر لبه تپه باقی خواهم ماند
من از انتظار خسته نخواهم شد
صبر خواهم کرد
تا همه به پایان رسد
او هنوز کوچک است
به پایین تپه رسیده
چه کسی در آن بلندیهاست؟
چه کسی در آن جاست؟
او می‌رسد
کیست در آن بلندیها
او صدا سر میدهد
آیا آن پروانه نمیخواهد مرا؟
من بدون پاسخ دادن
خود را پنهان خواهم کرد
بگذار کمی سر بسرش بگذارم
فقط کمی که نگران نشود
او مرا فرا خواهد خواند، او مرا را صداخواهد زد
قشنگ من تو ای شکوفه نارنج من
نامی که در اولین دیدار به من داد
همه این اتفاقها خواهد افتاد،
من مطمئن ام و ترس را پشت سر خواهم نهاد
میدانم او خواهد آمد
او مرا تنها نخواهد گذارد
نیلوفر آبی را برایم خواهد آورد
سپس گیسوانم را از پشت
با آنها خواهد بست، تا در این بلندیها
باد گیسوانم را پریشان نکند.
مسعود فروزش راد
2012-10-22



Photo by Masoud

Conserto Aranjuez

<http://www.youtube.com/watch?v=KMG6Oge0B8Y&feature=fwvrel>



Rimsky Korsakov - Capricho Español Op 34

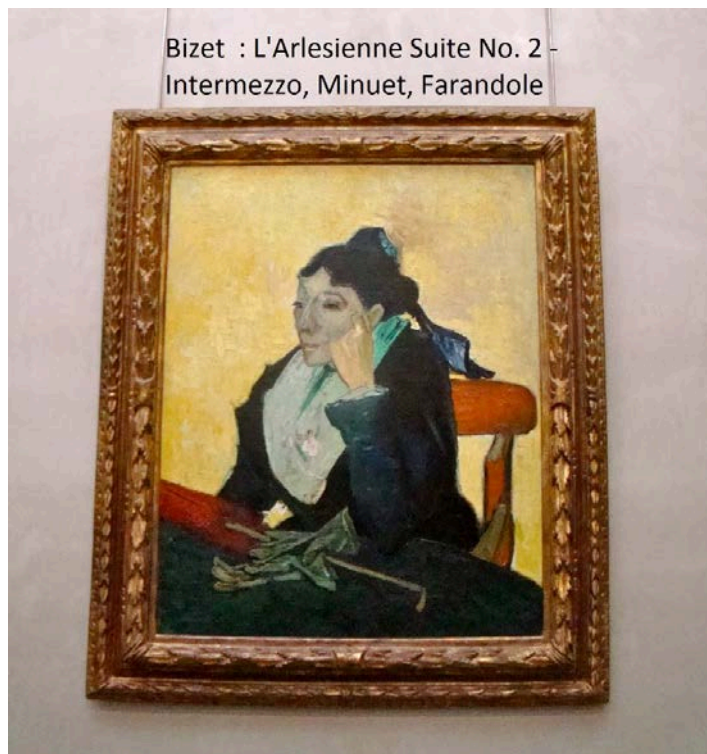
https://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=TwHjftBhMg

Liszt - Hungarian Rhapsody No. 2

https://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=eH11dXBPazo

L'ARLESIENNE SUITE No.1, Daniel Barenboim, Complete

https://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=gUTD86ocblc



وینسنت ونگوگ: زنی از آرل

گردآوری و طرح از مسعود فروزش راد



سرمقاله

سازمان فداییان اکثریت و سانسور

بعضی از کادرهای بالای سازمان فداییان اکثریت شفاها ادعا میکنند که اگر چنین سازمان بزرگی وجود نداشت افراد و گروه های دیگر چیزی برای گفتن نداشتند و این ما هستیم که همیشه باعث میشویم دیگران با برخورد با این سازمان پیشرفت حاصل کنند و برای خود جایی در میان جنبش پیدا نمایند. و ما از انتقاد های آنان بسیار راضی هستیم زیرا در اثر چنین انتقاداتی روز به روز مشهور تر خواهیم شد و شما از ما برای به شهرت رسیدن خود حد اکثر استفاده را خواهید کرد و ما به این کار افتخار می کنیم که دیگران را وادار به حرکت مینمایم، و غیره

من زبانم لال اگر بخواهم شما را با حزب نازی زمان هیتلر مقایسه نمایم ولی ادعای شما خود به خود چنین مقایسه بی را در ذهن دیگران بوجود خواهد آورد که بله مگر تا کنون حزبی به بزرگی و پهناوری حزب نازی آلمان وجود داشته است. اکنون که حدود ۶۷ سال از نابودی چنین حزبی می گذرد مردم آزادیخواه جهان هنوز دست از مبارزه و افشاکاری بر علیه چنین حزبی بر نداشته اند و دائما از مضرات آن برای نسل جدید تعریف میکنند.

در اینصورت آیا میتوان ادعا کرد این کار مثبتی است در جهت به شهرت رساندن حزب نازی؟

برگردیم سر اصل مطلب، من چندی پیش مقاله‌ی انتقادی در مورد سازمان فداییان اکثریت به نام «عاقبت دم خروس از زیرقبای ملا بیرون زد» نگاشته بودم که توسط خود من به دست بیش از حدود دو هزار نفر رسید و بسیاری از سایت‌های خبری و سیاسی هم آنرا به طور کامل و بدون سانسور درج نمودند.

من با تعجب مشاهده نمودم که نشریه سازمان فداییان اکثریت هم آنرا درج کرده و آنرا به فال نیک گرفتم، ولی به محض اینکه این مقاله را ورق زدم مشاهده کردم از این مقاله فقط نامش مانده و اصل مقاله من به طور کلی سانسور شده بود.

دوستان و یا رفقای اکثریت مگر کسی شما را مجبور کرده بود که این مقاله را در نشریه خود درج نمایید که مجبور شوید برای جلوگیری از رسوا شدن آنرا سانسور نمایید؟ مگر مردم در دیگر سایتها این مقاله را نخوانده بودند و یا خود اعضای شما فکر می‌کنید دسترسی به اصل این مقاله را ندارند؟

در این صورت جواب آنان را چه گونه خواهید داد؟ مگر شما با پذیرفتن مبارزه از طریق دموکراسی برای برقراری یک حکومت لائیک مشغول کار نیستید؟ مگر تمام روش‌های دموکراسی سانسور را رد نکرده‌اند، مبارزه با سانسور از ابتدایی‌ترین حقوق دموکراسی است.

شما که این همه ادعا دارید چرا دست به سانسور مطلبی می‌زنید که هزاران نفر آنرا مطالعه کرده‌اند؟ آنگاه خود را یکی از بزرگترین گروه‌های اپوزیسیون مینامید؟ با این روش چه جوابی برای اعضای خود دارید؟ واقعا مسخره‌تر از این کار وجود ندارد!!!

مسعود فروزش راد

در اعتراض به فدائیان خلق (اکثریت) : آقایان! به راستی در کجای جهان ایستاده اید؟

شنیدیم و خواندیم که در روز 18 فوریه ی 2012، در شهر اسن آلمان سازمان فدائیان خلق (اکثریت) بزرگداشتی در یادبود چهل و یکمین سالگرد قیام سپاهک بر گزار نموده و در کمال شگفتی، یکی از سخنرانان اصلی این سمینار، آقای رجبعلی مزروعی (نماینده ی پیشین مجلس شورای اسلامی) بوده است. برای ما که وابستگی سازمانی و گروهی و حزبی نداشته و نداریم، بی آن که خواسته باشیم «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» و رویکرد تاریخی آن را «تقدیس» کنیم، از جایی که به این جنبش آزادی خواهانه ی تاریخ معاصر ایران علاقه مندیم، عملکرد سازمان اکثریت تکان دهنده بود. بدیهی است که هر کس می‌تواند حرف خود را بزند و نقد و آرایش را داشته باشد ولی سازوکاری که منجر به چنین قلب ماهیتی می‌شود برای ما پرسش برانگیز است. قصد ما تخطئه ی آقای مزروعی نیست، بلکه پرسشی است از مسئولین سازمان اکثریت - که به نوعی، خود را منادی آرمان‌های فداییان می‌داند - و آن این که چگونه آقای مزروعی که از معتقدین به آرمان‌های مذهبی و جمهوری اسلامی هستند (و بارها هم بر آن پای فشرده‌اند) و از مخالفین جریانات روشنفکری چپ بوده‌اند، در انتخاب آن‌ها برای تجلیل و نکوداشت قیام سپاهک جای گرفته است؟ آیا این کار - آن هم در این فضای مه‌آلود که سردهسته ی شکنجه‌گران ردا ی برانت می‌پوشد و منادی حقوق بشر شده است - نعل وارونه ای نیست که دعوت کنندگان این سمینار بر مسیر ناهموار تاریخی ما می‌زنند؟ به راستی چرا می‌خواهند بر چشم پویندگان در راه و نسل آینده خاک بپاشند و سکه ی تقلبی به آن‌ها بنمایانند؟ آقایان: به راستی در کجای جهان ایستاده اید؟

ما، امضاء کنندگان که در سال‌های سیاه شصت و هفتاد از باقی بازماندگان جنبش فدایی روایت جانباختگی و شرافت شنیده ایم و در بازتولید نقاط قوت این جنبش ماندگار، کوشیده ایم و البته بر آن در برخی جای‌ها نقد نیز داشته ایم. اکنون می‌بینیم که آقای مزروعی قرار است جنبش فدائیان خلق را گرامی بدارد! چه می‌توانیم کرد جز این که متأسف باشیم برای جریانی که خود را ادامه ی تاریخی فدائیان نشان می‌دهد اما در تلاش است با سیاسی کاری‌ها و مصلحت‌طلبی‌های دور از آرمان «بیرهای عاشق»، آن را مستحیل سازد. آیا این اعلام رسمی آغاز به کار تجارت خانه ای سیاسی نیست که دیوارهایش پر است از عکس‌های یادگاری با جنازه‌ها؟ آیا این صحنه از نمایش سازمان اکثریت، کمدی به بار آمده از تکرار تراژدی گذشته ی آن‌ها نیست؟

نزد ما، اقدام اخیر فدائیان اکثریت جدا از رویه ی تاریخ حیات اش، از جمله خط و مشی سال‌های اخیر آن - در انتزاع از جامعه ی معترض به منظور اتحاد با "بالادست"‌ها - نیست و بنا به جهت گیری‌های متناقض و آشکارا ضد چپ این سازمان، سویی به غیر منتظره و شگفتی‌آوری در آن نمی‌بینیم. اما از آن‌جا که سازمان اکثریت با اجتناب از اعلام رسمی گسست خود با جنبش فدایی، کماکان سرمایه ی معنوی این جنبش را به نفع مشی کنونی خود هزینه می‌کند، انتشار این متن را ضروری یافتیم. چرا که جنبش فدایی را بخشی از میراث مبارزاتی مردم می‌دانیم که وفاداری به آن لازمه تداوم رادیکالیسم در زنجیره مبارزات اجتماعی است.

لحظه ای چشم ها را می بندیم و بر ذهن سیال می گذرانیم ، امیر پرویز پویان را که لختی سر می جنباند و زیر لب زمزمه می کند : تاریخ توالی فصول نیست ، چشم انداز های بی بازگشت است ...

بیست و یکم فوریه 2012

مریم افشاری - بابک اکبری فراهانی - بهزاد باقری - فاطمه حسن زاده- امین حصوری - بهمن خدادی - مینا زاده - فواد شاکری فرد - سوسن شهبازی- غزال طبری - فرشین کاظمی نیا - آرش کیا - امیر حسین محمدی - پژهان مختاری - آرمان معجنی- یونس میرحسینی- آرمین نیکنام - مرصیه هداوند - حمید باوری

گربه های عابد شده

وقتی سلطنت طلبان دمکرات میشوند!

چند سالی است در سایه سبعیت و وحشیگری رژیم جمهوری اسلامی ایران، طرفداران سلطنت اینجا و آنجا به حرکت در آمده و داعیه سپردن نظام آینده ایران به بازماندگان خاندان پهلوی هستند. جنب و جوش این جماعت در پی تحولات خاور میانه و شاخ آفریقا و نیز گره خوردن مسئله اتمی ایران و فشارهای غرب و بویژه آمریکا بر ایران بیشتر شده است. یک پارامتر اساسی دیگر که باعث تحركات این رانده شدگان از قدرت شده است، ناکامی جنبش موسوم به سبز و به زعم آنها خلاء آلترا ناتیوی است که در رابطه با جمهوری اسلامی و اپوزیسیون آن وجود دارد. بنا بر این ظاهرا موقعیت را مناسب دیده و با اختصاص مبالغی از میلیونها دلاری که پیش از و یا در زمان انقلاب از ایران تاراج نمودند میخواهند شانس خود را برای رقابت در بدست گرفتن سکان قدرت سیاسی کشور بیازمایند.

این مطلب خواهد کوشید تا زمینه های چنین حرکتی را بررسی و با شکافتن زوایای مختلف آن به جنبه هایی از خاستگاه و زندگی کاندیدای این گروه یعنی رضا پهلوی بپردازد. مظاف بر آن به این نکته بپردازد که آیا طرفداران بازگشت خاندان پهلوی به سلطنت کوچکترین اعتقادی به دمکراسی و حق مردم در تعیین سرنوشت خود به معنای اعمال اراده جمعی خود در انتخاب حکومت و نوع زندگی خود را دارند؟

انقلابات توده ای علیرغم هر اشکال و ایرادی که داشته باشند، بی واسطه ترین و رساترین زبان و خواست مردم در به چالش طلبیدن قدرت حاکم و در صورت پیروزی به زیر کشیدن آن است. انقلاب ایران در بهمن ۵۷ نمونه برجسته ای از چنین انقلاباتی بود که با اراده اکثریت بسیار بزرگی از مردم ایران نظام سلطنت خاندان پهلوی را به گورستان تاریخ سپرد. بررسی اینکه چرا این انقلاب عظیم نه تنها نتوانست به خواسته های اساسی آن که همانا آزادی و عدالت اجتماعی بود برسد و مهمتر آنکه چگونه بر بطن آن رژیمی (جمهوری اسلامی) بمراتب جنایتکارتر و ضد مردمیتر سر بر آورد در حوصله این نوشته نیست. با این وجود، به جرات میتوان ادعا کرد که عوامل اساسی ناکامی تاریخی مردم ایران در بگور سپردن استبداد و بیداد را بایستی اساسا در کارکرد، بنیانها و مناسبات داخلی و خارجی نظام پادشاهی ایران جستجو کرد.

چنین رویکردی به هیچ عنوان به معنای تلاش برای کمرنگ جلوه دادن تناقضات بشمار موجود در جامعه و از جمله در رابطه با مذهب، اشتباهات عظیم و فاجعه بار بخشی از نیروهای انقلاب در پشت کردن به مردم و تجزیه صفوف آنها، سردرگمی و بی برنامهگی نیروهای انقلابی و ناتوانیشان در برداشتن گامهای جدی در پاسخگویی به نیازهای حیاتی جنبش کارگری و نیز جنبش توده ای که در آن زمان اکثریت بزرگی از مردم ایران از جمله زنان، ملیتها، اقلیتهای مذهبی و امثال آنها در بر میگرفت و از گوشه کنار کشور غلیان میکرد، نیست.

حقیقت آنست که نیروهای مخالف جمهوری و حق احاد مردم در انتخاب آزاد سیستم مورد نظر خود، که مایل هستند خود را سلطنت طلب خطاب کنند با تناقض جدی ای روبرو هستند و آن این است که اینها بیشتر پهلوی طلب هستند تا سلطنت طلب. اگر چنین نیست یکی، حتی یکی از این جماعت میگفت به 'مردم حق می دهیم' که ابتدا نظام سلطنتی را انتخاب کنند و آنگاه کاندیداهایی که قرار است در این مقام به تخت شاهی بنشینند را هم به رای مردم میگذاریم. مثلا تصور کنید کسی از نوادگان قاجار ممکن است مدعی سلطنت شود. در این صورت مدافعین رضا پهلوی با چه منطقی از کاندید شدن آنها برای این سمتی که سرشار از 'فر ایزدی و کیانی' است جلوگیری میکنند؟ آیا آنان صرفا تقدم و تاخر تاریخی خاندان پهلوی و قاجار را در نظر میگیرند و یا عواملی که باعث سقط شدن آنها شد؟ در رابطه با موضوع زمان، چرا ۵۰ سال تقدم و تاخر بایستی باعث محرومیت وارثان خاندان قاجار از سلطنت گردد؟ چرا بایستی صرف یک دوره زمانی ۵۰ ساله که از لحاظ تاریخی (فراموش نکنیم پهلویها داعیه وارثان ۲۵۰۰ سال پادشاهی در کشور ما بوده و هستند) زمان چندان طولانی نیست بجای آنان بازماندگان از قدرت رانده شده پهلوی بر تخت شاهی مجددا جلوس کنند.

البته فراموش نکنیم که 'نخبگان' کهنه کار دستگاه سلطنت پهلوی شدت از بیان کلمات تاج و تخت شاهی و امثال آن پرهیز میکنند تا مبادا به تحریک حافظه تاریخی مردم در رابطه با قتل و غارتهایی که شاهان مختلف و بویژه خاندان پهلوی هنگام جلوسشان در آن جایگاه مرتکب شدند منجر شود!

بهر حال این جماعت بخش قابل توجهی از تلاششان ممانعت از مراجعه مردم به حافظه تاریخی خود، پاشیدن خاک در چشمان آنها و بویژه در این مورد، بر چشمان نسل جوان که هرگز اجازه نیافته تصویری واقعی از آنچه این خاندان بر مردم و کشور ما کردند میبازد. آنان بر این امید هستند که در سایه تأثیرات مخرب دستگاههای 'آموزشی' و کژ نویسان به اصطلاح تاریخدان جمهوری اسلامی و این باور عمومی که باید در مورد هر آنچه جمهوری اسلامی نفی کند دو بار اندیشید، اکثریت جوان جامعه ما از سر یاس و استیصال به آنان رو بنمایند.

سلطنت طلبان همچون سایر بخشهای اپوزیسیون بورژوازی بر این باور هستند که در صورت وخامت بیشتر اوضاع جمهوری اسلامی، تعمیق بحرانهای اقتصادی و اجتماعی و تشدید اختلافات ایران و غرب تا رویارویی نظامی و در نتیجه فرو پاشی شیرازه های مدنی، آنان از یک فرصت تاریخی برای برداشتن خیز جهت تصاحب قدرت سیاسی برخوردار خواهند شد! البته این رویکرد تنها از آن سلطنت طلبان نیست و یکی از وجوه مشخص تمامی بخشهای اپوزیسیون بورژوازی ایران اعم از مذهبی (مجاهدین) و یا سکولار آن (سلطنت طلبان) میباشد. دلیل اصلی این امر هم بی باوری و عدم تعلق آنها به مردم است.

این در واقع همان معضلی که جمهوری اسلامی هم در تمام طول حیات خود با آن مواجه بوده است. یعنی نیاز و خواست اکثریت عظیم مردم یعنی صلح، آرامش، نان، مسکن، آموزش و بهداشت و درمان رایگان، و آزادی و بدست گرفتن سرنوشت خویش است. بی دلیل نیست که در سی و سه سال گذشته که اکثریت مردم کارگر و زحمتکش کشور ما چیزی جز سرکوب و استثمار و غارت و چپاول نصیبشان نشده است، جمهوری اسلامی بغل بغل آیه و سوره و حدیث و وعده بهشت تحویل مردم میدهد و سلطنت طلبان هم در مقام "اپوزیسیون" خرمن خرمن وعده حقوق بشر و حفظ به اصطلاح تمامیت ارضی و بر پا کردن چوبه های دار در کردستان و آذربایجان و خوزستان و هر جای دیگری که ذره ای در دستیابی به حق تعیین سرنوشت پافشاری کنند و بازگرداندن کشور به زمان سلطنت پهلوی میدهند.

مضاف بر آن مدافعین سلطنت همانگونه که پیشتر ذکر نمودم بهیچ عنوان مایل نیستند مردم بخاطر بیاورند که نخستین شورشهای توده ای مردم علیه نظامشان از حاشیه شهرها و حلبی آبادهایی شروع شد که بیکاری و فقر و محرومیت مطلق از ابتداییترین امکانات زندگی (با ویران شدن تعداد هر چه بیشتری از روستاهای کشور و کوچ ناگزیر ساکنین به حاشیه شهرها بر جمعیت میلیونیشان افزوده میشد) جان به لبشان رسانده بود. آنان بدون هیچ چشم اندازی در رابطه با بهبود وضعیت اسفباری که در آن گرفتار شده بودند، همواره با خوف دارو غه های شهرداری که مانند برق و بلا شبانه زاغه هایشان را بر سرشان خراب میکردند بسر میبردند! سلطنت طلبان ادعا میکنند که گویی مردم از بس خوش بودند نتوانستند حکومت پهلوی را تحمل کنند و کاسه و کوزه خود را بهم ریختند!!

آنان با همین تحلیل است که امروز بر استیصال و یاس مردم سرمایه گذاری می کنند. چون بخوبی میدانند مردمان آگاه و سازمان یافته به هیچ نیرویی و از جمله خدا و شاه سواری نخواهند داد. آنان در طول پنجاه سال سلطنتشان با تعقیب و دستگیری و شکنجه و تبعید و زندان و اعدام نیروهای مخالف و خواهان آزادی و عدالت و بویژه با سازمان دادن یکی از مخوف ترین و کثیفترین سازمانهای جاسوسی دنیا (ساواک)، و همچنین باز گذاشتن دست نهادهای مذهبی در دخالت روز افزونشان در امورات مردم و حتی اختصاص بودجه به آنها امکان پیشروی جامعه را عملاً بسیار سخت و پر هزینه نمودند.

در بطن چنین شرایطی بود که توده های بجان آمده و تهیدست کشور ما برای برخورداری از یک زندگی انسانی کمر به نابودی نظامی بستند که آنرا بدرستی عامل تباهی و بدبختی و سیه روزی خود میدانستند. محمد رضا شاه پهلوی که ۳۷ سال زمام امور کشور را در دست داشت و حاضر نبود حتی به راهنماییها و مشاوره های اطرافینش گوش فرا دهد، تنها زمانی به توده های بجان آمده مردم گفت که صدای آنها را شنیده است که پایان اجتناب ناپذیر سلطنتش را بچشم میدید. لازم به یادآوری است که همان نیروهایی (امپریالیستهای انگلیس و آمریکا) که پهلوی ها را به تخت سلطنت نشاندند در ناکام گذاشتن انقلاب مردم و زمینه سازی برای انتقال قدرت از شاه به شیخ (خمینی) نقشی اساسی ایفا کردند.

ناسزا گویی و خشم بخشهایی از سلطنت طلبان از کشورهای غربی از آنست که آنان از تغییر موضع این کشورها هنگامی که در طول انقلاب به این نتیجه رسیدند که دیگر امکان بقای سلطنت برای تضمین سیادت همه جانبه اشان در ایران و منطقه ممکن نیست و از ترس قدرت گیری نیروهای چپ و آزادیخواه به همکاری و همراهی با دستگاه روحانیت تحت هژمونی خمینی روی آوردند. از همین رو است که بخشی از سلطنت طلبان میگویند غرب بایستی اکنون از این زمینه مناسب بهره جسته و با ساقط کردن حکومت ایران و سپردن آن به سلطنت طلبان به جبران اشتباهات خود بپردازد.

این رویکرد سلطنت طلبان یعنی تکیه بر دخالت کشورهای خارجی در امور داخلی ایران و تعیین سمت و سوی حوادث و نهایتاً قدرت سیاسی حاکم یک پارامتر اساسی در محاسبات آنان در شرایط امروز است. سلطنت طلبان از جمله نیروهایی هستند که اگر پس از سرنگونی جمهوری اسلامی تعیین تکلیف با حکومت جایگزین و نوع آن به اراده مردم کشور صورت پذیرد، کمترین شانس ممکن را در میان بخشهای مختلف اپوزیسیون خواهند داشت. بنابراین این ناگزیرند بر دخالت کشورهایمانند آمریکا و انگلیس در امور داخلی ایران دخیل ببندند تا تحت حمایت آنان شانس خود برای دستیابی به سکان قدرت سیاسی را بیازمایند. مضاف بر آن دور نگه داشتن مردم کارگر و زحمتکش در تعیین تکلیف سیاسی خود و جامعه در محاسبات سلطنت طلبان اهمیت زیادی دارد. حتی اگر چنین امری مقهور نباشد سناریوی جایگزین آنان ایجاد بحران و بهم ریختن شیرازه های جامعه و نتیجتاً گسترش فضای یاس و ناامیدی که در آن مردم برای 'حفظ امنیت' و 'صلح' به دخالت کشورهای خارجی دخیل بسته و در نتیجه زمینه را برای قدرت گیریشان مهیا میکند.

چنین رویکردی در میان سلطنت طلبان کشور ما ابتدا تازه نیست. آنان بخوبی اذعان دارند که تنها در صورت خاموش و دور نگه داشتن توده های کارگر و زحمتکش از سیاست و سپردن امر حکومت و سرنوشت مردم و کشور به دست سیاست بازان و وابسته و فاسدی که جز بند و بست و تکیه بر سر نیزه و عوامل خارجی هنر دیگری ندارند، نیروهایی مانند آنان شانس اظهار وجود و احتمالاً قدرت گیری را می یابند. این همان سرنوشت فاجعه باری بود که انقلاب بزرگ مشروطه که به باور بسیاری یکی از وجوه مشخصه آن بمیدان آوردن بخشهای وسیعی از مردم و بنمایش گذاشتن شوق بی پایان و وصف ناپذیرشان در تعیین سرنوشت خویش بود، پیدا کرد.

در انقلاب مشروطه ناتوانی و بی ارادگی احمد شاه در ایفای نقش 'شاهانه' خود در حفاظت از منافع بورژوا-ملاکها، بر نیاوردن انتظارات استعمار انگلیس، بیداری رو به گسترش مردمان کارگر و زحمتکش شهر و روستا و گسترش دامنه شورشهای آنها در اقصی نقاط کشور و تعمیق و توسعه دامنه فعالیت و اعتبار مشروطه خواهان جایگزینی او با مهره ای که بتواند چنان نقشی ایفا کند در دستور کار انگلیس قرار گرفت. این مهره رضا خان میر پنج بود که با توسل به شعارهای تند ناسیونالیستی، سرکوب بی رحمانه خواستها و مطالبات توده های معترض در شهر و روستا، پس راندن خواست آزادیخواهان در دمکراتیزه کردن دستگاه قدرت، و سر سپردگی محض به استعمار انگلیس به سازماندهی چنان دستگاه بوروکراتیک و نظامی ای مبادرت ورزید که پنجاه سال بعد هنگامی که سلسله ای که او بنیان نهاده بود توسط توده مردم واژگون شد این دستگاه علیرغم ضرباتی که دیده بود به شیوه ای دیگر خود را تجدید سازمان داده و اینبار بجای شاه به خدمت شیخ درآمد.

بنیانگذار خاندان پهلوی پایه های حکومت فاسد و مخوف خود را با شکست مبارزات مردمان کارگر و زحمتکش و آزادیخواهان و مبارزان ملیتهای ایران بنیان نهاد. این امر بر زمینه پراکندگی صفوف آزادیخواهان، ضعف نیروهای جبهه کار و زحمت و عقب ماندگی جامعه، وجود استبدادی سخت جان و دیرینه با پیشینه و سنتی چند صد ساله، در هم ریختگی شیرازه بخشهای مختلف جامعه و بحران عمیق و گسترده سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و ساختاری، و نهایتاً دخالت استعمار انگلیس در امور داخلی ایران توانست سکان قدرت سیاسی را بدست گیرد. این مهم البته بدون همدستی نیروهای ضد مشروطه و کسانی که از طیف مشروطه گریخته و تجدد و ترقی را تحت هدایت رهبری با مشت آهنین دست یافتنی میدانستند، سخت حاصل میشد.

زرمه های سلطنت طلبان در دمیدن شعارهای تند ناسیونال - شوینیستی خود تحت نام تمامیت ارضی ایران، دید و بازدید هایشان با مقامات آمریکایی و حمایت آشکار و نهانشان از دخالت نظامی آمریکا برای ساقط کردن رژیم جمهوری اسلامی از بی اعتقادی آنان بر اراده مردم و اساساً عدم نیازشان به دخالت آگاهانه مردم در سیاست و در نتیجه دست بدست گشتن نظام سرکوب و استثمار حاکم با نظام مورد نظر آنان بر میخیزد. مضاف بر آن تلاش آنان در به خدمت گرفتن نیروهای مرتجع و معلوم الحالی که ظاهراً پیشتر در صفوف نیروهای جمهوری خواه بودند یاد آور برخی ویژگیهای مشترک انقلاب مشروطه و شرایط کنونی ما در رابطه با وضعیت و تاکتیکهای سلطنت طلبان میباشد.

جماعت موسوم به سلطنت طلب از گروههای متفاوتی از فاشیستهای آریا پرست تا بخشا جمهوری خواهان نادم و شرمنده ای که در مانده و پا خورده نرد عشق با رضا پهلوی می یازند تشکیل میشوند، پس از سی سال هنوز نتوانسته اند به اختلافات خود در رابطه با نقش هر کدام از آنها هنگامی که در سایه ذات همایونیشان در سایه روشنهاى حکومت جایی برای خود دست و پا کرده و در پیگرد و سرکوب مخالفین آزادیخواه و غارت و تاراج اموال مردم کما بیش نقش داشتند پایان دهند. بعضی هایشان که بیشتر 'دمکراتند' و با روزگار مد عوض میکنند شرط و شروطی را برای شاهنشاه آینده شان قائل میشوند. مثالی از نظامهای پادشاهی سوئد و انگلیس میاورند تا ثابت کنند که هنوز هم جایی برای سلطنت در دنیای مدرن باقی است و هم اینکه همه شاهان مانند پادشاهان پهلوی و پیشینیانشان که یک تنه همه قدرت و حکمت زمین و زمان را در دست گرفته بودند، نیستند.

سلطنت طلبان با استفاده از امکانات و منابع مالی فراوانی که در اختیار دارند (بخش زیادی از این امکانات سرمایه هنگفتی بود که در زمان انقلاب از ایران خارج کردند و بخش دیگر کمکهای بی دریغ سرمایه داری جهانی) تلاش میورزند با بزک کردن چهره رضا پهلوی بهر طریق شده او را به مردم غالب کنند. او را رهبری کاریزماتیک جا بزنند و تحصیل و بزرگ شدنش در آمریکا را نشانه دانش و بلوغ سیاسی و فکری و امثال آن قلمداد کنند. از همین رو خوب است ما هم نگاهی به 'ویژگیهای' رضا پهلوی داشته باشیم.

رضا پهلوی فارغ التحصیل آمریکا است. او کارشناس علوم سیاسی و فارغ التحصیل دانشگاه کالیفرنیا است. او در زمان حیات پدرش از وی آموزش خلبانی آموخت. رضا پهلوی در تمام طول زندگیش هیچ شغلی نداشته است. ایشان همواره در پناه و تحت حمایت مادرشان بوده اند. حالا کسی شاید فکر کند که خوب این که عیبی ندارد که کار نکرده است حتماً مادر ایشان شاغل بوده و خرج و مخارج بچه هایش را میداده است! جواب این حدس هم منفی است. چرا که اساساً خاندان پهلوی بحدی از خزانه کشور در زمان استیلاشان پول و سرمایه غارت کرده و به حسابهای شخصی شان در آمریکا و اروپا واریز کرده بودند که نسل اندر نسل هیچ نیازی به کار کردن نداشته و نخواهند داشت.

رضا پهلوی تا قبل از تحولات انتخابات ایران و وقوع جنبش به اصطلاح سبز، نمود چندانی در میان اپوزیسیون خارج کشور نداشت و اهم تلاشش غلبه بر دعوای موجود در طیف سلطنت طلبان بود. او در همین سالها رابطه فعالی با دستگاههای مختلف دولت آمریکا داشت و کمکهای مالی

فراوانی از آنها دریافت کرده است. نشریه نیویورک تایمز در مقاله ای در سال ۲۰۰۶ دریافت این کمکها را تایید کرد. رضا پهلوی و اطرافیان او در^۱ افتضاح ایران کنترت ذینفع بودند و بخشی از سود حاصله از این معامله توسط آمریکا به آنان اختصاص یافت

رضا پهلوی روابط نزدیکی با شیخ نشینهای خلیج فارس دارد که نشریه نیویورک تایمز در گزارشی از تعدادی از این ملاقاتها و دیدارهای او پرده^۲ برداشت

رضا پهلوی در تمام سالیان گذشته و علیرغم رایزنیهای بی پایان نتوانسته است صفوف متشنت سلطنت طلبان را سامان دهد. او هرگز موفق نشده علیرغم امکانات مالی سرشار، کمکهای همه جانبه آمریکا و تعداد زیادی مشاور و خدمه در راستای پیشبرد 'اهداف' اعلام شده اش اقدامی اساسی انجام دهد. با وجود این وی در مصاحبه با یک مجله آلمانی به نام فوکوس (۲۵ ماه مه ۲۰۱۲) خود را پادشاه قانونی ایران معرفی میکند! این در حالی است که وی در مصاحبه و یا برنامه هایی که با مطبوعات و مدیای فارسی زبان دوست دارد خود را 'شهروندی ایرانی' و 'مدافع دموکراسی' قلمداد کند. اگر چه سایت رسمی رضا پهلوی طی اطلاعیه ای این خبر را تایید نکرد با این وجود هیچ اقدام جدی ای هم برای تصحیح آن بعمل نیاوردند که خود نشان از تایید آن دارد.

رضا پهلوی جایگاه خویش به عنوان شاهزاده خاندان پهلوی را از اصل سی و پنجم متمم قانون اساسی رژیم سلطنتی که 'سلطنت ودیعه بی است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مقوض شده' میداند. آقای شاهزاده که گاه گذاری هم خود را سکولار قلمداد میکند خوب است تکلیف خود را با این 'ودیعه الهی' که ظاهراً قرار است دست بر 'قضا' و صد البته تحت حمایت دول فخریه انگلیس و آمریکا خدایی ناکرده نصیب ایشان شود، روشن کند.

غلو و خود بزرگ بینی رضا پهلوی قابل باور نیست. وی در همان مصاحبه اش با مجله فوکوس خود را برای مردمش همچون مهاتما گاندی و نلسون ماندلا میبیند! مضاف بر آن وی که معمولاً در مصاحبه هایش بنوعی رندانه تلاش میورزد زیاد خود را به پدر و پدر بزرگش و سرنوشتشان نجسباند در همین مصاحبه ادعا کرد که پدرش دیکتاتور نبوده و خدمات دموکراتیک بزرگی به ایران نمود. از این مصاحبه ایشان میتوان نتیجه گرفت که چون مردم ایران ظرفیت دموکراسی نداشته و فاقد قابلیت هضم اقدامات دموکراتیک پدر ایشان، بر بخت خویش لگد زده و وی را و رژیمش را به زباله دان تاریخ ریختند.

یکی از مصائب بزرگ تاریخی ما ایرانیان بهره برداری و سرمایه گذاری محورهای جنایت و خیانت سرمایه، سلطنت و مذهب بر فراموشی تاریخی و ممانعت از انتقال تجارب و آموخته های ما از دورانهای مختلف مبارزاتی بهترین و شریفترین فرزندان کشورمان بوده است. کسانی که بدون هیچ چشمداشتی جان عزیز خویش را عاشقانه و صادقانه فدای رهایی کشور و مردم ما از استبداد و استعمار نمودند.

مردم ما اگر چه داغ بسیار از حکومت جمهوری اسلامی بر دل دارند ولی هرگز جنایتهایی که خاندان پهلوی بر ملیتهای کشور ما، روشنفکران سر سپرده مردم و پیشروان جنبش کارگری و همچنین جنبش آزادیخواهی سرزمین ما روا داشتند را فراموش نخواهند کرد. اگر رضا پهلوی خود را بازمانده، وارث و ادامه دهنده راه پدر و پدر بزرگش میداند خوب است در کنار قائل شدن باج سبیل یا 'حق' سلطنت برای خود، مسئله پاسخگویی به جنایات ساواک در تعقیب، بازداشت، شکنجه و اعدام مخالفین سیاسی و طبقاتی و سایر دادخواهیهای مردم کشور ما علیه خاندان پهلوی را نیز ببذیرد.

پافشاری هیستریک و جنون آمیز رضا پهلوی بر انکار وجود ملیتهای ساکن کشور ما همچون عرب، کرد، آذری و ترکمن و بلوچ و به طریق اولی برسمیت نشناختن حقوق شهروندی این اقلیتهای ملی در تعیین سرنوشت خود از جمله مسائل اساسی بشمار می آید که با هزار و یک رشته رضا پهلوی را به پدر و پدر بزرگش که در دوران سلطنتشان بزرگترین مبارزات مردم کشور ما را با حمایت کشورهای انگلستان و آمریکا ناکام گذاشتند و بهترین فرصتهای تاریخی را از مردم ما سلب نمودند، وصل میکند.

^۱ <http://alef.ir/content/view/11180> (نیویورکر و منابع مالی رضا پهلوی).^۱

Retrieved (29/03/2010)

^۲ Connie, Bruck

"Exiles: How Iran's Expatriates are Gaming the Nuclear Threat ."

New Yorker, (March 6, 2006).

همانگونه که پیشتر اشاره شد، سلسله پهلوی از لحاظ تاریخی قدرت گیری و حفظ آنرا مدیون حمایت‌های خارجی انگلیس و امریکا (در مقابل غارت و چپاول سرمایه های ملی ایران)، استبداد عریان و مستمر بوسیله دستگاهی مخوف که بر ویرانه های مشروطیت مستقر شد، استثمار شدید مردم کارگر و زحمتکش و ممانعت از هر گونه سازمانیابی و ایجاد تشکل مستقل و باز گذاشتن دست مذهب در تقریباً تمامی شئون جامعه میباشد. رضا پهلوی در تمامی این موارد تشابهات وحشتناکی با گذشتگان خود دارد. از همینرو هر میزان بیشتر تلاش ورزد تا خود را دمکرات و مدافع 'تمامیت ارضی' و 'سکولار' نشان دهد دم روباهش بیشتر نمایان میشود. او زمانی امید خود را به بازمانده های جنبش به اصطلاح سبز که در زمینه های بسیاری بهم نزدیک هستند بسته بود. اکنون تلاش میورزد با گرد آوری بخشی از بازماندگان آن جنبش و برخی از نادمین سابقاً جمهوری خواه مانند حشمت الله رئیسی، رضا تقی زاده و شاهین نژاد حول منشوری که اعلام کرده اند، خود را بزک کرده و با ارائه آن به مثابه آلترناتیو جمهوری اسلامی کمکهای باز هم بیشتر مالی، اطلاعاتی، تکنولوژیک و ... دریافت کند.

تلاش سلطنت طلبان برای سر و سامان دادن چنین منشورها و جبهه بندیهای تو خالی در جهت آمادگیشان برای روز مباداست که اگر درگیری نظامی ای بین ایران و غرب رخ دهد از بالای سر مردم بپرند و حکومت را بقاپند! آنها و نیروهای همراهشان بخوبی اذعان دارند که این تنها راهی است که آنها فرصت خواهند یافت بخت خود را بیازمایند. بازگشت چنین نیروی سیاه، ضد دمکراتیک و ضد مردمی تنها در شرایط استیصال و در ماندگی مردم امکان پذیر است. اگر چه پیش بینی سیاستهای جنون آمیز جمهوری اسلامی و طبیعتاً نتایج آن دور از خرد است ولی به یقین میتوان از یک چیز صحبت کرد. و آن اراده تاریخی مردم کشور ما در ریختن نظام پادشاهی به زباله دان تاریخ بود.

سلطنت طلبان و امثال حشمت رئیسی ها لازم نیست برای زیر سؤال بردن آن حرکت بزرگ مردم در ساقط کردن نظام پهلوی به 'خیانت غربیها به شاه' پناه ببرند. مردم ما، روشنفکران سر سپرده مردم و نیروهای پیشرو و ترقی خواه جامعه ما دهه ها است که از نقش ویرانگر امپریالیستهای تجاوزگر به کشور و مردم ما و حمایت و پشتیبانی همه جانبه آنان از خاندان پهلوی آگاهند و با فدا کردن بهترین فرزندان خود بهای این آگاهی را پرداخته اند.

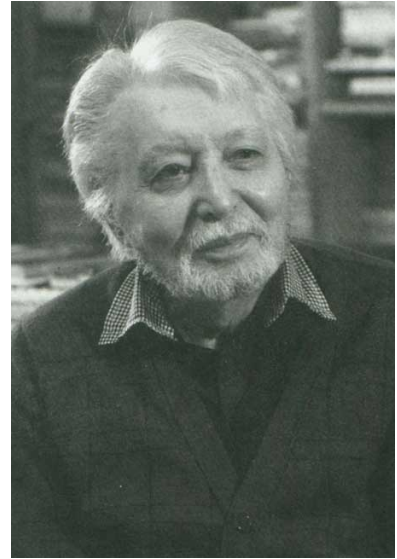
سلطنت هر چهره و نشانی در اندک کشورهایی که هنوز بقایایی از آن موجود است داشته باشد، در کشور ما همواره مظهر سرکوب، استثمار، بی حقوقی عمومی، فساد، رشوه، غارت، و نقض بنیادی ترین آزادیهای سیاسی، اجتماعی، تشکل و تحزب بوده است. چوبه های دار و جوخه های اعدامی که امروز جمهوری اسلامی بر سر هر کوی و برزن و زندانی به پا می دارد، در کشور ما بی سابقه نبوده است. خاندان پهلوی نیز با سرکوب جنبشهای آزادیخواهانه و بی نمودن چوبه های دار پس از سرکوب آنها مثلاً در رابطه با جنبشهای ملی آذربایجان و کردستان و لرستان همواره تلاش ورزیدند تا دریا را شلاق کش کنند تا از طغیان بازش دارند. سلطنت طلبان و شخص رضا پهلوی به اندازه یک خردل از سیاست مشت آهنین پیشینیان خود در رابطه با مخالفین سیاسی تفاوت ندارد. نه عنوان نمونه و در عرصه ای دیگر، مواضع سیاسی و وابستگیهای بی چون و چرای آنان به کشور های امپریالیستی که همواره یک پای استبداد و استثمار و غارت سرمایه های کشور ما بود اند بر آن دلالت دارد که مبانی، اهداف و استراتژی آنها کپی همانی است که مردم ما در انقلاب بهمین به آن نه گفتند.

برای جاری کردن اراده تاریخی مردمان کارگر و زحمتکش کشورمان بر سرنوشت خویش راهی جز حرکت به پیش وجود ندارد. سرنگونی جمهوری اسلامی و در کنار آن حصول اطمینان از سر بر نیارودن هیولایی که در سال ۵۷ به زباله دان تاریخ ریخته شد و یا هر حکومت دیگری که ماحصل اراده آزاد اکثریت مردم کشورمان نباشد از پیش شرطهای گذار کشورمان به جامعه ای آزاد، انسان مدار و برابر خواهد بود. سلطنت طلبان همواره در خط مقدم مخالف این صف بوده اند.

الماس فرضی

لندن اکتبر ۲۰۱۲

Portrait Dr. Houshang Kavousi



تصویر هوشنگ کاوسی

هوشنگ کاوسی در سال ۱۳۰۱ در یک خانواده نظامی در تهران به دنیا آمد. علاقه او به سینما در هشت - نه سالگی پیدا شد، زمانی که فیلم‌ها صامت بود و رادیو و تلویزیون نیز وجود نداشت. او نمایش نخستین فیلم ناطق سینمای ایران «دختر لر» را در سال ۱۳۱۲ به یاد دارد. کاوسی دبستان و نیمی از دبیرستان را در مدرسه نظام گذراند و سپس در سال ۱۳۲۵ برای تحصیل در رشته حقوق و علوم سیاسی به فرانسه رفت. در فرانسه به دلیل علاقه به سینما رشته حقوق را رها کرد و با راهنمایی یکی از دوستانش وارد رشته فیلمسازی شد و ادامه تحصیلات خود را در مدرسه عالی آموزش سینماتوگرافی ایدک از سر گرفت. پس از سه سال تحصیل در رشته تهیه‌کنندگی و فیلمسازی فارغ‌التحصیل شد. وی سپس وارد دانشکده ادبیات سوربن شد و در مقطع دکترای رشته فیلمولوژی به تحصیل پرداخت. رشته‌ای که به گفته کاوسی ربطی به تکنیک سینما نداشت بلکه درباره جامعه‌شناسی سینما بود. وی زمان تحصیل در فرانسه برنامه زبان فارسی را در رادیو پاریس بنیان نهاد. پس از بازگشت به ایران فعالیت سینمایی را با کارگردانی ناتمام فیلم ماجرای زندگی در سال ۱۳۳۳ آغاز کرد.

کاوسی بیش از 60 سال تداوم (قسمت اول)

سه نوشته از دکتر هوشنگ کاوسی بیش از 60 سال تداوم (قسمت اول)

دکتر هوشنگ کاوسی در 86 سالگی همچنان شور و اشتیاق دوران جوانی اش را به سینما و نوشتن دارد. سفارش هم نمی‌پذیرد. همیشه درباره ی موضوع هایی می‌نویسد که به آن‌ها علاقه مند است. موضوع هایی که با تاریخ پیوند دارند و گاهی حتی در نوشته‌هایش تاریخ بر سینما غلبه می‌کند. در دانشکده هم به ما درس تاریخ سینما می‌داد. با مناسبت یا بی مناسبت، موضوعی از تاریخ - گذشته ی دور و نزدیک یا تاریخ امروز و همین سال‌ها را انتخاب می‌کند و به گذشته‌ها نقی می‌زند و رد پای آن واقعه را در سینما پی‌گیری می‌کند. حتی به بهانه ی هر کلمه‌ای در مطلبش شماره می‌زند روی آن کلمه و پانویس می‌نویسد و توضیحی می‌دهد که باز اغلب تاریخی‌اند یا درس و نکته‌ای هستند؛ مثل تذکر چند باره و درباره ی این که ویکتور هوگو درست نیست و اوگو درست است و h در زبان فرانسه چه گونه خوانده می‌شود. ی، همه ی مطالبش را برای ماهنامه ی «فیلم» نوشته است. ده سال از سکنه ی مغزی استاد می‌گذرد و پس از مشکلات جسمانی ماه‌های اول، خوش بختانه دوباره توانست توان نوشتن را پیدا کند و با شور فراوان ادامه می‌دهد. قطعاً او از این حیث بیگانه است؛ کسی که بیش از شصت سال است درباره ی سینما می‌نویسد، مداوم می‌نویسد، در همان روال گذشته می‌نویسد، اغلب مطالب طولانی می‌نویسد، نگاهش را حفظ کرده، دوستان و مخالفانی دارد و این سال‌ها و به خصوص اخیراً با رواج بحث فیلم‌پرفروش و فیلم عامه‌پسند و فیلم مبتذل، بار دیگر موضوع واژه ی ابداعی او - «فیلم فارسی» نیز پیش کشیده شده که آن هم موافقان و مخالفانی دارد.

هر بار که قصد نوشتن مطلبی را دارد، از مدتی پیش تماس می‌گیرد و وعده اش را می‌دهد. در طول نوشتن هم تماس می‌گیرد و از مراحل کار باخبرمان می‌کند. مطلب که آماده شد، بیک مجله می‌رود آن را بگیرد و بیاورد. همیشه همان اول کار، حجم مطالب حیرت زده مان می‌کند. و بعد دقت و ورودش به جزئیات. و باز به این نتیجه می‌رسیم که او موجودی بی‌نظیر است. که خیلی از جوان‌های همت و شوق او را ندارند. که خیلی

از جوان ها تا این جا نمی کشند. که حتی عمل فیزیکی نوشتن این مطالب، حتی رونویسی آن ها (نمی دانیم دکتر اهل چرک نویس / پاک نویس هم هست یا نه) با سن و سال و وضعیت جسمانی او دشوار است و فقط عشقی بی پایان و مستمر به این کار می تواند باعث تداوم کارش شود. مردی که حالا با عصا و گاهی واکر راه می رود اما نگاهش تیزی نگاه جوان ها را دارد و حافظه اش به طرز حیرت انگیزی شفاف و دقیق است. طوری که اشتباه های جوان ترها را به آن ها گوش زد می کند و آدم بابت حافظه ی خودش شرمند می شود. مطلب که تایپ و غلط گیری اولیه می شود، این اصرار و وسواس را دارد که حتماً خوش هم یک بار آن را بخواند و غلط گیری کند. آن را برایش می فرستیم و روز بعد، غلط گیری شده پس می گیریم. عکس مناسبی اگر برای مطلب داشته باشد می فرستد یا سفارش تهیه اش را می کند و با همه ی این شوق و ذوق، آن قدر نگاه حرفه ای دارد که می گوید هر وقت توانستید چاپ کنید؛ برای زودتر چاپ شدن مطالبش ما را در تنگنا نمی گذارد.

در این شماره سه مطلبی که اخیراً نوشته می خوانید. مطالبی که با قالب عمومی مجله ممکن بود چاپ شان به تعویق بیفتد اما در این شماره فضای بیش تری می توان به آن ها اختصاص داد. همچنان که می بینید هر سه مطلب پیوند با تاریخ دارند و یکی شان-درباره ی «کاتین» که بیش تر درباره ی تاریخ است به بهانه ی سینما. مطلب چاپلین به روایت ژرژ سادول از وسوسه های قدیمی دکتر است. شاید به قدمت پنجاه سال یا بیش تر. ترجمه ی کتاب سادول درباره ی چارلی چاپلین را در همان سال های بازگشت از پاریس شروع کرده بود و بخش هایی از آن را هم به مناسبت هایی در نشریات چاپ کرده بود و آن چه در این جا می خوانید فشرده ای از آن کتابی ست که انتشار ترجمه ی متن کاملش یکی از رویاهای همیشگی دکتر کاوسی بوده است. مطلب مربوط به داوژنکو به روایت خروشچف بهانه اش از اشاره ای در کتاب خاطرات رهبر اسبق شوروی (سابق!) می آید و انگیزه ی نوشته شدن مطلب کاتین هم فیلم اخیر آندری وایدا درباره ی این فاجعه ی تاریخی (کشته شدن هزاران افسر لهستانی در جنگل کاتین در سال 1940)، هنگام جنگ جهانی دوم (است. البته اخیراً انگیزه دیگری هم پیدا شد و آن کشته شدن لخ کازینسکی رییس جمهور لهستان بر اثر سقوط هواپیمایش در دهم آوریل امسال هنگام سفر به جنگل کاتین در روسیه برای شرکت در مراسم هفتادمین سالگرد واقعه بود. لازم به یادآوری است که پس از فروپاشی شوروی فاش شد که این قتل عام را پلیس مخفی استالین برای بدنام کردن نازی ها انجام داده و تا سال ها نیز این کشتار به نام ارتش آلمان ثبت شده بود و نازی ها هم متقابلاً آن را به روس ها نسبت می دادند. مطلب دکتر کاوسی بیش تر متکی به منابع گذشته است و به نوعی روایت پیش از فرو ریختن دیوار بلوک شرق.

این سه مطلب، نوعی یادآوری و تجلیل نصفه نیمه از همت بلند و استمرار شوق و تحرک مرد بزرگی است که شایسته تجلیل های بزرگ تری ست. عمرش دراز و همتش مستدام باد.

روایت ژرژ سادول از زندگی و دوران چارلی چاپلین

رند و قلندر

ترجمه: دکتر هوشنگ کاوسی

«در آن روزهای دور گذشته، همیشه با ترس فردای سرما و گرسنگی زیسته ام. هیچ ثروتی قادر نیست آثار آن ترس سیاه را از خاطر من محو سازد.» (چارلز اسپنسر چاپلین)

سی و سه سال از مرگش می گذرد. (1) اما نه تنها قامت و هیأت او را هنوز روی صفحه ی تلویزیون و پرده ی سینما می بینیم، بلکه در خاطره ها نیز نقش او باقی مانده است: کلاه گرد و بزرگ برای سر، کت تنگ و کوتاه، کراوات فکسنتی، شلوار گشاد پف کرده، پوتین با بند باز، عصای خیزران، و راه رفتن اردک وار... عمر کوتاه ودوام گذرای سلولویید با تصویر شیمیایی یا مغناطیسی، پس از مدتی این تصویرها را با خود می برد مگر این که، نگه داران فیلمخانه ها و موزه های سینما و آرشیوهای ویژه، این هوشیاری را داشته باشند که هنگام لزوم، برای نجات آثار گران بهای سینما و در این میان، فیلم های چاپلین و پیام انسانی جهانی را که او این چنین هنرمندانه بیان داشته است، با نسخه برداری مرتب، زنده نگه دارند.... چنین است یکی از پیام ها: فیلم دیکتاتور کبیر (1940).

«... دوست دارم همه به هم کمک کنیم؛ همه این آرزو را داریم، چرا که افراد متمدن چنین می اندیشند؛ می خواهیم در سعادت متقابل زندگی کنیم، نه در نکبت متقابل. در این جهان، برای همه جای زندگی موجود است، راهی آزاد و باشکوه، ولی ما این راه را گم می کنیم؛ طمع روح انسان را مسموم ساخته و در جامعه بشری حلقه ای از کینه به وجود آورده که با گام هایی آرام، همه را به سوی فقر و خون می راند؛ تکنیک که می تواند سبب آبادانی و رفاه شود، وسیله ای برای ویرانی و نگرانی شده؛ دانش که می تواند آدم بسازد، موجوداتی بی رحم ساخته است؛ هوشیاری عامل سنگینی شده، در این لحظه که صدای مرا شما میلیون ها مردم جهان می توانید بشنوید، ناامید نباشید.... شما ای انسان ها، انسانید، نه جانور، نه ماشین، جایگاه تان را بشناسید... شما دارای یک قلب هستید که در سینه تان می تپد، کینه را به دور اندازید؛ تنها کسانی دوستدار کینه اند که از عشق به دورند، ای انسان برای برده شدن تلاش نکن! برای ایجاد یک جهان بهتر بکوشیم؛ جهانی پاکیزه، که در آن برای همه جای زندگی وجود دارد... آینده جوانان را بسازیم و زندگی سالخوردهگان را دور از نیازمندی های اولیه قرار دهیم.... روشن بینان! برای ساختن یک دنیای متعادل، یعنی، دنیای علم و پیشرفت که همه را به سعادت می رساند، برخیزیم...!»

چاپلین، در پاراگراف پایانی پیام، زن مورد علاقه اش هانا (پولیت گُدارد) را مورد خطاب قرار داده، ادامه می دهد: «هانا بنگر! ببین چه گونه به روح انسان بال و پر بخشیده اند؛ انسان در آسمان بالا می رود، روح او به سوی رنگین کمان، به سوی آینده ی روشن، به سوی پیروزی زندگی در صعود است. این ها، به تو، به من و به هر یک از ما تعلق دارد؛ نگاهت را بالاتر ببر، به سوی آسمان، هانا! می شنوی! گوش کن!...»

(هانا نام مادر چاپلین بود؛ و پیام به هم بازی چاپلین که در این هنگام همسرش بود. فرستاده می شد...)

این پیام از سوی سلمانی کوتاه قد (شولتز) چارلی دیکتاتور کبیر، خطاب به تمام انسان های کره زمین فرستاده شد. بخش آخر پیام، با توجه به اشاره هایی که چاپلین به علم و مرتبه آن در بالا بردن مقام انسان می کند، پیش بینی درستی است درباره ی صعود انسان به آسمان ها و بال و پر گشودن او، زیرا دیدیم سالیانی دراز بعد از آن، چه گونه علم سبب دست یافتن انسان به فضا و پیاده شدن در کره ی ماه گردید....

در حالی که ماه های آغاز سال 1939، چاپلین مقدمات ساختن دیکتاتور کبیر را فراهم می ساخت. آدولف هیتلر رویای بیهوده ی دوام «هزار ساله» حکومت نازی اختراعی اش را در تسخیر جهان می دید. او در میانه ی قرن بیستم، در خیال خوش بی پایه اش بود و در قرون گذشته می زیست. آیا قرن «نور و دانش» (2)، جایی برای عملی شدن خواست های او داشت؟ آیا امکان این بود که او، آلمانی زبانان سرزمین های هم جوار را به بهانه ی «هم قومی» و «هم زبانی» مدت زیادی زیر پرچم صلیب شکسته اش نگه دارد؟ سرنوشت محتوم نتیجه را نمایاند... این مرد به ظاهر متعلق به قرن بیستم آلمان، که از تمام امکانات قرن خود فایده می برد و می خواست برای به ثمر رساندن آرزوهای خامش، از تکنولوژی زمان استفاده ببرد، اندیشه

هاي رويابي اش درباره ي ايجاد يك ناسيوناليسم و شويونيسم آميخته به سوسياليسم من در آوردي متعصبانه، وجود ذهني اش را در سده هاي دور گذشته ننگه مي داشت؛ او خود را شواليه اي از شواليه هاي مهاجم تُتُونِيك (3) مستقر در آلمان قرن هاي 13 و 14مي پنداشت، و چاپلين، مثل يك پيام آور همان گونه كه صعود انسان به سوي افلاك را پيش بيني كرد، سقوط رهبر نازيسم را با اشاره اي در روال خودش، پيش بيني كرد... پيش از اين كه به بحث درباره ي ديكتاتور كبير باز گرديم، به سراغ دوران كودكي چاپلين كه داغ آن در ارتباط فشرده و در محتوي حكايت هاي آثار او ديده مي شود، مي رويم:

او در 16 آوريل 1889، در لندن روزگار ويكتوريابي (4) چشم به جهان گشود. افسانه اي مدعي است كه چاپلين، در فونتن بلو، در شصت كيلومتری جنوب پاریس به دنيا آمده و چاپلين نيز هرگز آن را نه تأييد کرده نه تکذيب... راز بزرگ اين است كه نزديك ترين دفتر ثبت احوال و آمار شخصي به محل و خانه ي تولد شماره ي 287 جاده ي كنينگتن در حومه ي لندن، چنين تولدي را در اين روز، ثبت نكرده است. اما چاپلين خودش مي گفت كه در همين خانه و در همين روز به دنيا آمده است...

شايد اين خانه با تغييرات و تعميرات، هنوز بر جاي مانده باشد. جاده ي كنينگتن از محله ي لمبت مي گذرد هنوز هم نشاني از جلال و شكوه، در آن ديده نمي شود. بر خلاف خانه هاي ديگري كه شخصيت هاي به نام در آن به دنيا آمده يا آن جا زيسته يا در آن مرده اند و به اين سبب لوحه اي روي آن خانه نصب شد، روي اين خانه ي شماره ي 287 هيچ پلاك يادبودي ديده نمي شود. (5) اين جا بنايي است آجري كه آن زمان داراي يك در ورودي مشبك روستايي بود و رو به يك دالان باز مي شد. در ورودي و طبقه ي همكف ساختمان، مسيري آجر فرش و باريك كه از ميان باغچه اي مي گذشت و به يك پلكان چهار پله اي با طارمي مي رسيد، قرار داشت و سه پنجره ي بلند در طبقه ي اول و سه پنجره ي کوتاه در طبقه ي دوم و يك پنجره ي گرد روي ديوار اتاق زير شيرواني ديده مي شد. پنجره اي هم زير زمين را روشن مي ساخت. يك صندوق نامه و دو دسته ي كشيدي رنگ در ورود به حياط، به سال 1889 بيرون در مشاهده مي شد، تعدادي مستاجر، اتاق هاي اين ساختمان را كه همانند 34 ساختمان مجاور بود و تاريخ بناي آن ها به آغاز دوران ويكتوريابي مي رسيد؛ ميان خود قسمت کرده بودند-چنان چه دوده روي آجرهاي خانه ي شماره ي 287 را سپاه نمي كرد، مي توانست جالب توجه باشد. 34 بناي مجاور ديگر هم به دوده انود بودند... ساختمان هاي كنينگتن، لمبت، كليفام، گمبرول و همي ي ساختمان هاي محله هاي عمومي حاشيه ي شهر وسيع لندن، با كوچك و هم شكل و رديف بودن شان، نمايان گر روحيه ي فرد گراي انگليسي است كه در قرن نوزدهم، مثل قرن بيستم، رو به ازدياد مي گذاشتند...

در 1889 و در پنجاه و دومين سال به قول خودشان «سلطنت پر افتخار» ويكتوريا، ملکه ي انگلستان از خاندان هائور (6) و ملکه ي سرزمين هاي سلطنتي متحد (7) بریتانیای کبیر و ایرلند (8) و امپراتریس هند و مستعمرات؛ اين بناي جاده ي كنينگتن مأواي يك زوج بازبگر و خواننده دورگرد بود: چارلز چاپلين پدر و همسرش هانا هيل ...

چارلز چاپلين پدر مي گفت اصالت فرانسوي دارد و نياكان او از پروتستان هايي بوده اند كه بعد از رويداد خونين «سن بارته لمي» (9)، از فرانسه به انگلستان پناه برده اند. او يك خواننده ي وُكاليست نمونه بود و به عنوان يك صاحب صداي باريتون نوپرداز، در برتانيای کبیر، مستعمرات انگلستان، آمريكا و فرانسه، موفقيت هايي را كسب کرده بود. همسرش هانا، وابسته به يك خانواده ي مرفه بود كه تبار اسپانيايي-ايرلندي داشت. او در شانزده سالگي خانه ي پدري را ترك گفت تا با نام مستعار لي لي يا فلورانس لي لي، در يك گروه اپرت امپرساريو هاي مشهور، مثل گيلبرت و ساليوان رقصنده شود. وي نيز تمام امپراتوري بریتانيا را زير پا مي گذاشت. نخستين شوهر او يك «بوك ميكرو» (10) بود و هانا در اين ازدواج سه پسر آورد: گي، ويلر و سيدني. هانا پس از جدائي از اين شوهر، آخرين پسرش سيدني را با خود ننگه داشت و پس از ازدواج با چارلز چاپلين (پدر)، زوج تازه، يك نمايش دو نفره ي كميك ترتيب دادند كه در موزيك هال هاي لندن با كاميابي روبه رو شد. در اوقاتي كه چارلز كوچك-يگانه فرزند اين زوج، در مسير باريك آجر فرش ميان باغچه بناي 287، آجر-ها را يكي در ميان-مي پرديد، يا لي لي كنان و بازي گوشانه راه مي رفت، زندگي متوسط، اما مرفه و الدينش در تهديد بود...

در دوران انگلستان ويكتوريابي، براي اين قشر از جامعه كه چاپلين پدر و همسرش در شرايط آن مي زيستند، زندگي چندان آسان نمي گذشت. در خيابان هاي پايين شهر، بي كارماندگان در يك آمد و شد تظاهراتي بودند. آن ها حتي جرأت كردند كه در داخل لندن، در ميدان ترافالگار، ميتنگي ترتيب دهند... در سالي كه چارلز كوچك تولد يافت، بارانداز هاي بندري لندن مدت ها بود كه بر اثر يك اعصاب، فلج مانده بود. در چهار راه كنينگتن اركستر «ارث رستگاري» (11) بساطش را گسترده بود و افراد يونيفورم پوش آن، سرودهاي ديني مي خواندند و صدفه براي مستمندان جمع مي كردند.

اين منظره، حواس پسر بچه ي كوچك را جلب مي كرد. او به موعظه اي گوش مي داد كه اين افراد، طي آن، سخنان رهبرشان ژنرال ويليام بوث را تکرار مي كردند: «يك سوم مردم لندن در شرايط پايين تر از فقر زندگي مي كنند...» آيا به سبب فقر مشريان بود كه هنرمندان موزيك هال ها دچار اين وضع مي شدند و چاپلين پدر معتاد به مصرف الكل شد؟ هيچ يك از اين دو گمان، يعني فقر و كساد، مردود نيست؛ ممكن است كه او چون اغلب اوقات مست بو، ديگر كاري به او سپرده نشده باشد... در هر حال، اين دو مورد را منحنی مسدودي به هم ربط مي دهد. مهم اين است كه باريتون نوپرداز، نتوانست از اعتياد رهايي يابد...

در آغاز 1894، چاپلين كوچك كه پنج ساله بود. به جاي مادرش در يك نمايش كميك دو نفره، مقابل پدر بازي كرد. در اين اوقات، موضع خواننده ي باريتون، به قدر ي مشكل بود و سلامت آن قدر متزلزل، كه دوستانش يك نمايش به نفع او روي صحنه آوردند تا او بتواند به زندگي اش سرو سامان دهد...

در يك بار شبانه ي مورد علاقه ي چاپلين (پدر) كه به نام «شاخ ها» (The Horns) معروف بود، آواز خوان به يك پيمانكار متوفيات گفت: «براي من يك بليت سفر تهيه كن، ما مشتري خوبي هستيم؛ شما امسال تعدادي از افراد خانواده ي حرفه اي مرا كفن و دفن کرده ايد، به زودي نوبت من هم خواهد رسيد». اين «به زودي» چند هفته بعد فرا رسيد. چارلز چاپلين (پدر) در بيمارستان بزرگ سنت تاماس در حاشيه ي رود تيمز، روبه روي پارلمان بریتانيا بستري شد و در يك شب ماه مارس، چارلز كوچك از روي پل وست مينستر، مدت زيادي به پنجره ي روشن سالن بيمارستان، آن جا كه پدرش جان مي سپرد، نگاه مي كرد و مي گريست...

هانا چاپلين در سي سالگي، با دو كودك كه بايد به آنان نان مي داد، بيوه ماند. آخرين دوران پيوند زناشويي او از مصيبت هاي سختي داغ برداشت. او موفق نشد كاري در اپرت و موزيك هال پيدا كند؛ از سوي ديگر، دستمزد ها كه به ندرت پرداخت مي شدند، كم كم از ميان رفتند و نداري در خانواده، جايش را به تنگدستي سپرد. همان گونه كه در فيلم لايم لايت كالورو گفت: «اگر نداري عيب نيست، در عوض، تنگدستي نقص است؛ چرا كه يك تكدي ناگزير، شان آدمي را تنزل مي دهد...»

لمبت بخشي است از ساري سايد، ساحل راست لندن (نسبت به رودخانه ي تيمز). توريست پولدار در 1895، در دفتر چه ي راهنمايي كه توسط

مؤسسه ی بیدکر انتشار می یافت، چنین می خواند: «می توان از بازار عظیم مکاره کالدونین مارکت، انبارهای بندری و خیابان لمبت که جالب توجه است، بازدید کرد». لمبت یا کنینگتن، مانند وایت چاپل و لایم هائوس و مثل تمام محله های فقیرنشین لندن، جزو بخش کاکنی است و ساکنان آن با لهجه ی سخت و عجیب ته شهری صحبت می کنند... چاپلین دو بار در 1921 و 1931 به این محله حاشیه ی شهر، که زندگی کودکی اش آن جا گذشت، بازگشت تا از خانه های رو به ویرانی بازدید کند. او در این بیغوله ها و زاغه های کثیف، بخشی از عمرش را گذرانده بود. او لحظاتی از تمام دوران بعد از مرگ پدرش را، در ذهن خود زیست. او زندگی مادرش را در آن اوقات، چنین شرح می دهد:

«مادرم سفارش های دوختنی را می گرفت و شب و روز، در خانه، پشت یک چرخ خیاطی عاریه ای می نشست و کار می کرد، سپس به شهر می رفت تا سفارش ها را تحویل دهد. برای هر ده دوازده آستر، که داخل یک کت می دوخت، یک «پنی» مزد می گرفت. درآمد او به زحمت می توانست شکم ما را سیر کند؛ چگونه ممکن بود کرایه ی اتاق مان را بپردازیم؟ بیش از یک بار، تشک و سه صندلی حصیری پاره و چند کیسه اثاث و لباس کهنه هایی را که داشتیم و در یک گاری و دو چرخ دستی بار می کردیم. و به دنبال کرایه یک اتاق ارزان تر، راه می افتادیم...».

در 1921، چاپلین مقابل در ورودی ساختمانی با سر در خاکستری، که شبیه یک سربازخانه بود و گچ دیوارهایش طبله کرده بود ایستاد و نگاهش به پنجره ای، در نقطه ای از طبقه ی دوم، خیره ماند...

«در این اتاق، آن جا، آن بالا، بیماری و فقر عقل مادرم را ربود؛ یک شب که برادرم سیدنی و من، از کوچه به خانه رسیدیم. منزل را خالی دیدیم. بچه های محل به ما گفتند که بعد از ظهر، مادرمان در خانه ی مردم را می زد و در حالی که یک تکه زغال سنگ تعارف می کرد، می گفت: این هدیه من به شما است!» همسایگان مجبور شدند پلیس امدادی را خبر دهند؛ پرستاران سرسیدند و مادرمان را با خودشان بردند...»

چاپلین نگفته که مادرش را برای در مان این افسردگی عصبی شدید به نوانخانه برده بودند یا به تیمارستان... از این پس، در سایه ی مرحمت دیگران یا با «کِش» رفتن خوراکی از دکان بقالی، دو طفل به زندگی ادامه دادند... چندی نگذشت که بنا بر تقاضای همسایگان، گروه دیگری آمدند و دو کودک بی کس را به یتیم خانه ی هان ول بردند...

در این یتیم خانه که دیوارهای سیاه بلندی داشت، نوع دوستان دوران ویکتوریایی، از اطفال بی سرپرست و سرگردان، مانند ارشدشان «آلبور تویست» (12) نگره داری می کردند... هجده ماه را که او و برادرش در این کارگاه گذرانند، برای شان، به اندازه ی یک عمر طول کشید... پس از مدتی، مادر درمان یافته، از تیمارستان مرخص شد و دو پسرش را از یتیم خانه تحویل گرفت و هر سه، در یک اتاق مخروبه شوم، در شماره ی 3 پاونل تراس ماوا گرفتند. با این همه، پسرک در کنار مادر رنگ زندگی و آزادی را بازیافت و بار دیگر، پرسه زدن در کوچه های لمبت را آغاز کرد... شصت سال بعد، هنگامی که او به دیدار این محل بازگشت، کوچه ها و خانه هایی را که چارلز خردسال در آن ها زیسته بود، شوخ و شنگ یافت...

در خیابان چستر، انبار زباله های محل که در گذشته، روبه روی ساختمانی بود که این خانواده ی سه نفره، در یک اتاق آن سکونت داشت، جایش را به یک ردیف ویلای تمیز می داد که در 1938 ساخته می شدند... از پنجاه سال پیش تر، این محله که در فاصله ی نه چندان دور از میدان پیکادلی قرار دارد، بورژواشین شده و بسیاری از خانه های عصر ویکتوریایی نوسازی شده بودند و درهای ورودی شان رنگ زیتونی داشتند. پنج پنجره با پرده های کتان رنگارنگ، به شماره ی 3 پاونل تراس، شکل یک اقامتگاه شیک خصوصی را می بخشید و اتاق زیر شیریانی که پیش تر هانا و فرزندان در آن می زیستند، جلوه ی اتاق های دیگر ساختمان را می یافت... باری، زمان یک اصالت شیک هم به بنای شماره ی 287 کنینگتن می بخشید و روبه روی آن، سینمایی تأسیس یافته بود با نام «گرانادا» که فیلم های سینماسکوپ آمریکایی را نمایش می داد... این دیدار چاپلین از محله های فقیرنشین زمان کودکی اش، مربوط است به سال های 1952 و 1957...

حال خیابان های عریض و ساختمان های نوسازی شده را رها می کنیم و با یک برگشت به عقب، همراه با چاپلین، به سراغ کوچه های کج کوله می رویم... نمای چرک و دود گرفته ی ساختمان های لمبت که خاطرات کودکی، و بخشی از نوجوانی چارلز کوچک را در خود دارد، در ذهن مان مصور می شود...

از خیابان های گاندول، تو پایز و لمبت که پیچ های عجیبی دارند، به ویژه از خیابان لولارد-که نامش یک رقص سماعی قرون وسطا را به یاد می آورد-که می گذریم، با چنان فقر سیاهی در کنار های قلب متروپل این امپراتوری که آفتاب از «بیونیون جک» (13) آن غروب نمی کند! یعنی لندن وسیع، روبه رو می شویم که ناگزیر، اشک در چشمان و خشکی در گلو ی مان احساس می کنیم...

در ویرانه ای که به سال 1945 بر اثر سقوط چند موشک آلمانی V2 ایجاد شده بود، مدرسه ای با حصارهایی از تخته نقاشی شده و چند کلمه ی ساخته شده از فیبر و سیمان روی آن، به صورت محله ای در آمده برای زیستن جنگ زدگانی که خانه هایشان زیر بمباران اشتوکاهای نیروی هوایی آلمان در جنگ دوم جهانی، ویران شده است. در این زمین های بایر، صدها کودک که می توانستند برادران چارلز کوچک آن روزگاران به شمار آیند، با خنده و هول دادن هم، بازی می کردند و با دیدن یک پلیس یا یک مأمور شهرداری با به فرار می گذاشتند... خیابان اولد پارادیز که در اطرافش خانه های فرسوده در حال فروریختن بود و تا زیر پل سیاهی ادامه داشت، این زمان تعمیر شده و روی آن، قطار برقی (ساترن ریل ویز)، سرو صدا کنان از روی پل می گذرد. در آسمان رنگارنگ غروب لندن، سمت مغرب، دو ناقوس وست مینیستر جلب نظر می کند و سمت جنوب، قُبّه یک مخزن گاز مشاهده می شود و پیرزنان سیگار بر لب، در حال گذاشتن بطری های خالی شیر جلوی درهای ورودی خانه شان اند. دختران جوان مو طلایی با رنگ پریده، بد لباس و با پودر غلیظی که به صورت زده اند، با وضع توجه برانگیزشان در آمد و رفت اند و کارگران با چهره ی خاکستری، در یک رستوران بی ریخت به خوردن یک خوراک ناچیز مشغول است. پسران جوان، با شلوار جین چند لگه و چند تگه می آیند و می روند و با صدای بلند می خندند و صحبت می کنند و خود را، جاهل و یکه بزن محل می پندارند. سه زن خبرساز هم زیر گوشی با هم در پیچ اند و به حتم، در حال غیبت کردن از دیگران و برای شان مضمون سازی کردن هستند... چهره های آسیایی و آفریقایی، ولش و اسکاجی (14) هم زیاد دیده می شوند و از هر گوشه، صحبتی با لهجه ی کاکنی (15) شنیده می شود...

خیابان ویک (شب زنده داری) در میان ده نمونه ی همانندش در این محله، به طور دقیق نمایی است از همان فیلم ایزی استریت (خیابان رفاه / خیابان آرام) که در آن، چارلی در لباس آژان، عاقبت نظم و آرامش را به محل باز می گرداند، در زیرزمینی برای بچه های زیاد یک خانواده ی فقیر، هم چون که برای جوجه مرغ ها می کنند، دانه می پاشد و در کوچه پس کوچه های لمبت واقعی، پایه های چراغ گاز، عین همانی است که در فیلم، آژان باهوش و زرننگ، کله ی «جاهل محل» را تا بی هوش کردن او، داخل فانوس چراغ نگره می دارد تا این که از او، یک «آدم حسایی» و محترم محله ساخته باشد...

بارهای شبانه ی این جا نام شان این ها بود: قدرز (پرها)، روبک (بزکوهی)، وایت هارت (قلب سپید) و رُز اند کراون (گل سرخ و دیهیم). بوی روغن ترشیده و بیه سرخ کرده از یک دکه «فیش اند چیپس» فروشی (ماهی و سیب زمینی سرخ شده) به مشام می رسد و یک جوان بلند قد مو طلایی که اردک وار راه می رفت و یک معلول جنگ با کار که با دو زیر بغلی فلزی خود را می کشاند، از آن جا خارج می شدند...

این دکور، این فضاي محله ي دوران کودکی، این اشخاص، این کودکان، این آژان ها و این چرک و کپره، همان هايي است که چاپلین در تمام فيلم هاي کوتاهش که خودش نویسنده و سازنده و بازیگر آن ها بود، با شور و شغف، به آن ها وفادار مي ماند... در 1943، حین جنگ جهانی دوم، او مردی است از نظر سن جاافتاده، درست هنگامی که بمباران هاي هوایی هیتلر-گورینگ، طبق یک طرح «دور ساعت» (16) مشغول ویران کردن آن مکان هایند، با دقت تمام ولی با تأسف و تلخی، دوران گذشته ي کودکی اش را در ارتباط با این مکان ها به یاد مي آورد:



«لمبت و اتاق زیر شیروانی را در شماره ي 3 پاونل تراس که کودکی ام را در آن جا گذراندم به یاد مي آورم. خودم را مي بینم که دایم، سه طبقه را بالا و پایین مي روم و مي آیم تا سطل آب کثیف را خالی کرده باشم. هالی، بقال خیابان چستر را به یاد دارم که از او پنج پنی زغال و یک پنی سبزی مي خریدم؛ راگون قصاب که اشغال گوشت هایش را به یک پنی مي فروخت، آرخ خواروبار فروش خوار هم در برابر نیم پنی اجازه مي داد سبذی و من دست مان را در جعبه ي پُر خاک شیرینی ببریم و از آن بخوریم. از آنجا، همه چیز را خوب در خاطر دارم: لمبت را که ترکش کردم با فقر و کپره اش...»

شب هنگام، هانا چاپلین در اتاق چرک زیر شیروانی اش، یک تشک کاهی کف اتاق مي انداخت. این رختخواب دو پسرش سبذی چهارده ساله و چارلز ده ساله بود و معلوم نشد که مادر، خود چه گونه و با کدام زیرانداز و روانداز به خواب مي رفت... یک بار چارلز وارد آموزشگاهی شد که در آن شاگرد ملوان تربیت مي کردند؛ بعد خواست تلگراف چي شود و به دنبال شغل هاي دیگری هم رفت... خاطرات چاپلین را نوشته هاي برادرش تأیید مي کند:

«... ما در یک اتاق فکسني زندگی مي کردیم و اغلب اوقات چیزی براي خوردن پیدا نمي شد. نه چارلز و نه من براي بیرون رفتن کفش نداشتیم. مادرم پوتین هایش را براي ما مي گذاشت و یکی از ما براي گرفتن آش خیریه که تنها غذای مان بود مي رفتیم. گاهی اتفاق مي افتاد که طبق قوانین انگلستان، مأمور اجرا به سراغ مان بیاید تا بابت کرایه هاي عقب افتاده صاحب خانه، اموالي را که نداشتیم توقیف کند. آن وقت براي مان یک تشک باقی مي ماند... هنگامی که مادر در بیمارستان بود، چه شب ها که در کوچه خوابیدیم. در آن اوقات از میوه و سبزی جات دور ریخته که از جوی آب بازار خواروبار به دست مان مي آمد تغذیه مي کردیم و روی نیمکت هاي عمومی یا در فلکه هاي محله مي خوابیدیم. چارلز توانسته بوده یک کار تخصصی براي خودش درست کند. او با تکه هاي چوب و تکه پاره ي پارچه و قطعه هاي چوب پنبه که میان زباله ها مي یافت، کشتی هاي کوچک درست مي کرد و به قیمت یک پنی به بچه هاي محله مي فروخت...»

دشمنان چاپلین، چه میان بازیگران و چه میان روزنامه نگاران، برابر ماجراهای گرسنگی و سرما و برف و راهروهاي منجمد و پستوهاي با پنجره ي شیشه شکسته و خلاصه فقر سیاه او، بارها خندیده اند... اما یک احساس غریزی از شش سالگی چارلز کوچک را بر آن داشت تا از آسیب فقر، خود را دور نگه دارد... کارگزار سابق نمایش هانا چاپلین، عاقبت توانست کاری را براي سبذی و چارلز که کمی رقصیدن و زمزمه کردن بعضی آهنگ هاي روز را مي دانستند، پیدا کند. اما مژد هر شب شان را که فقط یک شیلینگ مي شد، آیا مرتب به آن ها مي پرداختند؟ به همین جهت، آن ها هم کم روی صحنه ظاهر مي شدند...

هانا باز مجبور به سوزن زدن «صد تا په فاز» شد تا بتواند هزینه ي تحصیل چارلز را بپردازد. دو برادر، چند ماه پس از دریافت شش شیلینگ در هفته، براي شرکت در یک گروه نمایش دورگرد شاد شدند و کارشان آن جا، اجرای هر نوع نقش پسر بچه بود: موزیسین، ماشین چي صحنه، بلیت پاره کن، رقصنده، خواننده و غیره... با این همه، زندگی غم آور این خانواده ي کوچک، در محله هاي پست لندن خالی از لطف و شعر براي شان نمي گذشت... هانا فرزنداناش را از لطف و محبت مادرانه محروم نمي داشت. نخستین عشق بزرگ چارلز مادرش بود، عشقی که همواره به آن وفادار ماند. او موفقیتش در هنر را مدیون مادر مي دانست. او بعد ها چنین گفت:

«مادرم ماهرترین بازیگر «میم» بود که من دیده بودم. با نگاه کردن به او بود که یاد گرفتم چه گونه هیجان ها و واکنش ها را با صورت و دست ها و حرکات شان نشان دهم. همچنین از او آموختم چه سان حرکات انسان را، در ارتباط با احساس موقعی او، مورد دقت و مطالعه قرار دهم. مادرم استعدادی نبوغ آمیز در تجسم مشاهداتش داشت، به گونه اي که وقتی پایین آمد بیل اسمیت صبح در کوچه مي دید، در حالی که او از پنجره بیرون را تماشا مي کرد، به من گفت: «بیل اسمیت را ببین چه طور پاهایش را مي کشد، پوتین هایش را هم تمیز نکرده و پیداست که خشمگین است؛ شرط مي بندم که با زنش کتک کاری کرده و بدون این که قهوه و نان صبحانه اش را صرف کرده باشد، از خانه بیرون آمده...»؛ و ما طی روز، مي فهمیدیم که آری، بیل اسمیت با زنش بگو مگو داشته است.»

خارج از خانه خیابان بود و تفریحات محله و موزیک هال کانتربری، اما فقدان پول مانع از آن مي شد که چارلز کودک، این برادر گاورش قصه ي «بینوایان»، که افق محله اش به «الفنت اند کاسل» محدود مي شد، به آن مکان راه یابد...

در باکستر هال نزدیک کلیسا نمایش «فانوس جادو» که براي کودکان ترتیب مي یافت، قیمت بلیت ورود به سالن یک پنی (17) بود، یعنی یک سکه ي درشت از برنز، با تصویر برجسته ي ملکه ویکتوریا در یک روی آن. با این بلیت تماشاگر حق نوشیدن یک فنجان قهوه با خوردن یک تکه شیرینی را هم داشت. سبذی و چارلز همیشه پی جوی حضوری در جلسه هاي نمایش فانوس جادو بودند و از تماشای زندگی مسیح، قصه ي آفرینش،

حکایت موسی، دن کیشوت، سیندرلا، گربه ی چکمه پوش، شاپرون روژ و قصه های مضحک، یا حکایات اخلاقی روی یک سلسله شیشه نقاشی شده را که از «فانوس» می دیدند، شگفت زده می شدند....

چارلز کودک، در این هنگام، به آنچه در کوچه و خیابان می گذشت بیش تر توجه نشان می داد. فروشندگان سوسیس داغ، میوه فروشان دورگرد، پیشخوان دکان ها، انبوه عابران، کنشش ها، مست های تلو تلو خور، زنان جلوی قصابی و نانوايي و سبزي فروشي که با هم در بگو مگو بودند و غیره... چارلز همچنین، زود با نوای موزیک آشنا شد:

«... چهار راه کنینگتن، جایی بود که موزیک را کشف کردم. همان جا که زیبایی گران بهایی بر من آشکار شد و از آن زمان روح را اسیر ساخت و همیشه مرا وسوسه می کند و به من نیرو می بخشد... همه چیز در یک شب روی داد... کودک بودم و موزیک برایم چون رازی شیروین جلوه کرد، بدون فهمیدن، آن را حس کردم و نت هایش قلب و عشقم را تسخیر کرد...»

چارلز کوچک که مجذوب آهنگ های یک «آرگ بارباری» (18) که یک نوازنده ی دورگرد آن را می گرداند، همه جا، در کوچه و حیاط ها، نوازنده و چرخ دستگاش را دنبال می کرد. خیلی زود این کودک هیجان زده از آشنا شدن با موزیک در خیابان به رقص و دادن نمایش پرداخت؛ در پایان نمایش، در حالی که، ارگ نواز همچنان گرم کار خود بود، چارلز کلاهش را دور می گرداند و چند سکه ی ریز و درشتی را که جمع می کرد، با ارگ نواز تقسیم می نمود... این رقصنده ی خردسال که حرکات ریتمیک را در خونش داشت، بنا به توصیه ی مادرش، به کار در سیرک تشویق شد. او که بدنی نرم و منعطف داشت، در آغاز، هنگامی که با آکروبات ها کار می کرد، از این نوع ورزش خوشش آمد. اما در هشت سالگی، پس از یک سقوط که در آن شست دستش آسیب دید از «پرش مرگ» بدش آمد و رو به موزیک هال آورد. فیلم سیرک، و صحنه های سیرک در فیلم لایم لایت نماهایی است از تجربه و خاطرات او در کار سیرک. کلمه ی «موزیک هال» که اصل انگلیسی دارد، در زبان فرانسوی معنایش محل نمایشی است مجلل که در آن، برابر تماشاگران بسیار شیک پوش، برنامه های نمایشی بین المللی، پی هم، روی صحنه می آید. اما برای این که بهتر بدانیم موزیک هال های انگلستان در 1900 چه معنایی داشته اند، باید با «کافه کنسرت» های قدیمی فرانسه آن را بسنجیم. در جزایر بریتانیا، آواز خوان جایی محدودتر از خواننده ی فرانسوی در برنامه ها داشت. در انگلستان، آکروبات ها و رقصنده ها و شعبده بازها و حیوانات تربیت یافته و کارهای مضحک و نیز، برنامه ی دلچسب های سیرکی را به آواز خواندن ترجیح می دادند...

یک محله ی حاشیه ی لندن، یک کارگاه لانکشاير و یک معدن زغال سنگ منطقه ی ولز، نمی شد که موزیک هال خود را نداشته باشد. این صنعت بزرگ و پول ساز نمایش سالن های بزرگ را زیر زنجیره ای مقتدر، توانسته بودند جمع آورد...

عامه ی تماشاگران عام همیشه متوقع اند. اگر هنرمندی محبوب شان شود، این هنرمند باید مراقب هر حالت و حرکت خود باشد؛ حتی یک انگشت را اگر نا به جا بالا ببرد، همچون یک نت خطا در اجرای یک قطعه موسیقی انگاشته می شود؛ یک راه رفتن نامطمئن به خود، ممکن است به حرفه ی بازیگر آسیب رساند... این تماشاگران، کار تمیز و خوب را می شناسند و دوست دارند. آن ها برای یک برنامه که نتیجه ی صبر و کوشش یک برنامه ساز باشد و خوب اجرا گردد، شادی و تحسین نشان می دهند...

موزیک هال نخستین مدرسه ی حرفه ای برای چارلز و سیدنی شد. با این تفاوت که میان دو برادر، برای سیدنی آن چنان پیروزی و پول کافی فراهم نیامد تا در پانزده سالگی اش، او را وادارد که تغییر مسیر ندهد. باری، سیدنی شاگرد ملوانی را پذیرفت و روی کشتی که متروپل را به مستعمرات آفریقایی انگلستان می پیوست، به کار پرداخت...

چارلز صاحب شانس بیش تری در این زمینه شد، چون استعدادش مورد توجه یک معلم سابق قرار گرفت که گروهی به نام «هشت پسرک لانکشاير» ساخته بود. از این هشت پسرک، دو نفرشان دختر بودند در پوشش پسر، که با کفش های چوبی که در پا داشتند روی صحنه می خواندند و می رقصیدند.

چارلز میان این بچه ها موفقیت هایی را کسب کرد؛ سپس در یک نمایش پانتومیم مفصل به نام «گربه ی چکمه پوش» شرکت جست. در پانزدهم ژانویه ی 1900، این بازیگر نوجوان کوتاه قد، در هیپودروم لندن، به اتفاق اعضای دیگر گروه، در نقش یک سگ کوچک، در یک برنامه ی پانتومیم ظاهر شد. یک شب که چارلز از نمایش به خانه بر می گشت، مادرش هانا را در اتاق زیر شیروانی شان نیافت؛ او بار دیگر به تیمارستان برده شده بود. بازیگر یازده ساله، از این پس، تنها ماند، و در همین زمان گروه «هشت پسرک لانکشاير» نیز از هم پاشید، و چارلز نوجوان، باز با فقر روبه رو شد، ضمن این که دنبال کار می گشت، شب ها را در کوچه می خوابید...

دیری نگذشت که شانس، بار دیگر به او روی آورد و پس از ایفای نقش کوچکی در یک نمایش ملودرام غم انگیز، در یک گروه دورگرد، برای اجرای نقش بیلی پادوی کاکنی، در اقتباسی از شرلوک هولمز نوشته ی کونان دویل انتخاب شد. این نمایش را بازیگری به نام اچ. ا. سنبری، روی صحنه ی تئاترهای حاشیه ی لندن و شهرستان ها و ایرلند می گرداند. این گرداندن نمایش، در نقاط مختلف سه یا چهار سال طول کشید... سیدنی هم با پول اندوخته از حقوق شاگرد ملوانی اش، از آفریقا بازگشت و ایفای نقشی را در گروه، در کنار برادر پذیرفت؛ سپس او به سوی کمیک موزیک هال رفت؛ در حالی که چارلز پس از ایفای نقش یک بچه گرگ در نمایش فانتزی «پیتر پن»، باز ایفای نقش کاکنی کوچک یعنی بیلی را در یک نمایش یک پرده ای، نوشته ی ویلیام جیلت، که شرلوک هولمز قهرمان آن بود، به عهده گرفت. این صحنه ی کوتاه که در آغاز رفتن پرده ی سالن مجلل دوک او بور کشاير اجرا شد، اگر چه مورد تحسین قرار گرفت اما این یک تضمین برای ادامه ی کار او، به مدتی دراز، نبود. گروه ویلیام جیلت به آمریکا رهسپار شد و چارلز را بی کار و تنها در لندن باقی گذاشت...

بازیگر اکنون هفده ساله، نزدیک بود از حرفه اش متنفر شود. مدتی کارگر شیشه گر خانه و شاگرد سلمانی شد. او که شیشه فروشی دورگرد در فیلم پسرک شد و در فیلمی کوتاه، موهای کله ی پوست خرس پای تختهخواب را آراست، و در فیلم دیکتاتور بزرگ در نقش صاحب دکان سلمانی ریش مشتری را همراه با ریتم موزیک تراشید، (19) تجربه اش را از آن دوران در خاطر داشت. سیدنی هم که بیست و چند ساله بود، به کارگزاری برادرش پرداخت و او را به حرکت در جهت موزیک هال تشویق کرد... دو برادر یک نمایش کمیک با عنوان «تعمیرات» را روی صحنه آوردند، که در آن دو کارگر ناشی، یک آپارتمان را که قرار است نوسازی اش کنند، به ویرانی می کشانند. بازی این دو نفر، نظر فرد کارنو، مدیر یک گروه نمایش پانتومیم را که در یک موزیک هال برنامه هایش را اجرا می کرد، جلب کرد ولی فقط سیدنی استخدام شد، چون برادرش چارلز را، فرد کارنو بسیار جوان و بدون تجربه تشخیص می داد...

چارلز بدون این که نومید شود همچنان دنبال یافتن کاری بود. او در آغاز توفیقی نیافت. ولی با نام مستعار «سام کوهن» به چند موزیک هال مراجعه کرد... برادرش سیدنی خیلی زود توانست قراردادی را با ضمانت خود، برای چارلز امضا کند. متن قرار داد چنین بود:

«امضا کننده ی زیر، سیدنی چاپلین، تضمین قیمومیت چارلز چاپلین، برادرم را می پذیرم و تعهد می کنم که او در نمایش «کی زینر کورت» ظاهر شود و این نمایش که در جزایر بریتانیا به صحنه می آید، چارلز مرتب در آن شرکت کند. این قرارداد از 14 ماه مه 1906 قابل اجرا است و دستمزدی معادل دو لیره استرلینگ و پنج شیلینگ که در هفته ی نخست ماه ژوئیه به دو لیره و ده شیلینگ افزایش می یابد، به وی پرداخت خواهد

شد.»

«کي زینر کورت» عنوان یک مجله ي مصور مشهور بود که میان کودکان و کارگران انگلیس توفیق زیادی را داشت؛ اما «مصلحان اجتماعی»، از رداپوشان کلیسا تا بورژواهاي «فکلي»، در آن روزها، مندرجات این مجله را «غیراخلاقي» مي دانستند و قهرمانان قصه هاي مصورش را که روش «جاهل مآبانه» ارائه مي دادند، محکوم مي کردند. برنامه هاي نمايشي اقتباس از این قصه ها، با عنوان «سیرک کي زینر کور» توسط کودکان و نوجوانان اجرا مي شد. چارلز با ايفاي نقش تقلیدي و کمیک و الفورد باري که نام شعبده بازي بود که آن هنگام شهرت داشت، در کارهايي که انجام مي داد، جرقه هاي الکتریکی از خود ظاهر مي ساخت و موفقیت زیادی را توانسته بود کسب کند. چارلز هم بازي اش با استقبال همراه شد... دستمزد چارلز در این اوقات، دو لیره و ده شیلینگ در هفته بود که مبلغ زیادی نبود، ولي براي زندگي یک فرد کافي بود. چارلز بیش تر از یک سال در این برنامه ها بازي کرد...

در همین سنین نوجواني به خواندن کتاب علاقه نشان داد و مطالعه هایش توانست خوي و منش او را تغییر دهد؛ چرا که پیش تر او را دمدمي مي دانستند و شادي ها و هوس هایش را به ریشخند مي گرفتند. اما در این اوقات که او در مرز میان نیمه آماتور و حرفه اي قرار مي گرفت، در محافل موزیک هال، به عنوان یک بازیگر جوان با استعداد شناخته شد. سیدني هم که به نوبه ي خود موفقیت هايي را به دست آورد، نزد فرد کارنو مشغول به کار بود...

باري، آن محله هاي فقیرنشین که براي این هنرمند و خانواده اش آن همه مشکل و مسأله ساخت، سرچشمه ي مایه هاي شعري هم شد و واقعیت هايي از زندگي را به او الهام بخشید که سیمای «چارلي» فیلم هاي آتي این نابغه را آفرید. محله هاي کنینگتن و لمبت، دکور و محیط زندگي این سیمای رند و قلندر که اجتماع بي رحم او را از خود مي راند، شد و مصالح و ابزار کار و رموز حرفه اي اش را براي بیان هنرش فراهم آورد. هنرمندان پانتومیم و موزیک هال هاي انگلیس هم بسیار به او آموختند و او همان شد که دنیايي مي شناسد و مي سنایدش...

در این بحث، ما روي دوران کودکی چاپلین اصرار ورزیدیم، چون هنر بزرگ این مرد که ابعادش کیهاني است، در ویژگی هاي زندگي خردسالي اش ریشه دارد... باري، او با گروه «پرندگان خاموش» فرد کارنو که سرنوشت حرفه يي گیر آتي اش را در آن آغاز کرد، تمام اروپا را گشت؛ دو بار به آمریکا سفر کرد؛ در سفر دوم بود که مک سینت، مدیر کمپاني «کیستون کمدي» در نیویورک، نظرش به بازي آکتور جوان جلب شد و از او خواست تا دعوتش را بپذیرد و به هالیوود برود. چاپلین که با تماشاي فیلم هاي کمیک فرانسوي و آمریکايي به سوي این وسیله ي مدرن نمايش، سینما، جلب شده بود، دعوت سینت را پذیرفت و گروه کارنو را ترک گفته و روانه ي پایتخت سینمای آمریکا شد. در گروه کارنو که جاي چاپلین خالي مي ماند، بازیگر انگلیسي دیگری که در گروه نقش هاي دیگری را ايفاي مي کرد، ناگزیر، جاي همکار خود را گرفت. او استنلي لورل همباري آتي آلیور هاردي است که وي نیز عاقبت سر از سینما درآورد...

در کیستون، 35 فیلم که در شمار نخستین آثار سینمایی اویند، با در تلاش معاش (2 فوریه 1914) آغاز شد. در ابتدا او به رهبري هانری لمران اثریشی تبار، که میان نام کوچک و نام خانوادگی اش عنوان «پاته» را مي افزود (چون فیلم هاي کمیک فرانسوي مؤسسه ي پاته شهرتي در آمریکا داشت) کار کرد و تا چهارمین فیلمش میان رگیار (28 فوریه) هانری پاته لمران او را برابر دوربین رهبري کرد. سپس مک سنت این سیمت را به عهده گرفت، تا این که در سیزدهمین فیلم (زیر باران) خود چاپلین، نویسنده و سازنده ي فیلم هایش شد... سي و پنجمین و آخرین فیلم او نزد مک سنت، گذشته ي پیش از تاریخ (7 دسامبر) بود. در 1915، چاپلین قرار دادی را با مؤسسه ي اسانی و صاحبانش برانکو بیللی اندرسن که خود او یک سوار فیلم هاي کوتاه وسترن بود-و شریکش اسپور، براي شانزده فیلم امضا مي کند، با دستمزد 1250 دلار در هفته و اختیار تام در نوشتن فیلم نامه، ساخت فیلم، انتخاب دکور و بازیگران. نخستین فیلم چاپلین براي این مؤسسه حرفه يي تازه اش (اول فوریه ي 1915) بود. در این فیلم کوتاه، دو زن همبازي اویند که بعدها همبازي رودلف والتنیو و از چهره هاي زنانه ي مشهور سینمای آمریکا مي شوند: گلوریا سوانسن و آگنس آیرس. در چند فیلم بعدي او در کمپاني اسانی دو چهره ي مردانه همبازي اویند که بعدها فیلم سازاني با نام و عنوان مي شوند: ولسلی راکلس و لوید بیکن... آخرین فیلم چاپلین براي اسانی شبي در نمايش (20 نوامبر) عنوان دارد (از شانزده فیلم قیدشده در قرارداد چاپلین با اسانی، فقط سیزده فیلم ساخته مي شود). در 1916 که چاپلین قرار داد با اسانی را یک طرفه لغو مي کند، این بار، مؤسسه ي «میوچوال» پیشنهاد بستن قرارداددي را به او مي دهد و اسانی هم شراکت خود را در این قرارداد اعلام مي دارد (فوریه ي 1916). قرارداد به امضا مي رسد براي دوازده فیلم دو حلقه اي و میوچوال موظف است ده هزار دلار در هفته به چاپلین دستمزد بپردازد و نیز 150 هزار دلار به عنوان پیش پرداخت پاداش...

در فاصله ي مارس 1916 تا سپتامبر 1917، این دوازده فیلم ساخته مي شود که نخستین آن پلیس (27 مارس) است، و آخرینش رینگ بوکس (4 دسامبر).

در اکتبر 1917، چاپلین قطعه زمين وسیعی را در سانست بولوار هالیوود مي خرد و اولین استودیوي خود را در آن جا بنا مي نهد... فیلم هايي را که او در این استودیو، با هزینه ي خود، با بازیگاني مي سازد. نخستین شاهکارهاي دوسه يا 5/2 حلقه اي اویند: خیابان آرام، درمان، مهاجر، ماجراجو. در 17 ژوئن 1917، چاپلین که از میوچوال چندان رضایتي ضمن کار و بهره برداري از فیلم هایش را ندارد، قراردادي با کمپاني فرست نشنال امضا مي کند و در برابر دریافت یک میلیون و 75 هزار دلار، متعهد مي شود هشت فیلم دو تا سه حلقه اي در مدت هجده ماه بسازد. نخستین فیلم زندگي سگی است (14 آوریل 1918) و سپس دوش فنگ (20 اکتبر)، آفتاب رو (15 ژوئن 1919) و یک روز خوش (7 دسامبر). در ژانویه ي 1920 شخصی به نام ویلیام مک ادونو، مستقر در لس آنجلس، با چاپلین، گریفیث، داگلاس فربنکس و همسرش مری پیکفورد، به منظور تشکیل یک مؤسسه ي تولید فیلم، مذاکره اي انجام مي دهد و گروه مالي و سرمایه ي دوین (20) دنومور تعهد سرمایه گذاري در این تشکل را مي پذیرد. به این ترتیب، یونایتد آر تیسزت در 1920 تولد مي یابد که نخستین عنوانش «بیگ فور» (چهار نام آور) است. گروه دیگر مالي و سرمایه، مورگن (21) نیز، حاضر به شرکت در سرمایه گذاری این چهار نام آور مي شود...

نخستین فیلم چاپلین در این مؤسسه پسرک (6 فوریه 1921) 6 حلقه است، و سپس طبقه ي بیکاران (26 سپتامبر)، روز پرداخت مزد (21 آوریل)، زائر (25 فوریه 1923)، و زني از پاریس (اکتبر 1923) است، که چاپلین در فیلم اخیر، فیلم ساز است، نه بازیگر...

در 1924 چاپلین تصمیم مي گیرد فیلمی مرغ دریایی، به ظاهر اقتباس از نمايش نامه ي چخوف را بسازد؛ فیلم با سازندگي یوزف اشترنبرگ و با شرکت ادنا پورویانس انجام مي گیرد، ولي پس از یک نمايش خصوصی در بورلي هیلز هالیوود، این فیلم هرگز براي یک نمايش عمومی پخش نمی شود و طبق دستور چاپلین، نگاتیو و پوزیتیو آن معدوم مي شود و سبب معلوم نمی شود. چاپلین، خود نیز هرگز اشاره اي به این تصمیم نمی کند... شاید اشترنبرگ، چنان چه خاطر اتش را نوشته باشد، در آن اشاره اي به این رویداد کرده باشد... اثر بعدي چاپلین یورش به طلا / جویندگان طلا (1925) نه حلقه و سیرک (1928) هفت حلقه است.

اولین آزمايش «ناطق» با فیلم خواننده ي جاز (1927)، تولید کمپاني برادران وارنر، با شرکت آل جولسون، ساخته ي آلن کراسلند روي اکران ها مي آید، که اثرش انتشار بیانیه ي «ضد ناطق» است که نخست ایزنشتین و پودوفکین در روسیه، رنه کلر در فرانسه، و چاپلین و کینگ ویدور در آمریکا

آن را امضا می‌کنند... نظر امضا کنندگان چنین است: وسیله‌ی ضبط صوت را برای موسیقی و سروصدا می‌پذیریم، ولی نسبت به دیالوگ، که نتیجه‌اش پُر گویی است مخالفیم زیرا با یک کوشش نزدیک به سی سال مقدور شد تا فیلم «زبان» صامت خود را بیابد، در غیر این صورت، حاصل این تلاش بی‌نتیجه می‌ماند و سینما می‌شود تئاتر به فیلم درآمده...

می‌دانیم که خوش بختانه چنین نشد و فیلم ناطق توانست خیلی زود، زبان سینمایی‌اش را بیابد. با وجود این، چاپلین که می‌توانست برای سیرک سروصدا را ضبط کند، خودداری کرد. در دو فیلم بعدی: روشنی‌های شهر (1931، 9 حلقه) و عصر جدید (1938، هشت حلقه)، چاپلین از تکنیک ضبط صوت چند استفاده کم‌دی می‌کند مثل آوازی که با یک شعر نامفهوم، در روشنایی‌های شهر می‌خواند، که هدفش به تمسخر گرفتن فیلم خواننده‌ی جاز است، و استفاده از ضبط موسیقی و سروصدا در عصر جدید، صدای قاروقور شکم زن مُسن در همین فیلم و غیره...

بوق و کرنا و عریبه‌های دیکتاتورهای نازی آلمان در اروپا، سبب می‌شود تا در آمریکا، چاپلین با ناطق، که با ریشخند، آن را The talkies می‌نامید، آشتی کند که ثمرش فیلم دیکتاتور کبیر (1939) است در دوازده حلقه... پس از یک سکوت هشت ساله، چاپلین مسیو وردو (1947) و شاهکار دوران ناطقش لایم لایت (1952) را پدید می‌آورد...

در این سال، پس از این که لایم لایت را در یک سینمای کوچک هالیوود، با قصد دانستن تأثیر آن در تماشاگر آمریکایی، برای مدتی کوتاه، روی اکران نگه می‌دارد، چاپلین آزاده و خشمگین از رفتاری که مقامات آمریکا و هالیوود، مدت چهل سال با او داشته‌اند، خود و خانواده‌اش در عرشه‌ی کشتی عظیم اقیانوس پیما «کوئین الیزابت» آمریکا را به سوی انگلستان، بدون عزم بازگشت، ترک می‌گویند... و باز نمی‌گردد مگر در 1972 به دعوت «اتحادیه‌ی آمریکایی تهیه‌کنندگان فیلم» پشیمان از رفتار کشورشان با این بزرگ مرد هنر. دعوت به قصد اهدای اسکار افتخاری سال 1972 بود به چاپلین، جهت تلاش پی‌گیر هنر او و مجموعه آثارش...

بالاتر سخن از دل‌آزدگی چاپلین از آمریکا رفت؛ بدانیم که این هنرمند، روشی داشت ویژه‌ی خود. او در ضیافت‌های آن چنانی هالیوود شرکت نمی‌کرد. ضمن احترام و فروتن بودن، بی‌اعتنایی و فاصله‌گرفتنش را با بعضی از دیگران حفظ می‌کرد. نزدیک به چهل سال که به توالی، به اروپا و نقاط دیگر جهان سفر کرد، با وجود اصرار دوستانش تابعیت آمریکا را نپذیرفت و اصالت اروپایی بودن، به ویژه انگلیسی‌بودنش رانگه داشت و تهمت‌های سیاسی و اخلاقی را که به او نسبت می‌دادند، تحمل می‌کرد. به مقام‌های مالیاتی که ایرادهایی بیهوده از او می‌گرفتند و ادعاها داشتند، پاسخ می‌داد «مدت چهل سال مهمان پرسودی برای مالیات‌های تان بوده‌ام...» در مراسم «شکار جادوگران» که به ابتکار چند نماینده و سناتور، به ریاست سناتور جوزف مک‌کارتی در 1951 تشکیل یافت تا تصفیه‌ای در هالیوود، به قول خودشان، از کمونیست‌ها انجام گیرد، چاپلین هم احضار شد تا درباره‌ی «فعالیت‌های سیاسی ضد آمریکایی» خود توضیحاتی دهد. گفت: «در این کشور هر کس با پای چپ از پیاده‌رو وارد خیابان شود، می‌گویند او کمونیست است» و افزود: «من بر عکس جنگ افزوزان، صلح افزوزم...»

سابقه‌ی دشمنی با چاپلین، از سوی خصمان، اگر در ابتدا پنهان نگه داشته می‌شد و گه‌گاه در روزنامه‌های تراس و ویلیام راندولف هرست، به ویژه از قلم زن فربه لولا پارسونز ملقب به «گرگ خاکستری»، خبرنگار هالیوودی و سخن‌گوی ارباب بزرگ رادیو و مطبوعات، علنی می‌شد، پس از فیلم عصر جدید و مسیو وردو شدت و قوت یافت. یک بار زنی که نزد او مستخدمه بود و بعد کارش را ترک کرد و رفت، طفلی را که زاییده بود به چاپلین نسبت داد. دادگاه تشکیل شد و کلاهی دو طرف پیشنهاد آزمایش خون و سایر آزمایش‌ها را دادند؛ نتیجه منفی بود؛ یعنی طفل از چاپلین نبود. با این وجود، دادگاه چاپلین را محکوم به پرداخت مبلغ زیادی به زن مدعی کرد...

با همه مشکلاتی که پس از طلاق لیتا گری، همسر دوم او و مادر دو پسر بزرگش، سیدنی و چارلز جونیور برای او در نیمه اول دهه‌ی 1920 فراهم آوردند و کار به دادگاه کشانده شد، دادستان دستور توقیف موجودی او را در بانک‌ها، تا نتیجه‌ی پایان دادگاه صادر کرد، به گونه‌ای که، چاپلین برای ساختن فیلم سیرک در 1938، در ماند و مجبور به وام گرفتن از دوستان شد. تا این که، حکم توقیف دارایی‌اش در بانک‌ها صادر شد... با همه‌ی این مشکلات و گرفتاری‌ها که برایش گرد آوردند، او نه دلسردی در ادامه‌ی کارش نشان داد و نه جرأت و شهامت در پاسخ دادن. پس از فیلم مسیو وردو (1947) است که گفت: «من به هالیوود اعلان جنگ می‌دهم» در نیویورک، ضمن مصاحبه‌ای با روزنامه نگاران، که اغلب شان خصم او بودند، گفت: «آقایان قصابی تان شروع کنید، من حاضر!» که سخنی بود چون روغن، که به آتش پاشیده شود. در آن میان، فقط یکی از آنان به دفاع و ستایشش برخاست و به همکاری‌اش گفت: «می‌دانید با چه هنرمند بزرگی در حال مصاحبه‌اید؟...»

گفتیم که پس از فیلم لایم لایت، چاپلین و خانواده‌اش، به قصد زادگاهش آمریکا را ترک گفتند. در ساحل، به هنگام پیاده شدن، قلندران و آواره‌ها، با پارچه‌ای که در دست داشتند و رویش به انگلیسی نوشته بود: «خوش آمدی چارلی» با فریاد شادی از او استقبال کردند. در ضیافت ملکه انگلستان دعوت شد و دیوان سنت جیمز عنوان «سیر» را به او اعطا کرد. در تمام پایتخت‌های اروپا، مقامات بالای سیاست، به افتخار او ضیافت دادند. در پایتخت ایتالیا، هنگامی که نماینده‌ی کمونیست، ورود او را به رم تهنیت گفت، مشاجره بین یک نماینده‌ی راست‌گرا با نماینده‌ی کمونیست در گرفت و نماینده‌ی راست با عصبانیت به همکار «چپ» خود گفت: «شما بیهوده این مرد بزرگ را، در عقیده، از خود می‌دانید. او متعلق است به تمام انسانیت. نه به بخشی از آن...» در لندن، پاریس، رم، برلین و جاهای دیگر، جمعیت آن قدر انبوه و فشرده بود که پلیس برای رفتن او به هتل مجبور می‌شد با خشونت، راهی را میان این موج باز کند. در نمایش افتتاحیه لایم لایت در این پایتخت‌ها، روسای جمهور و مقامات الای سیاست و دیپلماسی کشور شرکت می‌کردند. در پاریس، در سالن اپرا (12 ژانویه 1925) به هنگام نمایش افتتاحیه، با حضور رئیس جمهور وقت، و نسان اوربول، ژک لانگ وزیر فرهنگ و ارتباطات از سوی دولت، و ژان دلانوا فیلم‌ساز از سوی سینمای فرانسه، به زبان انگلیسی به او خوش آمد گفتند و چاپلین به زبان فرانسه، با لهجه‌ی انگلیسی خود پاسخ داد: «متأسفم که زبان زیبای فرانسوی را نمی‌دانم. بنابراین، ببخشید مرا اگر مجبورم پاسخ تان را به انگلیسی بیان دارم.» سپس، در زبان خود فرهنگ فرانسه را ستود و افزود: «من در کارهایم مدیون مردان بزرگ سینمای کمیک شما هستم...» در تئاتر کم‌دی فرانسه، صندلی که مولیر روی آن می‌نشست در یک اتاقک شیشه‌ای، در دید عموم قرار دارد. برای چاپلین در آن را گشودند و چاپلین روی آن نشست و عکس‌های یادبود از این جلسه برداشته شد....

در استودیو‌های لندن است که چاپلین دو آخرین فیلم خود: سلطانی در نیویورک (1957) و اولین فیلم تکنی‌کلرش کننتسی از هنگ کنگ (1966) را بدون بازی سرسری خود پدید می‌آورد... ناقدان انگلیسی این فیلم را نپسندیدند، ولی در فرانسه، سادول و میتری و دیگران، ساختن این فیلم را به چاپلین شادباش گفتند و نوشتند: «به راستی، سرگرم داشتن تماشاگر، نزدیک به دو ساعت، با یک قصه‌ی واحد و در مکان واحد، کار سختی است که چاپلین از انجام آن موفق بیرون آمده است...»

هنرمند بزرگ، برای اقامت شهر کوچک ووه و کنار دریاچه‌ی لمان، کشور سوئیس را برگزید و در همان مکان، در کنار همسرش اونا و فرزندان‌اش، در شب 24 به 25 دسامبر 1977 چشم از جهان فروبست و نام بزرگ خود را برای نسل‌های بعد دوست دارانش، به یادگار گذاشت. به جاست که این بیت فارسی درباره‌ی مقام و منزلت هنری و انسانی او به تمام زبان‌ها ترجمه شود:

صبر بسیار بیابد پدر پیر فلک را

تا دگر ، مادر گیتی چو تو فرزند بزاید.

آن چه طی این مقال، درباره ی این بزرگ مرد «هنر هفتم» و انسانیت او خوانده شد، با وجود تطویل روزنامه نگاری اش، مختصری بود برداشته از کتاب 269 صفحه ای، با قطع وزیری، نوشته ی زنده یاد ژرژ سادول. نویسنده ی کتاب که با این لحن، اثرش را به هنرمند مورد تحسینش تقدیم می دارد: «این طرح از یک چهره تقدیم می شود به چارلز اسپنسر چاپلین، با تمام احترام و ستایش، به یک هنرمند نابغه، یک شهروند والا و یک انسان با شرافت». ژرژ سادول.

ترجمه ی این کتاب، به فارسی، مدتی است که تمام شده و منتظر پاکنویس شدن، پانویس ضروری و گردآوری عکس ها است که امیدوارم با یاری سرنوشت، بتوانم آن را با افزوده هایی لازم، آماده ی چاپ سازم؛ تا با مطالعه اش، دوست داران هنر بزرگ سینما و او، چهره ی این قلندر در معنا را بهتر بشناسند..

پی نوشت ها :

1. مرگ چاپلین در شب 25-24 دسامبر 1977، برابر با 3-4 دی 1355 خورشیدی اتفاق افتاد، که همراه است با تاریخ تقویمی میلاد عیسی مسیح.
2. «قرن نور و دانش» عنوانی است که به قرن بیستم میلادی داده می شود.
3. شوالیه های تتونیک-همان هایی اند که در فیلم روسی آکساندر نوسکی (1938) ساخته ی ایزنشتین و فیلم لهستانی شوالیه های تتونیم (1960) ساخته ی الکساندر فوردمی بینیم.
4. دوران ویکتوریایی برابر است با 1837-1901 و ملکه ویکتوریا (1819-1901) امپراتریس انگلستان و ایرلند و هندوستان مستعمرات بود. او در دهه 1852 انگلستان را به فرانسه نزدیک ساخت تا در جنگ کریمه (جنگی است توسط روسیه، انگلیس، فرانسه و پیه مونت، علیه امپراتوری عثمانی در دریای سیاه در سال های 1854-1856) پیروز شود. پایان عمر او مقارن است با جنگ ترانسوال برای تصرف بخشی از آفریقای جنوبی. انگلیسی ها، دوران سلطنت ویکتوریا را یکی از دوران های درخشان تاریخ خود می دانند.
5. پلاک یادبود: هنگامی که ژرژ سادول برای نوشتن کتاب خود، از محله هایی که چارلز کودک در آن زیسته بازدید کرد، هنوز پلاک یادبودی بالای در ورودی خانه هایی که هنرمند تولد یافت و زیست، نصب نشده بود. این اواخر، عکس هایی برای نگارنده رسید که نشان می دهد پلاک هایی بالای در این خانه ها نصب شده است.
6. خاندان هائور (هانوفر): پیش از جنگ جهانی اول، چون خاندان سلطنتی انگلستان تبار آلمانی داشت، نام این شهر آلمانی را برای خود گزیده بود؛ اما بعد از جنگ جهانی اول، چون انگلستان در جنگ با آلمان درگیر شد، عنوان «ویندسور» را به جای «هانور» انتخاب کرد. در ضمن بدانیم در جنگ جهانی اول که انگلیسی ها و آلمانی ها در جبهه های جنگ، در فرانسه، خون یکدیگر را ریختند، امپراتور آلمان، ویلهلم دوم، نوه ی دختری ملکه ی ویکتوریا بود و پادشاه انگلیس، جرج پنجم، نوه ی پسری ویکتوریا، دو خصم، پسر عمه و پسر دایی یکدیگر بودند...
7. سلطنتی متحد: عنوان انگلستان است که بخش های اسکاتلند و ولز و ایرلند شمالی و جزایر کوچک حواشی را در بر می گیرد-U.k-یونایتد کینگ دام.
8. ایرلند-ایرلند جنوبی که امروز دارای استقلال است، مردمش دارای تبار تیره ای «سلت» اند-برعکس «آنگلو ساکسون» و مذهب شان کاتولیسیم، برعکس مذهب پروتستان. شورش استقلال طلبانه ی ایرلند پیش از جنگ جهانی اول آغاز شد و عاقبت پس از درگیری های زیاد، در 1921 استقلال خود را در بخش جنوبی این جزیره تحصیل کرد و بخش شمال جزیره همچنان جزو جزیره ی بریتانیایی کبیر باقی ماند.
9. سن بارتلمی: کشتار پروتستان هاست توسط کاتولیک ها، در پاریس، که در سلطنت شارل نهم که به فرمان کاترین دومیسوی و خاندان گیز انجام یافت. به این ترتیب که در شب 24 اوت 1572، با صدای زنگ ناقوس کلیسای سن ژرمن لوکسروآ، قتل عام آغاز شد و رهبران مهم پروتستان سرشان بریده و نوک نیزه، در شهر گردانده شد. چون این کشتار نخستین جنگ داخلی به شمار می آید، روز جشن مذهبی قدیس بارتلمی اتفاق افتاد، بنابراین، عنوان سن بارتلمی را همراه دارد.
10. عنوان کسانی که در کار مسابقات اسب دوانی و شرط بندی های مربوط اشتغال دارند.
11. «ارتش رستگاری» سازمانی است پروتستان که آن را به زبان انگلیسی «سالویشن آرمی» و به زبان فرانسوی «آرمه دوسالو» می نامند. بنیان گذار آن، ژنرال ویلیام بوث انگلیسی است (1829-1912). افراد این گروه، زن و مرد، در میدان های عمومی شهرها، با یونیفورم ویژه و موزیک، برای مستمندان پول جمع آوری می کنند.
12. الیور توئیست قهرمان نوجوان رمان چارلز دیکنز.
13. «یونیون جک» عنوان پرچم رسمی بریتانیایی کبیر است.
14. ولش و اسکاچی: اهالی منطقه ولز در غرب جزیره ی بریتانیا و اهالی اسکاتلند در شمال این جزیره را این گونه می می نامند.
15. لهجه کاکنی: طرز تکلم عامیانه ی زبان انگلیسی است. در دو فیلم اقتباسی از نمایش نامه ی جورج برنارد شو پیگمالیون (1937) ساخته ی آنتونی آسکوویث و لسلی هاوارد و نیز با بازی نام برده ی اخیر، در سینمای انگلستان و بانوی زیبای من (1946) وندی هیلر و آدری هپبورن دختران جوانی هستند که در میدان خواروبار فروشی کاونت گاردن لندن گل فروشند و با لهجه ی کاکنی صحبت می کنند-در هر دو فیلم، پروفیسور هیگنس دانشمند زبان شناسند و دو دختر جوان را نزد خود می آورند تا سخن گفتن صحیح زبان انگلیسی را به آنان بیاموزند و در پایان عاشق ساخته ی خود می شوند... «پیگمالیون» نام پیکر تراشی است افسانه ای در قبرس باستان. او پیکری مرمرین تراشید و چون فریفته ی ساخته ی خود شد، از آفرودیت (ونوس-زهره) خواست تا به او جان بخشد. چون چنین شد او با ساخته اش ازدواج کرد. ژان فیلیپ رامو (1683-1764) موسیقی دان فرانسوی، با الهام از این اسطوره، یک پارتنیسیون موزیکال ساخته و دیدیم که، جورج برنارد شو (1856-1950) نویسنده ی شوخ ایرلندی هم به نوبه ی خود و در سبک خود، نمایش نامه ای با این نام نوشته است. روی هم رفته در اصطلاح، عنوان «پیگمالیون» به مردی داده می شود که، عاشق زن پرورش داده و ساخته ی خود می شود...
16. «دور ساعت» در جنگ جهانی دوم، نیروی هوایی آلمان نازی، در 24 ساعت، به توالی، جزیره ی بریتانیا را زیر بمباران می گرفت...
17. در گذشته، پول رایج انگلستان چنین بود: 12 پنی برابر با یک شیلینگ و 20 شیلینگ برابر با یک پوند یا لیره بوده است.
18. ارگ بارباری-سازی در موسیقی بادی، روی چرخ، که نوازنده ی آن، در خیابان ها و کوچه پس کوچه ها دستگاه خود را حرکت می دهد و دستک آن را که می گرداند، نوایی خوش از آن به گوش می رسد. در فیلم های مربوط به پاریس که رنه کلر، ژان رنوار، ژولین دوویویه و دیگران ساخته اند، اغلب این دستگاه و نوازنده اش را می بینیم. و نوایش را می شنویم...
19. فیلم عصر جدید: چون هیتر دستور داده بود در کارگاه ها، کارگران باید ضمن گوش دادن به موسیقی، به ویژه ساخته های (آریایی)، کار کنند،

سلمانی کوتاه قد تازه رهایی یافته از بند را می بینیم که در دکان خود از رادیو این دستور هیتلر را می شنود و با ریتم «رقص شماره 5 مجار» یوهان برامس، کف صابون به صورت مشتری می مالد و تیغش را تیز می کند و به تراشیدن ریش مشتری می پردازد.

20. دوین دونمور: «دوین» که امروزه یک تراست عظیم سرمایه در آمریکا است، نامش تعلق دارد به یک فرانسوی شیمی دان سازنده ی باروت، که ضمن انقلاب کبیر فرانسه (1789) به آمریکا پناه می برد و فرمول باروت ساخته ی او بهتر و کارآمدتر از فرمول باروت ساخته ی آمریکاییان است. ارتش یونین (شمال) در جنگ های داخلی 1865-1861، از آن استفاده می کند و نتیجه حاصل بسیار مطلوب شناخته می شود... امروز، این مؤسسه ی مالی بزرگ که به وسیله ی افراد همان خاندان اداره می شود. صاحب شعبه های بانک بسیار است و در هالیوود و صنایع بزرگ فلزی و غیر فلزی، دارای سرمایه گذاری است.

21. مورگان یا مورگان نیز، عنوان یک گروه مالی است که در صنایع مختلف در آمریکا و نقاط دیگر سرمایه گذاری دارد.

22. زنی از پاریس و با عنوان دیگر، اعتقاد عمومی، عنوان فیلمی است که در 1923 ضمن سینمای صامت، چاپلین بدون بازی خود در آن، با ایفای نقش توسط ادنا پورویانس و آدولف مانزو، ساخت. این اثر سینمایی شاهکاری است که سازنده، با به کار گرفتن اشارات و استعارات و ایجازهای تصویری، همان قدر که در بازیگری استعداد نشان می دهد، در فیلم سازی هم نبوغی در حد اعلا آشکار ساخته است.

23. در فیلم عصر جدید، چاپلین با به کار گرفتن تز ماشینیسم در خدمت سرمایه، کاپیتالیسم آمریکا را نسبت به خود بدبین ساخت. به ویژه، صحنه ی اعتصاب که او رهبری آن را دارد و تکه پارچه ای را که از نوک بار کامیون به زمین می افتد، او بر می دارد و به عنوان پرچم شورش آن را به کار می گیرد. گر چه فیلم سیاه و سفید است، ولی همه می دانند که تکه پارچه ای که در این موارد، از آن استفاد می شود، قرمز است. پس برداشت دشمنان چاپلین چنین است: او تمایلات کمونیستی دارد، که به راستی، چنین نبود... از سویی، کارفرمایان کارخانه ها دستور داده بودند که میان دو وعده از ساعات کار، کارگر باید در حداقل مدت، ناهار خود را صرف کند. چنین است که چاپلین صحنه ی «ماشین غذا دهنده» را می سازد که تمسخری بیش تر نیست... عصر جدید سرچشمه ای ست در خصومت های بعدی نسبت به او...

24. کنتسی از هنگ کنگ. چارلی می گوید: «از مدت ها پیش، اندیشه ی ساختن این فیلم را داشتم.» و می افزاید: «در انقلاب اکتبر 1917، عده ی زیادی از قشر نجبا و بورژوازی، به خارج از روسیه پناهنده شدند؛ نه تنها به غرب اروپا و آمریکا، بلکه به آسیا و چین. زنان پناهنده در هنگ کنگ و شانگهای، یا در کاباره های شبانه کار می کردند، یا ناگزیر به روسپی گری بودند. عده ای هم که سرمایه ای با خود آورده بودند، به زندگی بورژوازی و آمانه می دادند و عنوان پرنسس و دوشس و کنتس و بارونس را که بودند یا نبودند، به نام خود افزودند. کنتس فیلم من یکی از این ها است...» اما فیلم: همان گونه که هنگام نمایش آن در تهران نوشته، فیلمی است در نوع ی ژانر خود کم همتا. دو ساعت سرگرم نگه داشتن تماشاگر در مکان واحد (کشتی) و موضوع واحد (قایم باشک و موش و گربه بازی!) کاری است سخت، که چاپلین با چند صحنه ی کوتاه بازی خود در آن، در ساختنش موفق بود.

25. مسیو وردو-در متن گفتیم: ایده ی فیلم نامه برداشتی است آزاد، از ماجرای لاندرو که با نام های مختلف و تظاهر به حرفه های گوناگون، در مطبوعات ویژه، با معرفی شخصیت عاریتی اش به عنوان مرد مجرد خواهان ازدواج با زنان بیوه، یا در خانه مانده می شد و هر بار که با یکی از آنان آشنا می شد به او می گفت: جنگ است (1917 جنگ جهانی اول در جریان بود) و اعتباری نیست، پول صرفه جویی ات را از بانک بگیر و هم چنین جوهر و اوراق بهادار و غیره را که می توانیم برای روز احتیاج استفاده کنیم، در مکانی مثل ویلا من در گامبه (نزدیک پاریس) آن ها را پنهان کنیم... به این طریق، زن بیچاره و فریب خورده، پیشنهاد مرد را می پذیرفت و لاندرو پس از گرفتن دارایی زن، او را می کشت. با استفاده از هرج و مرج ناشی از جنگ، لاندرو یازده زن را که یکی از آنان پسرش را همراه آورده بود پس از تصاحب داروندانشان، کشت... در دادگاه جنایی، او خونسردی اش را حفظ کرد و هرگز اعتراف به جنایاتی که مرتکب شده بود نکرد. فقط نشانه ها، اتهام او را به اثبات رساندند: لاندرو در دفترچه ی یادداشت جیبی اش با یک رمز، مراتب را می نوشت؛ دو بلیت ترن رفت از پاریس به گامبه و یک بلیت برگشت از گامبه به پاریس، که با زن همراش از گیشه ی ایستگاه قطار در پاریس می خرید... او پس از کشتن قربانیان خود پیکر قطعه قطعه شده را در یک بخاری چدنی می سوزاند و خاکستر آن را در باغچه ی ویلاش با خاک مخلوط می کرد. کارشناسان مأمور، توانستند بقایای سوخته ی انسانی را با تجزیه ی خاک بیابند. هنگامی که بخاری کذایی را به دادگاه آوردند، او از دیدنش نه رنگ باخت و نه واکنشی را نشان داد؛ ولی عاقبت سرش زیر تیغه ی مجازات گیوتین از تن جدا شد...

لاندرو شوهری بود مهربان و پدري جداً دلسوز و دوست دار ادبیات و شعر. از این جهات است که پرونده ی او، برای جنایت شناسان عجیب می نمود... چاپلین در بعضی صحنه های مسیو وردو، این ویژگی های مدل خود را حفظ کرده است. هنگامی که وردو را برای اجرای حکم اعدام با گیوتین می برند، وکیل مدافعش از او می پرسد: «به من بگو آیا به راستی تو مرتکب جرم شده ای؟» جواب می شنود: «این توشه ی سفر من است که با خود می برم.» کشیش وقتی به وردو، گیلاس سنتی رم را که به محکومان به مرگ می دهند تا بیاشامند تعارف می کند، او رد می کند و می گوید هرگز در زندگی الکل نیاشامیده است، چون که برای سلامتی زبان آور است. کشیش می افزاید: «حالا که نزد خداوند می روی از مشکل خود توبه کن و استغفار طلب!» وردو پاسخ می دهد: «پدر من با خداون هیچ مشکلی ندارم، مشکل من با مخلوق خدا بود!» مسیو وردو در نخست، فیلمی است انتقادی درباره ی سازمان های به اصطلاح «اخلاقی» و زنان عقده ای به ظاهر نگهبان حسن اخلاق...

منبع: ماهنامه سینمایی فیلم، شماره ی 20 تیر 89

سه نوشته از دکتر هوشنگ کاوسی بیش از 60 سال تداوم (قسمت دوم)



سه نوشته از دکتر هوشنگ کاوسی بیش از 60 سال تداوم (قسمت دوم)

نویسنده: دکتر هوشنگ کاوسی

خاطرات نیکیتا خروشچف از الکساندر داوژنکو شاعر زمین و آب

ضمن مطالعه ترجمه ی خاطرات قطور نیکیتا خروشچف، از روسی به فرانسوی، به اشاره ی نویسنده به دو فیلم ساز، یکی اوکراینی تبار و دیگری گرجستانی تبار، برخوردی که نقل آن را برای سینما دوستان جالب می دانم. خروشچف اشاره اش را به داوژنکو را چنین آغاز می کند: «به هنگام جنگ، (1) یکی از افراد مورد نفرت دوروبر استالین، شچرباکف نامیده می شد. او درست یک مار با نیش زهر دار بود. هنگامی که گورکی (2) ریاست سندیکای نویسندگان را داشت، شچرباکف در سمت منشی امور ایدئولوژی، با گورکی کار می کرد و مواظب بود تا با طبیعت خبیثش، استالین را از ملاقات ها و سایر امور شخصی نویسنده ی نامدار آگاه سازد، ولی گورکی آدمی نبود که وجود جاسوسی را بیخ گوش خود احساس کند. افزون بر این، به توصیه های ایدئولوژی یک او توجه نماید؛ چنین بود که از استالین خواست تا شچرباکف را از همکاری پرمزاحمت با او معاف دارد و به پست دیگری بفرستدش...»

خروشچف ادامه می دهد:

«در 1943، حین جنگ، الکساندر پتروویچ داوژنکو، فیلم ساز درخشان سینما و روزنامه نویس عالی قدر، فیلم نامه ای نوشت با عنوان «اوکراین در آتش» که تعداد زیادی از صحنه هایش بر پایه ی مقاله هایی بود افشاگرانه نوشت ی خود او نسبت به کمبودها در ارتش سرخ... داوژنکو که دارای قلم و خونی بود تند، انتقاد هایش، به ویژه متوجه مسئولان ارتش در روزهای پیش از آغاز جنگ بود... او فیلم نامه اش را برای ممیزی به کمیته ی مرکزی حزب فرستاد تا در صورت موافقت، از آن فیلم بسازد. مالنکف و رفقای دیگر، آن را مطالعه کردند...»

خروشچف می نویسد: «در یکی از سفرهایم به مسکو، استالین از من پرسید: «آن را خوانده ای؟» پاسخ من مثبت بود؛ ولی در حقیقت، در دفترم نبودم تا نسخه ای از آن را که روی میز کارم بود بخوانم؛ البته خود داوژنکو، آن را به هنگام هجوم ژوبیه ی 1943 دشمن، برایم خوانده بود. اما سه چهارم حواس من به طور طبیعی متوجه این حمله ی تازه ی آلمانی ها بود و نمی توانستم توجهم را روی نوشته ی داوژنکو متمرکز سازم؛ این را به استالین هم فهماندم. او پاسخ داد که مثل این است که من (خروشچف) سعی دارم از زیر بار یک مسئولیت شانه خالی کنم و شروع کرد به یک انتقاد شدید علیه داوژنکو. او را متهم ساخت به داشتن اندیشه های ناسیونالیستی اوکراینی که آن ها چندان نسبت به روس ها خوشبین نبودند، بدون این که دلیل قانع کننده یا سابقه ای علیه این فیلم ساز در دست داشته باشد. این زمانی بود که میخائیل کالگانوویچ، مشاور استالین، و عضو «پولیت بورو» (دفتر سیاسی) حزب، ذهن استالین را معشوش ساخته بود که: «کلیه ی مردم اوکراین ملی گراییند و دشمن برتری مسکو» که تلفیقی بود چپلوسانه و فتنه انگیز علیه مردم اوکراین.»

در هر صورت، استالین هیأتی را فرا خواند برای بحث درباره ی فیلم نامه ی داوژنکو. شچرباکف، اتهام استالین را تأیید می کرد و سعی داشت سوءظن و غضب استالین را علیه داوژنکو پررنگ کند. او ادعا داشت که فیلم نامه به گونه ای توهین آمیز علیه مسکو است و تبلیغ ناسیونالیسم اوکراینی. مالنکف هم که پیش تر فیلم نامه را پسندیده بود، در تمام مدت بحث، سکوت را حفظ کرد و کلامی بر زبان نیاورد. «استالین همچنان صاحب سوءظن، به من دستور داد: شورایی با دعوت از حزب و رؤسای حکومت اوکراین، همچنین از اعضای کمیته ی مرکزی مسئول تبلیغات تشکیل دهم و تأکید کرد که نتیجه ای از انتقاد از خود درباره ی وضع ناخرسندانه ی ایدئولوژی در اوکراین، طی گزارشی، به اطلاع او رسانده شود و باز شروع به بدگویی از داوژنکو کرد (و به قول خروشچف) در بدگویی «یک صابون حساسی بر تن فیلم ساز مالانده»؛ به طوری که داوژنکو کنار گذاشته شد و مدتی متمادی مجبور گردید از هر گونه فعالیت هنری محروم بماند. تمام این توطئه کار شچرباکف بود که توانست با این گونه اقدامات اعتماد استالین را نسبت به خود بیش تر جلب کند، و در نتیجه، آن چه را که در توان داشت در سم پاشی به کار دیگران در کار گیرد.»

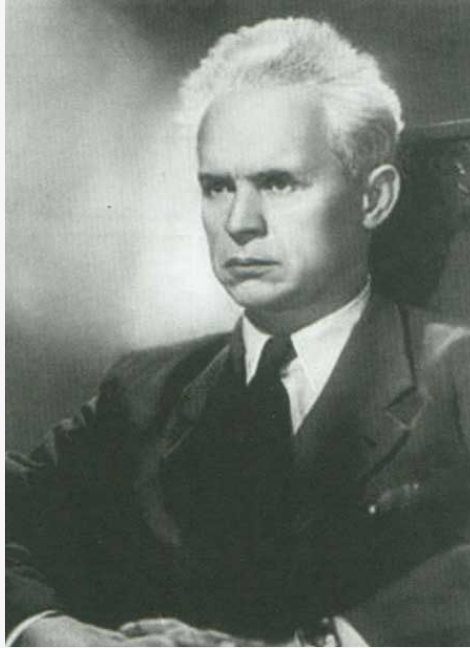
سالیانی پس از مرگ استالین و مدتی پس از جانشینی خروشچف به جای دیکتاتور درگذشته و کنگره ی بیستم حزب، پریا وزیر امور داخلی که رؤیای جانشینی استالین را با ایجاد توطئه می دید و پرونده ای داشت قطور، سرشار از جنایت، و دست درازی های مکرر ناموسی حتی نسبت به کودکان به شهادت گواهان، در دادرسی او، دادگاه حکم به اعدام او داد و تیر باران شد...

باری، خروشچف در خاطراتش ادامه می دهد: «از کسانی که پس از سقوط برلین، زندگی فعال و مفید خود را توانست باز یابد، الکساندر پتروویچ داوژنکو فیلم ساز درخشان سینما بود، که بدون ارائه هیچ گونه دلیل، به هنگام جنگ، بنا بر سعایت، همان گونه که اشاره شد، مغضوب استالین شد.»

خروشچف می نویسد: اندکی پیش از دستگیری بریا، داوژنکو دیداری را با من خواست. روز و ساعت معهود به دفترم آمد و گفت: یک روز چیبیانورلی سازنده ی فیلم سقوط برلین او را به دیداری دعوت کرد. (چیبیانورلی تمامی موفقیتش را مدیون حمایت همه جانبه ی استالین بود و بنا بر اتفاق نیست که در فیلم رنگی پرطمراقتش، تا آن حد مخلصانه و با تملق دیکتاتور را می ستاید). به قول خروشچف چیبیانورلی جز یک «چکمه لیس حقیر» موجود دیگری نبود. پس از مرگ استالین و دستگیری بریا، ما او را مدتی به اورال تبعید کردیم و امروز نمی دانم در کار سینما او چه می کند؟ آیا از تنبیه خود، در نبودن پشتیبانش عبرت گرفته است؟... و خروشچف در دیدار با داوژنکو، از قول او ادامه می دهد: «داوژنکو گفت: «چیبیانورلی به من گفت: رفیق (4) داوژنکو، از رفیق بریا که خیلی دوستت دارد دیداری انجام ده، و افزود: این دیدار برایت فایده و امتیازاتی خواهد

داشت. باید گوش به حرف هایش دهی که رفیق وزیر امور داخلی چه می گوید و از تو چه می خواهد.» داوژنکو افزود: «مدتی اندیشیدم و عاقبت از این دیدار منصرف شدم.» خروشچف می افزاید: به او گفتیم الکساندر پتروویچ (5) داوژنکو! چیبیانورلی از تو می خواست نزد بریا روی تا بریا از تو یک مأمور مفید برای خود بسازد، تا در طرح های جنایت کارانه اش در اوکراین، با او کمک باشی تا روزی که او طبق اجرایی برنامه هایش ما را گرفتار یک آتش و یک حمام خون سازد، چرا که پروژه هایش جز این نیست و روشی جز این نمی شناسد...»

خروشچف در پایان بخش های سخن درباره ی داوژنکو، ادامه می دهد: «بنا بر تشخیص من، داوژنکو شهروندی بود صادق، شرافت مند، پای بند قانون، که شاید هم زمانی، گاه، اشاراتی ناپسند نسبت به مقامات داشته، اما چه بهتر است خرده گیری ها و انتقادات، از دهان یا از قلم یک ناقد با شرافت و دلسوز جاری شود، تا یک دشمن؛ چرا که می توان عیب ها را از چنین انسان خیرخواهی شنید و در صدد رفع آن برآمد... پس از مرگش، از رهبران اوکراین خواستم استودیوهای فیلم سازی کی بف را به نام او نهند و چنین هم شد...»



افزوده

جای آن است که دوژنکو و چیبیانورلی را بهتر بشناسیم:

الکساندر پتروویچ داوژنکو (12 سپتامبر 1894-25 نوامبر 1956) در ساسینتسی اوکراین، چشم به جهان گشود و در مسکو، چشم از جهان فرو بست. پدرش کشاورز فقیری بود که سواد خواندن و نوشتن نداشت و در حاشیه ی رودخانه ی دنا به کارش مشغول بود. الکساندر جوان توانست تا حدی خواندن و نوشتن را نزد پدر بزرگش که خواندن و نوشتن را می دانست فرا گیرد. سپس وارد دبستان دهکده شد و تحصیلاتش را تا مدرسه ی تربیت معلم ادامه داد. او از 1912 تا 1917 در جیتومیر و بعد در کی یف به تدریس پرداخت، چون در معاینه، از نظر سلامت ضعیف تشخیص داده شد، از خدمت نظام اجباری در 1914 معاف گردید. از 1917 تا 1922 که روسیه گرفتار انقلاب بود، نبرد میان انقلابیون و ضدانقلابیون در کی یف ادامه یافت و چهارده بار این شهر دست به دست شد و به همین نسبت، چهارده بار این شهر حکومت عوض کرد. (6) داوژنکو در عین اشتغال به حرفه ی معلمی اش، در دانشکده ی تاریخ طبیعی نام نویسی کرد. در فاصله 23-1922 او وارد «کمیساریای خلق» امور خارجه در اوکراین شد، و در سرویس کنسولی، در ورشو و برلین، به کار مشغول گردید. در بازگشت به کی یف، خود را علاقه مند به نقاشی احساس کرد و به عنوان طراح و کاریکاتوریست در روزنامه ی «ویستی» به کار پرداخت. در 1925 (سال ساخته شدن رزمنای پاتیومکین) او دل بسته ی سینمای نوپدیدار شوروی شد و پس از ترک طراحی و نقاشی، کی یف را ترک گفت و در اودسا، شهری که حکایت فیلم درخشان ایزنشتین در آن می گذشت نیز V.U.F.K.U (اداره ی فوتو سینما توگرافیک پارا اوکراینیک) در آن شهر تأسیس یافت، مقیم گردید. فردی که می رفت یکی از سه نام درخشان سینمای شوروی شود، می گوید: «با مطالعه ی تئوری های نویافته در این سینما، یک شب تمام نخوابیدم. فردای آن روز، در حالی که کتابی جز رمان کولاس برونیون نوشته ی رومن رولان را در جمدان نداشتم، یک بلیت قطار برای رفتن به اودسا خریدم؛ زیرا می دانستم آن جا یک استودیوی فیلم سازی وجود دارد... در این دوران رومانیک من، توجهم معطوف به سینما شد. آن را هنری یافتم برای توده ها، هنری نو و اصیل. یکسر به سراغ مدیر استودیو رفتم. او یک ملوان قدیمی بود، بدون داشتن فرهنگ کاری که به او سپرده می شد... او بعدها تحصیل در رشته ی مهندسی را ادامه داد و به سبب داشتن صفات انسانی، دوست خوبی برایم شد. به این طریق، زندگی جدیدم را در اودسا آغاز کردم. آن جا بود که با جزییات کار فیلم و هنر سینما آشنا شدم و سولنتسوا را شناختم که بازیگر بود، و ازدواج کردیم...»

در 1926، داوژنکو به کار سینما پرداخت، با نوشتن فیلم نامه ای با عنوان واسای اصلاح طلب که اف. لوکاتینسکی آن را به فیلم بُرد. فیلم نامه کمدی بود که واسا، پیشگام اصلاح بعضی سوء استفاده ها، راهزنی را دستگیر می کند و با پند و اندرز، او را به راه راست و درست هدایت می نماید و از او یک انسان اجتماعی می سازد... همین سال او فیلمی کوتاه می سازد با عنوان روسی «واگوژ کالیوبی» (ثمر بخش) که عنوان دیگری را هم یافته است: شاگرد سلمانی که کمدی است ملهم از کارهای مک سنت، که در شوروی تماشاگران مشتاق فراوانی داشت. موضوع چنین بود: یک شاگرد سلمانی، نوزادی سرراهی را می یابد، می خواهد او را در مکان امنی گذارد اما موفق نمی شود... فیلم در کوچه و خیابان های اِدسا ساخته شد اما این فیلم نبود که می توانست آینده ی فیلم ساز توانایی را در کادر سینمای نوپدیدار شوروی نوید دهد. نه هم چنین فیلم بعدی او کیف حاوی مدارک دیپلماتیک (1927) از فیلم نامه ای نوشته ی ام. زان و ب. شارانسکی، که نخستین فیلم طولانی مدت داوژنکو به شمار می آید و فیلمی بود با ایجاد

«دلهره» که حکایتش در یک قطار و یک کشتی می گذشت که در آن، جاسوسان انگلیسی، کیف حاوی مدارک سرّی حکومت شوروی را می ربایند، ولی محتویات کیف برای ربایندگانش بی فایده می ماند؛ چون که دستورهای موجود در کیف، توسط ملوانان و سندیکیلیست ها مدت ها بود که به اجرا گذاشته شده بود... در همین 1927 بود که داوژنکو با ساختن زونی گورا گرایش شاعرانه و تغزلی خود را نشان داد و شخصیت آتی درخشان خود را تثبیت کرد. ترجمه ی این اصطلاح اسلاو به هیچ زبانی ممکن نیست، چون یک قصیده ی سینمایی حماسی کامل اوکراینی است: دو برادر در زمان انقلاب و جنگ، با پدری کشاورز و معتقد به حماسه مواجه می شوند که در رؤیای «زونی گورا»، (کو هستان گنج) است که مربوط می شود به قزاقان طایفه ی زاپورگ در نبرد به رهبری تاراس بولبا (8) و دورانی که اوکراینی ها در نبرد با ژوویت های (9) لهستانی بودند. این فیلم از همین زمان ساخته شدند، شعر زمین و آب را در برداشت، که در آثار آتی اش مایه ی آن دیده می شد: سبکی خاص و فراموش نشدنی برای داوژنکو. نمایش زونی گورا در هشتم مه 1928 در مسکو سبب خوش حالی ایزنشتین و پودوفکین و نیز آشنایی آن ها شد. ژرژ سادول در یادداشت هایش می نویسد که در شب بعد از نمایش این فیلم، سه فیلم ساز، تمام ساعت شب را به شادمانی و نوشیدن گذارند و نمایش خانگی برای خود و دوستان نزدیک شان ترتیب دادند: پودوفکین در نقش رافائل، ایزنشتین در نقش لئوناردو داوینچی و داوژنکو در نقش میکا آنژ.

در 1928-29، داوژنکو نخستین فیلم بزرگ مشهور خود را می سازد: آرسانال که اثری است حماسی مربوط به جنگ 18-1914. بعد از این فیلم، داوژنکو به ساختن شاهکارش زمین می پردازد که می توان آن را با مشی عمومی ایزنشتین که سال پیش از فیلم داوژنکو ساخته می شود، مقایسه کرد. هر دو فیلم مربوط اند به اشتراکی کردن زمین... این دو فیلم، «آواز قو» ی (10) سینمایی صامت شوروی به شمار می آیند. در فیلم زمین تیسولیا سولنتسوا، که گفتیم همسر فیلم ساز بود، دستیار و بازیگر او نیز بود. پس از مرگ فیلم ساز نام آور در 1956، سه سناریو و دکوپاژ داوژنکو را او وفادارانه به فیلم می بزد:

قصیده ی دریا (رنگی، 1958)، کایت سال های آتش (رنگی، 1961) و رودخانه شادان دنا (رنگی، 1964) افزون بر فیلم نامه های داوژنکو که توسط همسرش به فیلم برده شد، خانم سولنتسوا که خود فیلم سازی است توانا در سینمای شوروی، آثاری قابل ملاحظه را تقدیم گنجینه ی سینمای کشور خود کرده است.

فیلم های دیگر داوژنکو عبارت اند از: ایوان (ناطق، 1932)، آنرو گراد (1935)، شچورس (1939)، آزادی، مجموعه ای از فیلم های مستند (1940)، نبرد برای اوکراین شوروی ما (1943)، پیروزی اکراین در برابر ارتش آلمان و باز مجموعه ای از فیلم های مستند (1945)، کشور زادگاه (مستند، 1946) و میچورین (رنگی، 1948).

زمین که شاهکاری است مسلم، در نظر خواهی 1958 بروکسل (بلژیک) از منتقدان فیلم، یکی از بهترین فیلم های سینمای جهان شناخته شد... داوژنکو حکایت می کند: من که در جبهه های لنین گراد، استالینگراد، مسکو و جبهه های دیگر، مشغول برداشتن فیلم برای مجموعه ی مستند های ساخته ی آتی خود بودم... پدر و مادرم در اوکراین اشغال شده می زیستند، آلمانی های اشغالگر، پدر هشتاد ساله ام را پس از کتک زدن از بالای پلکان به زیر پرتاب کردند که از این ضربه در گذشت. مادرم در اوکراین ماند. هنگامی که سربازان ارتش سرخ اوکراین را آزاد ساختند، مادرم که به پیشواشان می رفت، پرسید: پسرم داوژنکو را ندیدند؟» (نقل از ژرژ سادول).

میخائیل چیپانورلی، متولد تفلیس گرجستان (1894-1974). در آغاز، به عنوان بازیگر در فیلم های پرستیانی در دهه ی 1920 در استودیو های گرجستان شرکت داشت... در 1928 فیلم ساز و همکار ژینگان، در فیلم نخستین شیپور استریچ نی یو شد و کارش را با سبابا و خاباردا، دو فیلم ساز گرجستانی، ادامه داد و توانست یک فیلم ساز کامل آشنا به تکنیک کار گردد. گر چه استادش خاباردا، در فیلم هایش به شدت، «کیش شخصیت» را به ریشخند می گرفت، ولی او مداح و ستایشگر استالین گردید... در دو فیلمش سوگند گرجستان-شوروی (1946)، به ویژه سقوط برلین رنگی، در دو بخش، شوروی (1949) فیلم اخیر، گرچه، می توانست تابلویی حماسی از «جنگ کبیر میهنی» علیه اشغالگران و مهاجمان آلمان نازی باشد، ولی متأسفانه با صحنه های چاپلوسانه نسبت به استالین فیلم پایان می یابد...

به نظر نگارنده، بدون این که بخواهم اصطلاح خروشچف را درباره ی چیپانورلی، در مورد ستایش چاپلوسانه اش نسبت به استالین به کار گیرم، می افزایش مقام او در مقایسه با سینمای آلمان نازی را برابر می دانم با وایت هارلان در ساختن ژوزف سوس اوین هایمر (آلمان، 1940) و خانم ریفتنشتال در ساختن پیروزی اراده (آلمان، 1935). سه فیلم بسیار منفور در تاریخ سینما، با وجود مهارت سازندگان شان در فیلم سازی...

پی نوشت ها :

1. روس ها به جنگ جهانی دوم خود عنوان «جنگ کبیر میهنی» را داده اند؛ سالیانی پیش، کتاب فطوری با همین عنوان در تهران منتشر شد که حاوی کلیه ی مراحل جنگ، در شوروی از آغاز تا پایان آن است.
2. منظور ماکسیم گورکی نویسنده نامدار روس است. نام کامل او، الکسیس ماکسیموویچ پی یشکوف است، که به طور فشرده ماکسیم گورکی نامیده می شود: 1868-1936. تعدادی از آثار او به فیلم تبدیل شده است.
3. لاورنتی پاولوویچ پریا وزیر امور داخلی استالین و رئیس سازمان مخوف N.K.V.D که دستگیری ها و جنایات بسیاری را با به دستور استالین، یا سرخود، در کارنامه ی سیاهش داشت. پس از مرگ استالین، در مدت دیکتاتور خروشچف، بنا بر تصمیم کمیته ی مرکزی حزب، بریا محاکمه و تیرباران شد.
4. اصطلاح «رفیق» عنوانی است که پس از انقلاب 1917 روسیه، به جای گاسبایدن (آقا) و گاسبادا (خانم) رایج شد و استالین را هم با عنوان «رفیق» می نامیدند. لایب امروز این عنوان های مردود، باز به زبان ها جاری شده است!
5. در روسیه تزاری و بعد در دوران انقلاب هم اشخاص با نام کوچک و کنیه، مخاطب قرار می گرفتند.
6. اشاره است به نبردهای میان نیروهای سفید هواخواه رژیم تزاری و ارتش انقلابی که سالیانی به طول انجامید و عاقبت در اواسط دهه ی 1920، به سود ارتش سرخ پایان یافت. وزیر جنگ و فرمانده ی عالی در این جنگ ها لئون تروتسکی بود.
7. رفورماتور یا مصلح یا اصلاح طلب. مفهوم دیگرش مذهبی است، یعنی در مذهب پروتستان از دین مسیح. مارتین لوتر که «کتاب مقدس» را از لاتین به آلمانی ترجمه کرد و تغییراتی را در مذهب کاتولیسیم وجود دارد، رفورماتور می نامند و در فرانسه، نوشتنش را R بزرگ شروع می کنند.
8. تاراس بولبا-قهرمان قزاق رمان نوشته ی گوگول-از این رمان تا آن جا که می دانیم، در سینمای ناطق، دو فیلم ساخته شده است: تاراس بولبا ساخته ی آلكسیس گرانوسکی (فرانسه، 1936)، با شرکت آری بُر، دانیل داریو، ژان پیر اومون و روزه دوشن؛ و تاراس بولبا ساخته ی جی. لی تامپسن (آمریکا، 1962). با شرکت یول برابنر، تونی کرتیس و کریستین کوفمن.
9. ژوویت یا «مراهان مسیح»، فرقه ای ست از دین مسیح، متعصب و بسیار سختگیر در تعلیم و تربیت.

10. آواز قو-گفته شده که قو چون مرگ خود را احساس می کند، بلندترین آواز خود را سر می دهد. آخرین کار برجسته ی یک هنرمند را هم «آواز قو» ی او می نامند.

منبع: ماهنامه سینمایی فیلم، شماره ی 20 تیر 89

خاطره امیر هوشنگ کاووسی از صادق هدایت در پاریس



خاطره امیر هوشنگ کاووسی از صادق هدایت در پاریس

...یکی از روزهای سال 1950 که برای کاری به سفارت رفته بودم در اتاق آقای فریدون هویدا، وابسته مطبوعاتی، مرحومان پرویز ناتل خانلری و صادق هدایت را دیدم، هویدا ضمن معرفی من گفت: که آقای کاووسی دانشجوی رشته سینما است. البته احتیاجی به معرفی نبود، چه، در دبیرستان فیروز بهرام در سال چهارم و پنجم، خانلری دبیر ادبیات ما بود و مرا می شناخت و با صادق هدایت هم از تهران آشنایی داشتم... این جا نکته ای را باید بیفزایم: در شش دوره سالانه، در دوران رضاشاه، دانشجوی برای تحصیل به اروپا، آلمان و به ویژه فرانسه با هزینه وزارت معارف فرستاده می شد که از آن جمله بودند: مرحومان مهندس بازرگان، دکتر صدیقی و بسیاری دیگر، آنان مهندس در رشته های مختلف، دکتر حقوق و اقتصاد و سیاست و علوم مختلف، پزشک و غیره به وطن باز می گشتند در آن دهه از 1930 میلادی که آنها در اروپا درس می خواندند، سینمای فرانسه و آلمان از نظر مکتب های خودگامهای درخشانی را برداشته بودند. هیچ يك از این دانش آموختگان در بازگشت اشاره به این هنر که در سالهای 20 میلادی با عنوان «هنر هفتم» تعمیم یافته بود، و نامهایی مثل کوکتو، کاندو، دلوک و دیگرانی در فرانسه، در چهار بر فرهنگ این هنر می درخشیدند، نکرده اند، مگر، مرحوم صادق هدایت که او هم برای تحصیل دندانپزشکی در یکی از این دوره ها به فرانسه اعزام شده بود. مرحوم هدایت گرچه دندانپزشکی را ادامه نداد ولی با توشه ای از شناخت هنر و ادبیات به ایران باز می گشت و در نوشته هایش اشاراتی به سینما دارد... در آن روز دیدار در دفتر وابسته مطبوعاتی سفارت ایران، هدایت از من خواست چنانچه یکی از سینه کلوب های پاریس این دو فیلم: «اوپرای سه پولی» (چهار پولی، در نسخه فرانسوی) اقتباس از برتولد برشت، ساخته ژرژ ویلهلم پابست، فیلمساز آلمانی، 1933 و «مرتع سبز» فیلم ملودرام امریکائی اقتباس از (کتاب مقدس) ساخته ویلیام کیگلی با شرکت بازیگران سیاه پوست، 1936 را در برنامه نمایشی آنها دیدم، او را خیر دهم، که در جواب گفتم خودم به سراغتان می آیم تا همراهی تان کنم در پُرس و جو، افسوس، نه سینما تک و نه سینه کلوب ها، هیچ يك، این دو فیلم را در برنامه سال پیش رو نداشتند، ویدئو کاست هم هنوز وجود نیافته بود که نسخه مغناطیسی این دو اثر را از بازار تهیه کنم و تقدیمش دارم... یکی از یاران هدایت و خانلری که او هم از محصلین اعزامی قدیم به فرانسه بود و سمت استادی در دانشگاه را داشت و همسرش فرانسوی بود و ترجمه با نثر بدیع فارسی

«خاموشی دریا» تهران 1321 از اوست: مرحوم دکتر حسن شهید نورایی، در این هنگام در پاریس می زیست و از بیماری کلیه در رنج بود، ما دانشجویان گاه گاه به دیدارش می رفتیم، به ویژه در آخرین روزهای حیاتش... يك روز، ناگهان دانستیم که در اثر همین بیماری فوت کرده است! عده ای از دانشجویان برای شرکت در تشییع جنازه او، با يك دسته بزرگ گل داوودی سفید، از سوی هیأت اجرایی دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه، به خانه اش در پرت دوفین پاریس رفتیم. همین طور که در حیاط مشجر زیبای خانه در انتظار رسیدن اتوموبیل مخصوص حمل جنازه بودیم، دوست دانشجوییم: سعید فاطمی (دکتر سعید فاطمی استاد بازنشسته ادبیات تطبیقی در دانشگاه تهران) که از راه می رسید، به من گفت می گویند: دیشب صادق هدایت، در خانه اش خودکشی کرده... خبر ناگهان و حیرت آور بود چون که دو سه روز پیشتر هدایت و یکی از دوستانش را در یکی از کافه های بولوار سن میشل (کارتیه لاتن) ملاقات کرده بودم. گفتم حتماً شایعه است. اما عصر همان روز در روزنامه « Le soir » که مدیریت آن را فرانسوا آراگون داشت، خواندم: صادق هدایت نویسنده ایرانی در آپارتمان خود در بخش هجدهم پاریس با گاز خودکشی کرده، فردایش روزنامه های دیگر این خبر تأسف آور را نوشتند... بعد ما دانستیم که او پس از مسدود کردن تمام منافذ اتاق، شیر گاز را باز کرده و خوابیده و همسایه در احساس بوی گاز، پلیس و (بومیه - ساپور) را خبر کرده و آمده اند و شیر گاز را بسته و جنازه را به پزشکی قانونی انتقال داده اند. ما دانشجویان علاقه مند به دکتر شهید نورایی و هدایت از تشییع جنازه شهید نورایی آرام نگرفته، با يك دسته گل داوودی سفید دیگر، جنازه نویسنده بزرگ را از پزشکی قانونی، تا مسجد پاریس مشایعت کردیم و بعد نیز برای دفن او در بخش مسلمانان گورستان پرلاشز که مولی یرو آلفرد دوموسه و شوین و دیگر بزرگان سیاست و هنر و ادب در آنجا مدفونند، جنازه را از مسجد مسلمانان تا گورستان همراهی کردیم. و سال بعد در مراسم بزرگداشت یاد او، هیأت اجرایی دانشجویان ایرانی مرا مأمور سخنرانی بر سر مزار او کرد که شمه ای از وضع خانوادگی هدایت، و مقام هنریش را به دو زبان فرانسه و فارسی در حضور جمع زیادی ایرانی و فرانسوی سخن گفتم که متن صحبت من در بولتن دانشجویان که مسئولیت انتشار آن را مرحوم فریدون رهنما داشت درج گردید.

مرحوم صادق هدایت در جوانی، در گروه محصلین اعزامی به پاریس رفت و پس از رها کردن ادامه تحصیل دندانپزشکی به گروه سور رالیست پیوست و در گروههای آنان در کافه «لاروتند» در چهار راه مونپارناس - راسپای شرکت می کرد - ریاست گروه را آندره بروتون داشت و در شمار اعضای آن نقاش پیکاسو بود و فیلمساز یونول که از اسپانیا می آمدند و ژرژ سادول، مورخ سینما و آراگون و ژاک پرهور شاعر و لئون موسیناگ ناقد هنر و عده ای دیگر که نامشان در ایران ناشناخته است، در اعتقاد سیاسی، گروه، هواخواه تروتسکی بود، بعدها پیکاسو و آراگون و سادول و عده ای دیگر به حزب کمونیست استالینی فرانسه پیوستند. عده ای هم خواهان خودکشی شدند، از آن جمله هدایت بود که به این قصد خود را به رودخانه (مارن) نزدیک پاریس انداخت که نجاتش دادند و این اندیشه بیهوده بودن زندگی، همچنان در نهاد او ریشه داشت و نیز، چون به فرانسه و زبانش و فرهنگش علاقه مند بود. پس از پایان جنگ دوم جهانی به پاریس دوران جوانی اش بازگشت و چون مستمّری برای ادامه زندگی در پاریس نداشت، قصد خودکشی که در ضمیرش ریشه دوانده بود، او را به این کار واداشت... پادش گرامی است.

پ.ن: امیر هوشنگ کاووسی، پدر نقد فیلم در ایران، متولد 1301 تهران، دارای مدرک کارشناسی ارشد فیلمسازی از مدرسه عالی آموزش فنی سینماتوگرافی "ایدک" و دکتری از دانشکده ادبیات دانشگاه سوربن است. وی از زمره اولین نویسندگان ایرانی است که ادبیات سینمایی را در زبان فارسی رواج داد. سال ها تدریس

و تألیف و ترجمه صد ها مقاله و کتاب های متعدد حاصل عمری است که دکتر کاووسی در معرفی سینمای ایران و جهان صرف کرده است.

ماخذ : مجله بخارا - شماره 43 تابلویی از خاطرات دور نوشته امیرهوشنگ کاووسی

نقد دکتر امیرهوشنگ کاووسی بر فیلم قیصر

امیر هوشنگ کاووسی

از ((داج سیتی)) تا بازارچه ی نایب گربه

آنروز صبح که مقاله ی آقای ابراهیم گلستان در یک روزنامه درآمد، بعد از ظهرش به تماشای فیلم قیصر رفتم و آنچه که برایم بعد از تماشا ماند، تاسف برای وقت از دست رفته و یاس از گلستان با آن دانش سینمایی و توانایی فیلمسازی اش گلستان وقت مرا ضایع کرد. خدا نمیدانم چکارش کند. حالا من هم تلافی میکنم و این بحث را به نیاز توجه خاص او به فیلم قیصر میسازم که در شان نزول آن گلستان مقاله نوشت

گلستان عزیز قبل از هر چیز زیرکانه به میخ و نعل کوبیده بود و به همین مناسب مقاله اش هیچ نداشت و همه چیز داشت. می اندیشم گلستان که میداند سینمای خوب چیست و فیلم بد کجاست، چرا این چنین می سراید؟ درین فکرم که ناگهان کلید راز و پاسخ پرسشم را میابم و میفهمم بحث فیلم قیصر برای گلستان بهانه است تا داداش را از روشنفکر جماعت که خودش هم در آن میان است، بگیرد و یک مرکز سینمایی را هم به توپ و تشر ببندد. سوای اینها علاقه ی گلستان است به پاترنالیسم و ریش سفیدگری که آنرا دوست دارد، ما هم حق او میدانیم و برایش محفوظ میداریم

خدا کند دیگر این کارهای گلستان ادامه نیابد یعنی با تعمد از فیلم های بد، خوب و از فیلم های خوب، بد نگویید، به این نیت که همه با منش و روشی سوای عموم بشناسدش. دیگر اینکه وقت فشرده ی رفقایش را ضایع نسازد و به این ترتیب آنان را تشویق به دیدن این فیلم ها نکند وگرنه از این به بعد مجبوریم فیلم هایی را که از آن بد می نوید، برای تماشایش عجله کنیم

گلستان با مقاله ای که جنبه های خوشگویی اش میچربد، خدمتی به مافیای سینمانویس میکند که مدتی است درباره ی فیلم قیصر، فضولاتشان را در یک مدار بسته قرقره میکنند

وقتی قیصر را تماشا میکنم وصلت آنرا با فیلمفارسی عیان مبینم و درمیابم که این فیلم ثمر ((بیگانه بیا)) و ((غول بیابونی)) است که در ((قهوه خانه ی قنبر)) اتفاق افتاده و وقتی این نکته ها در ذهنم شکل میگیرد، میروم دوباره مقاله ی گلستان را میخوانم و همان یاس ها و تردیدها باز از خاطرم میگذرد

میبینم که پرورش مایه ی سناریوی قیصر یکر است از توبره ی ((فاروست)) به آخور قیصرنویس و قیصرساز می افتد و صدای ((تلپ)) آن شنیده میشود. مایه ای که تنها نیفتاده، چه اگر تنها و خام میفتاد، عیبی نداشت، بلکه با پرورش و بستگی های محلی اش افتاده است

خیلی چیزهای این ((جنگل چاقو)) که از خیلی چیزهای ((جنگل ششلول)) داج سیتی فاروست جاری میشود، از طریق راه آب فیلمفارسی ساز در زیر بازارچه ی نایب گر به سردر میاورد. تنها تفاوتی که پیدا میکند، حیاط آجر فرش و پنجدری و چادر نماز و حمام و قهوه خانه و گذر مهدی موش و صحن و حرم و گنبد است و ((فولکلور)) خالص است که سینمای ((اصیل)) را میسازد و ازین قرار کارها تمام میشود و مشکلی بنام فیلمفارسی باقی میمانند و ایرانی تصمیم میگیرد که فیلم ایرانی بسازد و آنرا ادامه دهد

... و اما بعد

بابایی را میکشند و جنازه اش را بالای بام حمام، زیر فولکلور لنگ های آویزان می اندازند. بهد نبوغ و ابتکار قاتل گل میکند و پیش خود می اندیشد که بهتر است چاقویی در کنار جنازه بگذارد که همه تصور کنند جنازه در پایان حیات خودکشی کرده است – اما یک ضربه از پشت سر به جنازه زده شده است که قاتل هم مثل قیصرساز هیچ توجه به آن نمیکند – عجیبتر است که گویا نیرنگ قاتل موثر واقع میشود و اصلا کسی به سراغ جسد نمیرود

سهل است، پلیس به سراغ قاتل و پیش خاندان مقتول و کسبه ی محل هم برای بازجویی قدم نمیگذارد و پرونده در کنار جسد بخاک سپرده میشود و ... مجددا آرامش را برای مدتی برقرار میگردد. و اما چند کلمه از قیصرخان بشنو

او که صدای برادر را حین ذبح شدن با قدرت ((تله پاتی)) میشنود، با چمدانی پر از تحف و هدایای خوزستان به سوی خانواده میشتابد و آنجا از نگاه مبهوت و زل زده ی دایی جان و مادر جان میفهمد که ترتیب همشیره و اخوی را داده اند و چون میدانند که کاری از پلیس ساخته نیست. چون که اصلا پیدایش پیدایش نیست و اداره و دفتر کار پلیس تعطیل است و کلانتر محل ، مثل شریف داج سیتی، فقط گاه گاه پیدایش میشود، ناگزیر خود درصدد اجرای تعصب و غیرت بر میاید و خونش میجوشد و رگهای گردنش باد میکند و در جنگل مولا به دنبال نفس کش را میفتد تا طبق ضروریات فولکلور برنامه اش را اجرا کند

در گذر مهدی موش و بازارچه ی نایب گربه ، مثل جاهای مشابه یک حمام فولکلور وجود دارد که داداش آب منگل هم برای غسل جنابت هم گاهی به آنجا میرود. قیصر رد پای یکی از قاتلین را که بعد از قتل برادرش، شب های تاریک از ترس پلیس مخفی میشده و روزهای روشن به حمام میرفته، پیدا میکند و به سراغش میشتابد. در سر بینه ی حمام قیصر بعد از مقداری سلام و احوال پرسی و اجرای سنن و آیین فولکلوری، وارد حمام میشود. در داخل حمام در هر گوشه اثاث و آلات فولکلور به چشم میخورد و خلاصه منگل خان قاتل بعد از شستشو زیر دوش میرود و قیصرخان هم بدنبالش راه میفتد. آنجاست که با تیغ دلاکی ترتیب کار او – در صحنه ای که گلستان خیلی دوست دارد- میدهد و بیرون میاید و در سر بینه ی حمام، بدون اینکه تشویشی داشته باشد از اینکه هر آن یکی زیر دوش برود و جسد را ببیند و فریاد بکشد، بعد از چاق سلامتی با فراغت تام لباس میپوشد و براه می افتد و میدانند که به این زودی خبری نخواهد شد. چون قیصرساز اجازه نمیدهد کسی زیر دوش برود و در واقع این قیصرساز است که در ورودی دوش را تیغه کرده است تا کسی با جسد روبرو نگردد. بعدها هم باز پلیس پیدایش نیست و معلوم است که قیصر دوست ندارد پلیس در کارهایش مداخله کند، خود پلیس هم از خودش خوشش نمی آید و احترامش را دستش نگاه میدارد و در کارهای قیصر به اصلا دخالتی نمیکند سهل است، برای همیشه از گذر نایب گر به مهاجرت میکند تا به پیروی از نیات قیصرنویس و قیصرساز در اموری که اصلا به او مربوط نیست، دخالت نکند فردا، پس از مدتها وقت که جسد درین حمام متروک نواب پیدا میشود، پلیس برای تماشا به محله باز میگردد و هنگامی که جسد منگل خان را خارج میکنند، افسر پلیس برای خواندن فاتحه و فرستادن صلوات و دادن شعار در مقابل در حمام آفتابی میشود

قیصرخان هم به کردار منگل خان و برادران، بعد از انجام قتل باز خیلی راحت در محله آمد و رفت میکند. او همه جا میرود و می آید و میدانند کسی را یارای دخالت در کار او نیست، پلیس کاری به او ندارد و اهل محل هم اعتراضی نداشته و ندارند و او میتواند با خیال آسوده به انجام برنامه ی فولکلوری اش ادامه دهد. این است که نقشه ی قتل آب منگل دیگر را میکشد

این آب منگل هم که پس از قتل فرمان خان قصاب برادر قیصرخان، شب ها در تاریکی از ترس پلیس پنهان میشود، روزهای روشن به سرکارش در قصاب خانه میرود و همانجاست که طی صحنه هایی بسیار درخشان که آب به دهان ژرژ فرانژو و لوئی بونونل در ساختن صحنه های قصاب خانه بالا میاورد، داداش منگل را مثل یک بز غاله ذبح میکند

بعدها هم کما فی السابق پلیس میفهمد و قصابان سلاح خانه و زعمای محل میدانند، اما به رویشان نمی آورند یا اینکه قیصر شخص نامرئی است که هیچکس او را نمی بیند و مانع کارش نمیشود. به همین دلیل است که بدون روپوش و با همان کفش و کلاه وارد کشتارگاه میشود و نقشه هایش را پیاده میکند

جالب است مرگ قیصرخان و منصور خان که گفتیم مدت هاست برای پلیس و سایرین نامرئی هستند و فقط برای هم مرئی میگردند. و در ((اوکی کورال)) آهن قراضه زیر راه آهن همدیگر را پیدا میکنند. ابتدا قیصر زخم میخورد؛ اما چون زخمش کاری نیست، بعد از لحظه ای از جا میجهد و دنبال منصورخان میدود و او را میگیرد و ترتیبش را میدهد و بعد بحال مرگ می افتد و معلوم میشود مرگ او بر اثر زخم کارد منصورخان نیست، بلکه در اثر ورجه وورجه و تقلا ی زیاد است

در این میان پلیس با بوق و هفت تیر سر میرسد؛ اما از طرف قیصرنویس و قیصرساز اجازه ی دخالت ندارد اما بعد دخالت میکند و تیری به پاچه ی قیصر خان میزند که بادش شلوار قیصرخان را پاره میکند. و اما این ماموران پلیس که میبینیم، یکسر از گروه آجان های کیستون فیلم های کمیک بیرون آمده اند که فقط همان ها هستند و در همه جا میدوند

این گروه که مثل چک در گردش در همه جا دیده میشوند، از طریق فیلم کمیک به فیلم وسترن و از آنجا به قیصر افتاده و جز دودین، فرصت هیچکاری را ندارند. از اینروست که آدمکشی و دزدی و هیزی در همه جا رایج است.

اینها برای تمرین دومیدانی دائما از زیرگذر به در حمام و از آنجا به اوکی کورال میروند و قیصر و منگل هم ساعتی را برای اجرای برنامه انتخاب میکنند که این گروه قلیل که تمام امنیت ((قیصریه-تهران)) را به آنها سپرده اند، در محله ی دیگری باشند. قیصر و منگل ها گرچه اشخاصی نامرئی اند؛ اما باز نمیخواهند سایه شان را هم این گروه دونده ببینند و موفق هم میشوند

صحنه ی شاهکار دیگر که زیر بازچه ی قیصریه اتفاق می افتد، کتک کاری فاطمی خانم است با منصور خان آب منگل، که زورش میچربد و کم میماند جود و کاراته بکار برد؛ اما عاقبت وا میدهد و بعدها، بعد از جلسات مکرر و گرفتن نطفه ی منصورخان خودش را میکشد و معلوم میشود آن زمان که فاطمی خانم کتک کاری و تقلا میکرده، به اجرای برنامه با منصور خان مژه کند؛ ولی به محض اینکه بعدها براحتی تسلیم شده، منصورخان هم صرفنظر کرده و ترکش گرفته و فاطمی خانم هم از عشق بسیار خودش را کشته و طی رقعہ ی با آب و تابی، حواله ی مرد ناجوانمرد را به برادران جوانمردش داده و موضوع را تجاوز وانمود کرده است. بطوریکه میبینیم اول فرمان خان در بیمارستان سر و کله اش پیدا میشود که گمان میبرم آشپز بیمارستان است و بعد میفهمم قصاب قیصریه است که دیدیم میکشندش و جندش را بالای بام زیر لنگ های فولکلور می اندازد

باری بهر جهت، قیصرخان که قهرمان است پیرزنی را به مشهد میبرد و بعد بر میگردد و بین دو سه ملاقات با شیرینی خورده ی معصومش و چند سوگند به قمرینی هاشم و عصمت زهرا، سهیلا آبگوشتی را که رفیقہ ی منصور آب منگل دن ژوان بازارچه ی نایب گریه است، پیدا میکند و اول انتقام تجاوز منصور را به خواهرش علی الحساب میگیرد و میگذارد سهیلا آبگوشتی به او تجاوز کند و بعد از اجرای این برنامه قیصر فردا صبح زود به سراغ منصور آب منگل میرود تا بعد از اینکه به ((خدمت)) معشوقه رسید، به خدمت عاشق برسد

همین است صحنه های عزاداری در قبرستان که در آنجا بیشتر از همه جا فولکلور دفن و ترحیم اجرا میشود و دو مامور آگاهی با دو ((ویچستر)) عظیم که قبلا آنها را در ((داج سیتی)) از ((بیلی ته کید)) گرفته اند و حالا به کمر آویخته اند، سر میرسند اما به محض اینکه بوی تر حلوای مراسم عزاداری به مشامشان میخورد، وظیفه از یادشان میرود و به خواندن فاتحه و ذکر صلوات میپردازند و بعد از آنکه فارغ میشوند، میبینند قیصر فرار کرده و ماموران هم به علت داشتن اسلحه ی خیلی سنگین نمیتوانند براحتی بدوند، ناچار از قیصر عقب میمانند

گلستان متأسف است چرا در صحنه ی بسیار جالب قتل در حمام که در آنجا فولکلور روی یک زمینه ی وسیع پیاده میشود، عکس ها فاقد رنگ و بوی حمام است و چرا بخار حمام فضا را نگرفته است؟ این گناه از او پرتو است که با توجه به عدم وجود بخار در حمام گذر نایب گریه چند ((هو)) از بیخ گلو روی ذره بین دوربینش نمیکند تا آتمسفر نمایان تر شود

من هم سرزنشی به پرتو در مورد صحنه ی بسیار جالب قتل سلاح خانه میکنم که مازیار عقلش نرسیده یک تکه دنبه روی ذره بین بمالد تا فولکلور چرب و چیل تر ارائه شود

در پایان تشکر بینهایت است از مراجع صدور پروانه ی نمایش فیلم که سخنان پوچ سابق و خرافات اداری را دور انداخته اند و بعد ازین به فیلم فارسی که قبلا گرفتار ترمز آنها بوده اجازه خواهند داد در زمینه ی هنر بیشتر کوشش کند چونکه بندهایی مثل ((بدآموزی)) و غیره، دیگر دست و پا گیرش نمیشود

همچنین است وظیفه ی مردم که باید با تماشای قیصر پند گیرند و موعظه ی او را آویزه گوش سازند که میگفت ((اگر نخوری میخورنت)) همه باید اگر بدهکارند احترام طلبکار را داشته باشند و اگر مستاجرند حرمت صاحب خانه را نگه دارند که برای یک نه و آره، یک جاهل کلاه مخملی بر سرشان خراب میشود، و هر آینه اگر از خیابان سپه پایینتر پای کسی را لگد کردند فوراً با عذرخواهی دستمال از جیب درآورند و کفش او را پاک کنند و در غیر اینصورت نوک چاقو در اسبشان فرو میبرد، و در آن حدود از شهر اگر دختر یا زنی را میبینند، چشمانشان را درویش کنند که ممکن است دخترک نوه ی عمه ی خواهر همسایه ی بالا دست یک با معرفت باشد که در این جنگل مولای قیصریه وقت و بی وقت بیاید و شکم آدم را سفره کند

همچنین است پندی که فیلمفارسی ساز باید بگیرد، اگر ((تکخال)) و ((غول بیابونی)) ((شهر آشوب)) و ((ستاره ی فروزان)) و غیره میسازد، حتما فولکلور را روی یک زمینه وسیع بازچه نایب گریه و حمام نواب و جاهای دیگر اجرا کند و حتما با الفاظ و سبک خاص اختلاط کند و سعی کند آروغ های پرسوناژ هایش بوی کباب کوبیده و پیاز و پاهایشان بوی جوراب نشسته بدهد و در یک کلام آدم ها نموداری باشند از جاهل های با معرفت

در ردیف مرحوم مغفور طیب حاج رضایی که در زمان حیات از نفس کش طلبان و شکم سفره سازان بی همتا بوده است و اینک روح پرفتوحش بالای سقف بازارچه ی نایب گربه پرپر میزند

به این مناسبت فیلمفارسی ناگهان مبدل میشود به سینمای اصیل ایرانی که عاقبت پس از سالها انتظار، تولدی دیگر میابد و فیلمفارسی ساز سرپا می ایستد و با صدای غرا میگوید: این است سینمای اصیل ما، سینمایی که برای قیاندان دلمرده و میاندار افسرده و دالاندار پژمرده ساخته ایم و بعد همه ی اعضای خانواده ی بزرگ فیلمفارسی در میان دود اسفند و بوی زعفران در حالیکه هر یک لیوانی شربت خیار سکنجبین در دست دارند برمیخیزند و همصدا میخوانند

((هنر نزد ایرانیان است و بس/ نگیرند شیر ژیان را بکس))



امیر هوشنگ کاووسی

زمینه فعالیت

پس از دو سال تحصیل در دانشکده حقوق پاریس و مدرسه عالی علوم سیاسی در فرانسه، هوشنگ کاووسی که از وجود مدرسه عالی آموزش فنون آگاه بود، مصمم شد تا در این رشته به (IDHEC به اختصار Institut des hautes études cinématographiques: سینمایی (به فرانسوی) تحصیل بپردازد. برای تغییر رشته دو اشکال بزرگ بر سر راه او قرار داشت. نخست باید مقامات فرهنگی ایران را راضی می کرد تا با تحصیل او در رشته تازه موافقت کنند و فروش ارز تحصیلی به خانواده او را برای تامین هزینه تحصیل متوقف نکنند، و مشکل دوم جلب رضایت همین والدین - پدر - بود. مشکل دوم بزرگتر بود. او برای جلب رضایت پدر در ابتدا نامه ای نوشت و توضیح داد که در حاشیه آموزش سینما، به تحصیل حقوق هم ادامه خواهد داد. هر چند که بعدها وقت چندانی برای تحصیل همزمان در حقوق برای او باقی نماند و به جای آن قول داد که پس از پایان تحصیل در سینما، ادبیات فرانسه را بخواند که چنین نیز کرد

شد. مدرسه ای که در دوران اشغال فرانسه توسط آلمانها، توسط مارسل لربیه در شهر نیس در «IDHEC» در نهایت کاووسی وارد مدرسه عالی بخش غیر اشغالی فرانسه گشایش یافته بود. هوشنگ کاووسی نخستین دانشجوی ایرانی این مدرسه بود. پس از پایان تحصیلات در رشته فیلمسازی در ، به کارآموزی در استودیوهای پاریس با فیلمسازان نامداری چون کلود اوتان لارا، ژان پل لوشانوا، ژان لایرون و کریستین ژاک رو «IDHEC» آورد و در کنار آن در دانشکده ادبیات سوربن به تحصیل پرداخت. در این زمان بود که در ایران موسسه ای به نام «میترا فیلم» که بعدها نامش را به

«پارس فیلم» تغییر داد، توسط اسماعیل کوشان تاسیس شد و به ساخت فیلم، و دوبله و نمایش فیلم‌های خارجی پرداخت. پیش از آن و در دوران جنگ جهانی دوم که نه تلویزیون وجود داشت و نه رادیو همه‌گیر بود، فیلم‌های خبری از میدان جنگ و سیاست از آلمان و انگلیس به تهران می‌رسید و مردم برای آگاهی یافتن از رویدادهای جنگ به سینما می‌رفتند. این اقبال همگانی به سینما بازرگانان و سرمایه‌داران صنایع دیگر را به سوی سینما کشاند. در تهران و شهرستان‌ها سالن‌هایی ساخته شد. شوروی و آمریکا هم فیلم‌هایی آوردند و نمایش فیلم‌های خارجی رونق یافت. از این زمان نشریه‌ها و مجله‌های ایران شروع به چاپ مطالبی در مورد فیلم و سینما کردند. مطالب سینمایی مطبوعات در ابتدا از نام بازیگران و اطلاعات کلی فیلم فراتر نمی‌رفت و خبری از «نقد فیلم» و حضور نقدنویسان در روزنامه‌ها نبود.

به گفته کاووسی در آن زمان تحصیل آکادمیک فیلم‌سازی و سینما در ایران کاری بی‌هوده شمرده می‌شد. این نگاه در بازگشت او به ایران هم نزد مسئولان وجود داشت. بازیگران و کارگردانان فیلم‌های ایرانی عموماً از تئاتر می‌آمدند و آپارات‌چی هم فیلم را برمی‌داشت. در این فرآیند فیلم‌سازی، حضور هوشنگ کاووسی که منتقد جریان موجود بود، مزاحم تشخیص داده می‌شد.

بازگشت به ایران

هوشنگ کاووسی و دکتر کوشان پس از مکاتباتی که با هم داشتند، در فرانسه با یکدیگر دیدار کردند. کوشان از کاووسی خواست که پس از پایان تحصیل حتماً به ایران بازگردد. کاووسی با دیدن عکس‌هایی از دو فیلم کوشان «زندان امیر» و «توفان زندگی» گمان می‌کند که در ایران سینمای بالارزشی در حال تولید است. با این امید و انگیزه، کاووسی در بازگشت به ایران در سال ۱۳۳۲ [۵]، به استودیو پارس فیلم (محل کنونی سینما عصر جدید) می‌رود. مدیر پارس فیلم به او پیشنهاد ساخت فیلمی بر اساس داستان «یوسف و زلیخا» را می‌دهد و قراردادی نیز امضا می‌شود. کاووسی بنا به آموخته‌های خود در سینما به کار مشغول شد. او برای نوشتن فیلم‌نامه به مطالعه داستان‌های مذهبی، روایات و اشعار پرداخت و تصمیم گرفت که میزانشن و صحنه‌پردازی‌ها بر اساس تصاویر مذهبی طراحی شود. برای ساخت موسیقی متن فیلم، سازهای نی و چنگ را در نظر گرفت. او برای جزئیات فیلم نیز طرح‌هایی در ذهن داشت. مثلاً در عنوان‌بندی نوشته‌های فارسی شبیه هیروگلیف خط مصریان باستان تحریر شود. اما اختلاف نظر‌ها خیلی زود بروز یافت و مجال ادامه کار را گرفت. برای نمونه، استودیو بدون هماهنگی با کاووسی آهنگ‌سازی موزیک فیلم را به مجید وفادار سپرده بود و موسیقی‌ای ساخته شده بود که از طرح کلی و نگرش کارگردان دور بود. اختلاف نظر‌هایی از این دست در موارد دیگر نیز وجود داشت و در نهایت این همکاری به شکست انجامید. دلیل عمده‌ای که از طرف استودیوهای فیلم‌سازی برای توجیه نحوه تولید سینمایی بیان می‌شد، کمبود امکانات فیلم‌سازی در ایران برای ساخت فیلم استاندارد بود. دلیلی که برای هوشنگ کاووسی قابل پذیرش نبود چرا که به طور مثال در همان سال‌ها، با وسایل و امکاناتی کمتر و ناچیزتر از آنچه در ایران وجود داشت، آثار ممتازی در ایتالیا ساخته می‌شد. اختلاف نظر میان کوشان و کاووسی نیز از همین جا ریشه می‌گرفت. کوشان معتقد بود که کاووسی باید با فیلم‌های رایج آن روزگار که از اقبال عمومی هم برخوردار بود شروع می‌کرد و بعد که سرمایه‌ای می‌انداخت، به کارهای بهتر می‌پرداخت. اما کاووسی عقیده داشت در حد امکانات و تا جای ممکن باید اصالت سینما را حفظ کرد و از طرفی اگر تهیه‌کننده و کارگردان به درآمدهای آسان معتاد شود، دیگر به دنبال کارهای سخت و فیلم‌های استاندارد نخواهد رفت.

آغاز نقدنویسی

با مشکلات و موانعی که بر سر راه فعالیت سینمایی هوشنگ کاووسی در ایران به وجود آمد، او متوجه شد که همکاری با دستگاه سینمایی موجود عملی نیست. چرا که تماشاگران فیلم‌های بومی را نیز آدم‌هایی تشکیل می‌دادند که از سوی فیلمسازان «مشروط» بار آمده بودند. به این معنا که در یک چرخه بسته و معیوب، یک داد و ستد سینمایی شکل گرفته بود که در آن فیلمساز ملودرام‌های بی‌ارزش معطر به عشق و فداکاری و فریب و پشیمانی را همراه با آوازهای بی‌هوده به تماشاگر می‌خوراند و مخاطب هم که دست‌آموز شده بود، این نوع فیلم را طلب می‌کرد. کاووسی برای اصلاح وضعیت موجود و آگاهی بخشیدن به مخاطبان سینما، به مطبوعات روی آورد و برای نخستین بار در ایران مساله «نقد تحلیلی» را به میان کشید.

آغاز کار نقدنویسی کاووسی در مجله «روشنفکر» به صاحب امتیازی رحمت مصطفوی و سردبیری ناصر خدایار بود. نخستین نقد هوشنگ کاووسی بر روی فیلم «لغزش» نوشته شد. کارگردان این فیلم پیش از آن فیلمی با نام «ولگرد» ساخته بود و در تبلیغات فیلم نوشته شده بود: «لغزش؛ دومین اثر کارگردان فیلم ولگرد». عنوان نقد هوشنگ کاووسی بر این فیلم نیز چنین بود: «دومین لغزش کارگردان فیلم ولگرد». این نقد با استقبال خوانندگان روبه‌رو شد و گفته شد که یک بحث تحلیلی و فنی سینمایی همراه با طنز در حال تکوین است. این نقدنویسی به دلیل شروع کارگردانی فیلم «ماجرای زندگی» برای مدتی ادامه نیافت.

فیلم‌سازی

ماجرای زندگی

در سال ۱۳۳۳ پیشنهاد ساخت فیلم «ماجرای زندگی» از سوی موسسه «دیانا فیلم» به کاووسی داده شد. محل این موسسه در طبقه بالای سینما دیانا (سینما سپیده کنونی) بود و از نظر امکانات و وسواس کاری شرایط بهتری نسبت به پارس فیلم داشت. در ابتدا فیلمنامه‌ای به کاووسی داده شد که از یک فیلم عربی برداشته شده بود. او سناریو را دگرگون کرد و پیام دیگری را در آن گنجاند. صاحبان استودیو سناریو را پذیرفتند اما مشکلات دیگر هنوز پابرجا بود. برای نمونه ۱۷ آواز مبتذل در فیلم پیش‌بینی شده بود که چنین چیزی از نظر کاووسی نمی‌توانست عملی شود. این موارد به همراه دیگر دخالت‌هایی که از بیرون صورت می‌گرفت، باعث شد تا کاووسی پس از تصویربرداری نیمی از فیلم، ناگزیر به رها کردن ادامه کار شود. بعد از کنارگیری کاووسی، این فیلم را نصرت‌الله محتشم به پایان رساند

هفته روز به اعدام

پس از کارگردانی ناتمام فیلم «ماجرای زندگی»، کاووسی به کار روزنامه‌نگاری بازگشت و به مجله نوبنیاد فردوسی برای نوشتن نقد و تفسیر فیلم دعوت شد. مدتی بعد از سوی موسسه «عصر طلایی» به او پیشنهاد ساخت فیلم «هفته روز به اعدام» داده شد. [۶] فیلمنامه «هفته روز به اعدام» توسط مدیر موسسه عصر طلایی از یک رمان پلیسی آمریکایی اقتباس شده بود. کاووسی تغییراتی را در فیلمنامه انجام داد و آن را جلوی دوربین برد. در هنگام ساخت این فیلم دست‌اندازی کمتری نسبت به فیلم‌های پیشین که او شروع کرده بود، صورت گرفت و او توانست نخستین فیلم بلند خود را تا انتها کارگردانی کند. هر چند که سرمایه‌گذاران این فیلم نیز صحنه‌هایی را که در سینمای آن روز ایران رایج بود به فیلم افزودند. این دخل و تصرف در فیلم هوشنگ کاووسی را بر آن داشت تا در مطبوعات اعلام کند که آن صحنه‌ها از او نیست. این فیلم در سال ۱۳۳۵ اکران شد

پس از «هفته روز به اعدام» دو فیلمنامه دیگر از طرف پارس فیلم و عصر طلایی به کاووسی پیشنهاد شد که او هر دو را رد کرد. این سناریوها نیز در قالب فیلم‌های رایج زمانه خود بودند و کاووسی پس از خواندن آن‌ها به این نتیجه رسید که قابل اصلاح نیستند. هر چند که دیگران آن‌ها را ساختند.

وقتی که آفتاب غروب می‌کند

در سال ۱۳۳۸ کاووسی از سوی سازمان «ری فیلم» برای ساختن فیلمی دعوت به همکاری شد. از او خواسته فیلمی بر پایه رمان کارمن اثر پروسپه مریمه بسازد. داستان کارمن که ماجرای کولی به همین نام بود در منطقه آندلس در جنوب اسپانیا می‌گذشت، با این‌حال قابلیت انطباق در زمان‌ها و مکان‌های دیگر را داشت. نمونه آن «کارمن جونز» ساخته اتو پرمینگر در سال ۱۹۵۴ بود که ماجرای آن در میان سربازان آمریکایی در جنگ کره روایت می‌شد و قهرمان آن سیاه‌پوستان بودند. فیلمنامه‌ای که هوشنگ کاووسی بر پایه این داستان نوشت «وقتی که آفتاب غروب می‌کند» نام داشت که در آن کارمن «لاله» و دون خوزه «محمود» نام داشتند. پایان فیلمنامه شباهتی به کارمن مریمه نداشت هر چند که خمیرمایه داستان همان بود و در میان کولی‌ها می‌گذشت. دستگاه سانسور در بررسی فیلمنامه اعلام کرد که محمود نمی‌تواند مامور ژاندارم باشد و ناگزیر شخصیت محمود در فیلم دهدار معرفی شد. از آن‌جا که فیلم رنگی بود و در سال ۱۳۳۸ لابراتوار رنگی در ایران نبود، نگاتیو را برای ظهور و چاپ به شرکت آرنولد اند ریشر در مونیخ که سازنده دوربین آریفلیکس بود، فرستادند. سرهنگ شب‌پره تهیه‌کننده فیلم که افسر ارتش بود، در میانه‌های کار با ارتش مشکلاتی پیدا کرد و نتوانست هزینه فیلم را تامین کند. در نتیجه فیلم ناتمام ماند.

خانه کنار دریا

مشکلات کار کردن با تهیه‌کنندگان آن دوره سینما باعث شد تا هوشنگ کاووسی دیگر تمایلی برای همکاری با تهیه‌کنندگان و فیلمساز برای دیگران نداشته باشد. او به این نتیجه رسیده بود که اگر خود تهیه‌کنندگی فیلم‌اش را بر عهده گیرد، از مشکلاتی که برای فیلم‌های گذشته‌اش ایجاد شده بود رهایی می‌یابد. بنابراین ساخت اثر بعدی‌اش «خانه کنار دریا» را خود به همراه برادرش (منوچهر کاووسی) به عنوان تهیه‌کننده مستقل شروع کرد. فیلمی سیاه و سفید با بازیگرانی نه چندان نامی. داستان فیلم سرگذشت مردی شکست‌خورده بود. بخش نخست فیلم در سواحل دریای خزر در زمستان می‌گذشت و بخش دوم در گرمای جنوب ایران. به گفته کاووسی، با وجود این‌که خود تهیه‌کننده و صاحب فیلم بود، به دنبال فروش بالا و به دست آوردن سرمایه‌های هنگفت از نمایش این فیلم نبود، وگرنه از چهره‌های پول‌ساز آن روز سینمای ایران در فیلم‌اش استفاده می‌کرد.

مجله هنر و سینما

هوشنگ کاووسی نقدنویسی و تحلیل فیلم را که از میانه‌های دهه ۱۳۳۰ و پس از بازگشت به ایران آغاز کرده بود، در کنار فعالیت‌های فیلم‌سازی ادامه می‌داد. او در کنار نوشتن نقدهای سینمایی در مجلات معتبر آن سال‌ها همچون مجله فردوسی، خود نیز مجله‌ای را با عنوان «هنر و سینما»

منتشر کرد. «هنر و سینما» تنها در بردارنده مطالب سینمایی نبود، بلکه مطالب ادبی، علمی و فنی هم در آن دیده می‌شد. به گفته هوشنگ کاووسی مخاطبان «هنر و سینما» مردم سینمادوستی بودند که انتظارات دیگری جز دانستن سینما هم داشتند. ظاهر مجله نیز در میان مجلات آن روز در ایران از نظر صفحه‌بندی و کاربرد «سفید» و کلیشه‌لببر نوآوری‌هایی داشت. نمونه‌های آن در کلاس روزنامه‌نگاری دانشکده علوم ارتباطات نشان داده می‌شد و از کاووسی نیز برای تدریس آشنایی با وسایل ارتباط تصویری دعوت به عمل آمد. افزون بر آن، کاووسی در دانشکده هنرهای دراماتیک که به مدیریت دکتر مهدی فروغ توسط وزارت فرهنگ و هنر گشایش یافته بود، واحدهای سینمایی با گرایش‌های فنی، هنری و تاریخی را تدریس می‌کرد.

آن‌طور که هوشنگ کاووسی گفته است از آن زمان به بعد و با توجه به تجربیات و مشاهداتی که از سینمای مرسوم آن دوره ایران به دست آورده بود، دیگر وسوسه‌چندانی برای فیلم‌سازی نداشت و عمده توان خود را صرف نقدنویسی، تدریس و ساخت فیلم‌های مستند می‌نمود. ناآشنایی تهیه‌کنندگان با اصول پایه سینما از بزرگترین موانع ادامه فعالیت او در مقام کارگردان بود. تنها فیلم بلند سینمایی که او در دهه ۱۳۴۰ کارگردانی کرد، «خانه کنار دریا» بود که خود تهیه‌کنندگی آن را بر عهده داشت.

سینه کلوب ایران

هوشنگ کاووسی عقیده داشت برای این‌که فیلم خوب در سینمای ایران ساخته شود، باید اول تماشاگر ایرانی را با فرهنگ سینما آشنا کرد و ذائقه او را تغییر داد. برای رسیدن به این منظور، او افزون بر نوشتن مقالات انتقادی و تفسیری، نخستین کلوب سینمایی ایران را با نام «سینه کلوب ایران» بنیان نهاد. در آن‌جا هر یکشنبه بهترین آثار موجود در انبارهای سینما نمایش داده می‌شد. پیش از نمایش فیلم تفسیری در مورد فیلم ارائه می‌شد و پس از نمایش هم درباره فیلم گفت‌وگو می‌شد. نشست‌های سینه کلوب به طور مرتب با تفسیر و بحث برگزار می‌شد و از نوجوانانی که حضور پیوسته در این نشست‌ها داشتند و بعدها نام‌ها بزرگی شدند، می‌توان به بهرام بیضایی، هژیر داریوش، بهرام ری‌پور، پرویز دوابی و پرویز نوری اشاره کرد.

سینه کلوب ایران در آبان ۱۳۳۸ نخستین فستیوال بین‌المللی فیلم را در ایران برگزار کرد. این جشنواره که در سینما نیاگارا (سینما جمهوری کنونی) برگزار گردید، راهگشای جشنواره‌های بعدی سینمایی از جمله جشنواره جهانی فیلم تهران شد که توسط وزارت فرهنگ و هنر برگزار می‌شد. کار سینه کلوب ایران پس از برگزاری دوره نخست جشنواره فیلم، بر اثر دخالت‌های مکرر ساواک به تعطیلی انجامید.

مسئولیت‌های سینمایی

پس از تعطیلی سینه کلوب ایران، کاووسی به عنوان مشاور امور سینمایی به اداره کل امور سینمایی کشور دعوت شد. آن هنگام بنا بود پایه نظارت بر ساخت و نمایش فیلم که از وزارت کشور به وزارت فرهنگ و هنر منتقل شده بود، بازنگری گردد و از نو پیریزی شود. کاووسی برای بهبود وضع سالن‌های سینما و روند فیلم‌سازی در ایران پیشنهادهایی داشت که به دلیل ناآگاهی مقام‌های تصمیم‌گیرنده از سینما و فیلم‌سازی، نتوانست آن‌ها را جامه عمل بپوشاند. او در این دوره فیلم کوتاهی به سفارش سازمان استاندارد صنعتی ساخت که در کنگره بین‌المللی استاندارد صنعتی مسکو در سال ۱۳۴۴ جایزه دوم را از آن خود کرد. همکاری کاووسی با اداره امور سینمایی کشور ادامه‌دار نبود و اختلاف نظر با مسئولان اجرایی این ارگان، موجب استعفا او شد.

چند ماه بعد از آن، کاووسی از سوی سازمان تلویزیون ملی ایران به عنوان فیلمساز دعوت به کار شد. او سپس تشکیل یک فیلم‌خانه و کتاب‌خانه سینمایی را بر عهده گرفت و «خانه فرهنگ فیلم» را در رادیو تلویزیون ملی ایران بنیان نهاد. کاووسی در آن‌جا آثار ارزشمند سینمای جهان را گردآوری کرد. او بنا داشت که علاوه بر استفاده از این آثار در برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی، از آن‌ها نسخه‌های ویدئویی تهیه کند و در اختیار موسسه‌های آموزش سینما و دبیرستان‌ها قرار دهد، تا شناخت از سینما در سراسر کشور گسترش یابد. این تلاش‌ها به دلایلی نتوانست ادامه پیدا کند.

در این دوره کاووسی ضمن تدریس رشته‌های گوناگون سینما به‌ویژه در دانشکده هنرهای دراماتیک و مدرسه عالی تلویزیون و سینما (دانشکده صدا برای اداره آن دعوت به همکاری شد. در چهار دوره‌ای که او (A.B.U.) و سیمیا) از دوره سوم جشنواره فیلم‌سازان جوان منطقه آسیا و اقیانوسیه

مدیریت آن جشنواره را بر عهده داشت، کوشید تا در حاشیه جشنواره که هر سال در پایان تابستان در شیراز برگزار می‌شد، فیلم‌سازان جوان کشورهای آفریقا و آمریکای لاتین را هم دعوت کند. آخرین دوره جشنواره در شهریور ۱۳۵۶ برگزار شد و کاووسی در پایان این دوره به دلیل مشکلاتی که در اجرای پیشنهادهای او به وجود آمده بود، استعفا داد. پس از آن دوباره به توسعه «خانه فرهنگ فیلم» پرداخت و اجرای برنامه‌های تلویزیونی و برنامه سینمایی رادیو (هنر هفتم) را ادامه داد.

کاووسی طرح تعدادی فیلم مستند پیرامون جامعه‌شناسی و قوم‌شناسی که تدریس مواد آن‌ها را در دانشکده علوم اجتماعی و تعاون وابسته به دانشگاه تهران بر عهده داشت، فراهم کرد. او پیش از آن و در میانه دهه ۱۳۴۰ فیلم مستند «آتش و سنگ» را درباره اجرای طرح خط لوله سراسری گاز از خوزستان به آستارا و از آنجا به شوروی کارگردانی کرده بود. این مستند افزون بر گزارش احداث طرح، به زندگی مردم در حاشیه خط لوله نیز می‌پرداخت.

نقد فیلم

ابتدای دهه ۱۳۳۰ آغاز نقدنویسی و انتشار مجلات تخصصی سینما در ایران بود. منتقدانی چون هوشنگ کاووسی، فرخ غفاری و هژیر داریوش پیش‌گامان نقدنویسی در این دوره بودند. در این میان هوشنگ کاووسی که به‌تازگی به ایران بازگشته بود در اندک زمانی پرچم جریان مبارزه با سینمای فارسی را به دست گرفت. او با لحنی تند و پرخاشگر همه عناصر سینمای فارسی از فیلم‌نامه و کارگردانی تا بازیگری را به باد انتقاد گرفت و ارزش سینمایی و هنری آن‌ها را زیر سوال برد.

پیدایش تعریف فیلمفارسی

واژه «فیلمفارسی» که در این دوره به یکی از مهم‌ترین و کلیدی‌ترین واژه‌های رایج در گفت‌وگوهای انتقادی فیلم در ایران تبدیل می‌شود، نخستین بار توسط هوشنگ کاووسی در اوایل دهه ۱۳۴۰ استفاده شد و به سرعت به پرکاربردترین اصطلاح غیر ترجمه‌ای ادبیات سینمایی ایران بدل شد. کاووسی برای پافشاری بر ماهیت خاص این واژه و تحمیل معنای مورد نظرش، آن را به شکل سرهم می‌نوشت. او با چسباندن واژه «فیلم» به واژه «فارسی» و خلق واژه ابداعی «فیلمفارسی»، به سینمایی اشاره می‌کرد که به زعم او نه فیلم بود و نه فارسی بلکه ملغمه‌ای از این دو بود. کاووسی در این باره گفته است:

اصولاً مرکب‌نویسی همیشه معنای ثالثی را به‌وجود می‌آورد. مثلاً وقتی می‌گوییم گلاب، این کلمه هم گل است و هم آب. اما جدا نمی‌نویسیم چون «می‌شود گل آب. پس این ترکیب یک معنای ثالث است که هم گل است و هم آب ولی در عین حال نه گل است و نه آب. فیلمفارسی هم چنین ترکیبی است: فیلمفارسی هم فیلم بود و هم فارسی اما در عین حال نه فیلم بود و نه فارسی»

کاووسی در توضیح نشانه‌های فیلمفارسی گفته بود

«crotte-de-navet یعنی شلغم یعنی مدفوع بز یا اگر بخواهند احترام قائل شوند می‌گویند bic»

همچنین در مقاله‌ای تحت عنوان «حرف‌های ماقبل آخر»، تعریف خود از «فیلمفارسی» را روشن‌تر بیان می‌کند

می‌گوییم در سینمای کنونی دو دسته فیلم ساخته می‌شود: فیلمفارسی و فیلم ایرانی. فیلمفارسی به آن دسته از احاد سینمایی گفته می‌شود که در «مجموعه تکنیک و ساختمان سینمایی آن و در پرداخت و پیشبرد یک داستان، غلط‌های فاحش دستوری و املائی و انشایی دیده می‌شود. بنابراین اگر حدی برای یک نقطه صفر ارزشی در سینما قائل گردیم، این فیلم‌ها به علت تکنیک ناقص بیانی و ساختمان فرمی و مضمونی خود در زیر این حد پانویس (under movies) واقع می‌گردند و به این جهت آن‌ها را «زیرفیلم» می‌نامیم و این اصطلاح از ما نیست بلکه از انگلیسی‌هاست (به انگلیسی ۱]. در ایران این دو نوع سینما کاملاً مشخص است، تماشاگرانش مشخص‌اند، فیلمسازانش مشخص‌اند و نویسندگان آن نیز... پیدایش یک سینمای خوب در کشورهای در حال توسعه، خطری است برای سینمای بی‌ارزش و «زیرفیلمسازی» موجود.»

بر اساس این تعریف و دسته‌بندی، آن دسته از فیلم‌های سینمای ایران که در ساخت آن‌ها از شیوه‌های قراردادی و کلیشه‌ای سینمای تجاری هند، عرب و ترکیه استفاده می‌شد، جملگی در رده فیلمفارسی طبقه‌بندی می‌شدند. کاووسی در نقدهای آتشین خود بر این فیلم‌ها، از مخاطبان خود می‌خواست که از دیدن این‌گونه فیلم‌ها پرهیز کنند.

کاووسی جریان سینمایی که از اواخر دهه ۱۳۴۰ آغاز شد و به «موج نوی سینمای ایران» معروف شد را نیز رد می‌کند و به رسمیت نمی‌شناسد. او عقیده دارد که در سینمای ایران موج کهنه‌ای نبوده که بعد از آن موج نو ایجاد شود. او در همان زمان منتقد فیلم قیصر بود و عقیده داشت آن‌چه به نام موج نوی سینمای ایران مطرح شده با جریانی که فرانسوا تروفو و دوستان‌اش در فرانسه به راه انداختند فرق دارد.

کارها

عضو فعال پیشین مجمع فرانسوی مهندسان و تکنسین‌های سینما

صاحب امتیاز و مدیر مجله هنر و سینما

معاون پیشین اداره کل امور سینمایی و رییس اداره نمایش وزارت فرهنگ و هنر

دبیر کل جشنواره فیلم فیلمسازان آسیا و اقیانوسیه از سال ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷

کارشناس رسمی سینما در وزارت دادگستری

مدیریت خانه فرهنگ فیلم

(نماینده ایران در دومین مجمع فیلمسازان و نویسندگان سینمایی در پاریس (۱۹۵۶)

(نماینده ایران به عنوان ناظر در هیات داوران دهمین دوره جشنواره فیلم کن (۱۹۵۷)

برگردان کتاب‌های داستانی، تاریخی و شعر پارسی به فرانسه

بنیان نهادن نقد تحلیلی سینما در ایران

تدریس

فیلم‌شناسی

کارگردان

(ماجرای زندگی (۱۳۳۴)، ناتمام

(هفته روز به اعدام (۱۳۳۵)

(وقتی که آفتاب غروب می‌کند (۱۳۳۸)، ناتمام

(خانه کنار دریا (۱۳۴۸)

نویسنده فیلم‌نامه

(هفته روز به اعدام (۱۳۳۵)

(وقتی که آفتاب غروب می‌کند (۱۳۳۸)

(خانه کنار دریا (۱۳۴۸)

بازیگر

(تار عنکبوت (۱۳۴۲)

(بیتا ۱۳۵۱)

[آثار مستند] ویرایش

هوشنگ کاووسی در زمینه ساخت فیلم‌های مستند نیز فعالیت داشته است. در دهه ۱۳۴۰ دو اثر مستند کاووسی جوایزی را برای او به همراه داشت. فیلم مستند «سوخت‌گیری هواپیما» برنده دیپلم افتخار و فیلم مستند «استاندارد صنعتی و تحقیقات علمی» رتبه دوم و دیپلم افتخار کنگره استانداردهای مسکو را دریافت کردند. «استاندارد صنعتی و تحقیقات علمی» مستند کوتاهی بود به مدت ۱۰ دقیقه، رنگی، ۳۵ میلی‌متری که به سفارش سازمان استاندارد صنعتی ایران تهیه شد.

کاووسی همچنین در میانه دهه ۱۳۴۰ مستند بلند «آتش و سنگ» را برای سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران نوشت و کارگردانی کرد. این مستند ۳۵ میلی‌متری و رنگی در مورد اجرای طرح خط لوله گاز از خوزستان به آستارا و زندگی مردم پیرامون این خط لوله بود.

نویسندگی و کارگردانی مستند «پالایشگاه تهران» از دیگر آثار مستند کاووسی است. بیشتر آثار مستند هوشنگ کاووسی را که به سفارش شرکت ملی نفت ایران ساخته شده‌اند، نقی معصومی تصویربرداری کرده است.

پانویس

به گفته پرویز جاهد، اصطلاح «زیر فیلم» که کاووسی تعریف «فیلمفارسی» را بر پایه آن بنا می‌کند، در فرهنگ نقد انگلیسی وجود ندارد. ↑

منابع

بزرگداشت دکتر هوشنگ کاووسی». خبرگزاری مهر. بازبینی‌شده در ۱۲ شهریور ۱۳۹۱ «۱، ۱، ۱» ↑

امیر هوشنگ کاووسی». گفت‌وگو با دکتر امیر هوشنگ کاووسی. به کوشش فنایان، رامین. فرهنگ و پژوهش، سه‌شنبه ۲۸ آبان ۱۳۸۱. ۳۲. « ↑
بازبینی‌شده در ۱۳ شهریور ۱۳۹۱

امیر هوشنگ کاووسی». بانک جامع اطلاعات سینمای ایران. بازبینی‌شده در ۱۳ شهریور ۱۳۹۱ « ↑

کاووسی، هوشنگ. «سینما، سینما؟ (بخش نخست - آغاز کار)». کتاب صبح. شماره ۴، تابستان و پاییز ۱۳۶۸. ۱۶۶-۱۶۱. بازبینی‌شده ۴، ۱، ۴، ۰. « ↑
در ۱۵ شهریور ۱۳۹۱

بزرگداشت هوشنگ کاووسی، منتقد صاحب‌نام سینما و خالق اصطلاح «فیلمفارسی»». دویچه‌وله فارسی، ۲۰۰۷-۰۶-۱۹. بازبینی‌شده در ۲۶ « ↑
شهریور ۱۳۹۱

کاووسی، هوشنگ. «سینما، سینما؟ (بخش دوم - چه شد که به نقدنویسی رو آوردم)». کتاب صبح. شماره ۵، زمستان ۱۳۶۸. ۱۶۲، ۱۶۱، ۶، ۰. « ↑
۱۸۲-۱۷۹. بازبینی‌شده در ۱۵ شهریور ۱۳۹۱

کاووسی، هوشنگ. «سینما، سینما؟ (بخش سوم - خاطره‌هایی از گذشته)». کتاب صبح. شماره ۶، بهار ۱۳۶۹. ۱۳۲-۱۲۹. ۱۷، ۲، ۱۷، ۰. « ↑
بازبینی‌شده در ۱۵ شهریور ۱۳۹۱

کاووسی و گلستان یکدیگر را ستودند». صفحه بازیابی‌شده از خبرگزاری میراث فرهنگی، ۲۰ شهریور ۱۳۸۴. بایگانی‌شده از نسخه « ۸، ۰ ۸، ۱ « ↑
اصلی در ۳۰ شهریور ۱۳۹۱

کاووسی، هوشنگ. «سینما، سینما؟ (بخش چهارم)». کتاب صبح. شماره ۷، تابستان ۱۳۶۹. ۱۵۱-۱۴۷. بازبینی‌شده در ۲۲، ۲۹، ۳، ۹، ۰، ۹، ۱ « ↑
شهریور ۱۳۹۱

جاهد، پرویز. «فیلمفارسی و گفتمان انتقادی فیلم در ایران». رادیو زمانه، ۹ شهریور ۱۳۹۱. بازبینی‌شده در ۱۵ شهریور ۱۰، ۲، ۱۰، ۱ « ↑
۱۳۹۱.

کاووسی، هوشنگ. «حرف‌های ماقبل آخر». نگین. شماره ۵۷، بهمن ۱۳۴۸ ↑

جشنواره تصویر استاندارد از هوشنگ کاووسی تقدیر می‌کند». خبرآن‌لاین. بازبینی‌شده در ۱۳ شهریور ۱۳۹۱ « ↑

[پیوندهای بیرونی] ویرایش

<http://www.youtube.com/watch?v=nxE2CnnDZIO>

شهرزاد/شبکه تصویری کوچک

فیلمفارسی» اصطلاحی است که اولین بار توسط دکتر «هوشنگ کاوسی» در «مجله فردوسی» برای سینمای عامه‌پسند ایران به کار برده شد. این «واژه به سرعت رواج پیدا کرد و همه گیر شد

ویژگی‌هایی که برای این سینما در نظر گرفته‌اند، بر چند پایه استوار است، شتاب در داستان‌پردازی، قهرمان سازی از توده‌های حاشیه‌ای، رقص و آواز بدون دلیل در داستان، اتکا به حادثه‌پردازی، عدم تحقق اصل نسبیت در روایت فیلم، نداشتن اصول علت و معلول روایت، پایان‌های خوش بدون دلیل، تمحیق مخاطب به این موضوع که فقر خوب است و در فقر می‌توان زندگی کرد، مذمت ثروتمندان به این موضوع که آنان احساسات و عواطف ندارند، عشق‌های عجیب و غریب و



<http://vimeo.com/52090333>

Why Hands Off the People of Iran opposes the "Iran Tribunal"

from [Hands Off the People of Iran](#)

Yasmine Mather and Mark Fischer of Hands Off the People of Iran explain why the so-called "Iran Tribunal" that has been taking place in London, should not be supported by socialists and communists: because of its financial support from the US government and its silence on the threat of war it is implicitly acting in a pro-imperialist manner. The tens of thousands of communists and socialists who were murdered by the regime, on the other hand, were always clear that they were opposing two enemies: the theocracy AND imperialism

دادگاه ایران تریبونال و دو چالش مهم پیش‌روی آن

تقی روزبه

به باور من تنها از طریق حمایت مشروط از اقدامات مثبت و انتقاد از کاستی‌ها می‌توان از برخورد سکتاریستی حذر کرد و از تیزی لبه افشاء جنایت‌های جمهوری اسلامی نکاست و موجب تقویت پایگاه اجتماعی چپ و مانع از پراکندگی و تشننت بیشتر در صفوف آن شد و در عین حال از پیش برد...اهداف والای جنبش دادخواهی غافل نماند

صف آرانی و کشاکش پیرامون ایران تریبونال، هم چنان تداوم یافته و تشدید هم شده است و دامنه موضع‌گیری و افشاگری علیه یکدیگر حتی بعضاً به رسانه‌های سلطنت طلب هم کشیده شده است*۱. همان طور که در مطلبی با عنوان تریبونال و کشاکش پیرامون آن*۲ اشاره کرده بودم، شیوه برخورد نادرست با جنبش‌ها (از جمله جنبش دادخواهی) و بی‌توجهی به نحوه تکوین و بالیدن آن‌ها، و بطور اخص رویکرد سکتاریستی و تخطئه‌گرانه از یک سو و دنباله‌روی از سوی دیگر، موجب تشدید تفرقه و جدائی بیشتر در میان صفوف چپ‌ها، آن‌هم در شرایطی که تعمیق شناختان بحران ضرورت تقویت همگرایی نیروهای رادیکال و چپ را می‌طلبد شده و دو قطب متضاد و واگرای حامیان و مخالفین پروپاقرص در دو سوی آن سنگر گرفته‌اند و هر کدام با دفاع آتشین از مواضع و رویکرد خود به تصریح و یا به تلویح طرف دیگر را پادو و دستکم همسو با دشمن - قدرت‌های امپریالیستی و حکومت اسلامی- متهم می‌کنند

من در همان نوشته اشاره داشتم که البته در هر دو رویکرد حقایقی وجود دارند اما چیرگی نگاه یک‌جانبه‌گری بر کل این پروژه مانع دست‌یابی به یک رویکرد جامع‌تر و اصولی‌تر از جانب نیروهای چپ نسبت به آن و پدیده‌های مشابه آن می‌گردد. در آن مطلب هم چنین به این واقعیت که جنبش یکدست و خالص وجود ندارد، به ترکیب عناصر ناهمگون و بعضاً ناهم‌ساز در آن‌ها و به فرایند مهم تکوین و بلوغ جنبش‌ها در حین حرکت و آزمون و خطای آن اشاره کرده بودم. از همین رو با تأکید بر اجتناب از سفید و سیاه کردن مصنوعی جنبش‌ها، اضافه کردم که ورای تمایلات کنش

گرانی از قماش ما عموماً رنگ خاکستری و التقاطی در این جنبش‌ها (و خرده جنبش‌ها) غلبه دارد و در نظرنگرفتن آن مشکل آفرین بوده و نخواهد توانست به اهداف کلان و راهی بخش خدمت کند. هم چنین اضافه شده بود که دیدن رنگ خاکستری هیچگاه به معنی تأیید و ستایش آن نیست، بلکه بدین معناست که با در نظر گرفتن چنین واقعیتی و از طریق ارتقاء آگاهی و تجربه است که می‌توان بر خورد سازنده و اصولی با آن کرد و بجای تخطئه کلیت آن و انزواگزی، به تقویت گرایش‌های مثبت و کم‌رنگ کردن التقاط‌ها و عوامل ناساز با اهداف جنبش همت گماشت

تجربه تاکنونی ایران تریبونال هم نشان داده است که از گرایش‌ها و جوانب مثبت و منفی گوناگونی برخوردار است و چپ اگر نتواند بر بستر این نوع رویدادها و آزمون و خطا با بهره گرفتن از خرد جمعی به یافتن حلقه‌های مشترک در راستای اهداف پایه‌ای خود دست یابد، بجای یار شاطر شدن و تقویت جنبش‌ها، آن هم در شرایطی چنین خطیر، بارخاطر شده و خود نیروهای چپ نیز بیش از پیش از نفس خواهند افتاد. این نوشته می‌کوشد که با پرداختن به جنبه‌هایی از مهم‌ترین چالش‌ها، حول گره‌های نظری و عملی دخیل در این معضل تمرکز کرده و راهی برای برون رفت از آن بجوید. پیشاپیش روشن است که هیچ راهی در برابر ما گشوده نخواهد شد، مگر آن که آماده باشیم منافع عمومی جنبش را بر خرده منافع اولویت بخشیم

یک مقدمه کوتاه

گرچه در این جا توجه اصلی بر یک معضل معین و تشننت آفرین است، اما معضل فقط محدود به آن نیست. در گذشته نیز در مورد رابطه تشکل‌های کارگری و از جمله سندیکای شرکت واحد با نهادهای وابسته به رژیم و یا وابسته به خارج و کلا تلاش‌هایی که قدرت‌های بزرگ برای پروردن باصطلاح یک "لخ و السای ایرانی" به عمل می‌آوردند، و یا جر و بحث‌هایی که در میان سازمان‌های چپ و تشکل‌های کارگری خارج از کشور پیرامون نقش و وابستگی تشکل سولیدار پسته سنتریه دولت آمریکا در گرفت، شاهد تشننت و تفرقه پیرامون این مسأله در صفوف چپ بودیم. پس در اصل، معضل فراتر از این یا آن مورد بوده و ریشه در صرف آرائی‌ها و قطب بندی‌های وضعیت عمومی دارد که این جنبش‌ها در بستر آن زیست و حرکت می‌کنند: چنانچه در یکسو رژیم و انواع جریان‌های وابسته و یا همسو با آن قرار دارند و از سوی دیگر صف آرائی قدرت‌های بزرگ و نیروهای اجتماعی و سیاسی همراه با آن‌ها که با اتکاء به امکانات گسترده خود شبانه روز در تلاش برای تأثیرگذاری و جهت دادن به روندهای مطلوب نظر خود و تضعیف روندهای مغایر با آن هستند. در متن چنین کوران نیرومندی است که قطب مستقل مردمی ناگزیر است هم چون نهالی که در معرض وزش طوفان‌های سهمگینی قرار دارد، بشکفتد و قد بکشد و به درختی تنومند تبدیل شود. این که تجربه‌ای چون ایران تریبونال می‌تواند این چنین بخش‌هایی از چپ را به جان یکدیگر بیاندازد، می‌تواند در مورد هر اقدام جدی دیگری نیز اتفاق بیافتد و چپ را در کلیت خود درگیر با خود کرده و بیش از پیش زمین گیر نماید. از همین رو ضمن تمرکز بر یک مورد معین لازم است که با نگاه به کلیت معضل در پی یافتن گره‌ها و شیوه‌های مناسبی برای برون رفت از آن‌ها باشیم که به جای تفرقه بر همگرایی‌ها بیافزاید. البته بدنبال پاسخ‌های ناب و ایده آل و تمکین دیگران به آن رفتن در حکم دویدن در پی سراب است. تأکید اصلی باید بر یافتن حلقات مشترک در بین گرایش‌های مختلف و اتخاذ شیوه‌های اصولی و کارگشا و سازنده در برخورد با جنبش‌ها باشد. ضمن آن که جا افتادن فرهنگ گفتگو در کنار همکاری در میان چپ‌ها پیرامون گره‌ها و معضلات نیز در جای خود واجد اهمیت هستند

معضل اصلی چیست؟

الف- معضل، پیش از آن که از واقعیت وجودی و بعضاً عوامل ناسازگرنش‌ها (و یا خرده جنبش‌ها) و تشکل‌ها و تجمعات مردمی برخیزد، عمدتاً از نگاه و ذهنیت چپ در برخورد با جنبش‌ها و بطور اخص به تجمعات و خرده جنبش‌هایی چون ایران تریبونال برمی‌خیزد. این برخورد‌ها را می‌توان با سکتاریسم و تخطئه‌گرایی از یک سو و دنباله‌روی و چشم فرو بستن بر کاستی‌ها و نارسائی‌های آن از سوی دیگر صورت بندی کرد. جالب است همانطور که در سطور بعد خواهیم دید این هر دو رویکرد با موضع‌گیری و استدلال‌های یک جانبه خود عملاً آب به آسیاب یکدیگر ریخته و مواضع طرف متقابل را تقویت و باز تولید می‌کنند

دشواری‌ها از برخورد و تصادم باورهای ذهنی (که تحت عناوین مختلفی چون اصول و یا برنامه و سیاست و ... فرموله می‌شوند) با واقعیت جنبش‌ها و خرده جنبش‌ها که معمولاً حول حداقل‌ها و مطالبات مشخص و با عناصر ترکیبی گوناگون شکل می‌گیرند، و به عبارتی دیگر از فرود ذهن بر زمین سفت و واقعیت‌ها سرچشمه می‌گیرند. جنبش‌ها را نمی‌توان بر اساس آموزه‌ها و پیش فرض‌های این یا آن جریان آفرید و یا قالب‌گیری کرد و اگر هم چنین شود حاصلی جز سترون ساختن اخگر سوزان و پویای نهفته در آن و تبدیل آن به زانده‌ای از اراده و منافع غیر نخواهد داشت. البته هر جریان و کنشگری که به ظرفیت‌های نهفته و خود رهان جنبش‌ها باور داشته باشد، می‌تواند هم چون بخشی فعال از آن در فرایند طبیعی تأثیرگذاری و تأثیرپذیری، بر روی آن و سایر گرایش‌ها اثر گذاشته و آن‌ها را تقویت و یا تضعیف نماید و در فعلیت یافتن پتانسیل‌های ترقی خواهانه و راهی بخش مشارکت نماید. نباید فراموش کرد که شکل‌گیری جنبش‌های نیرومند و خود آگاه و استوار بر منافع پایه‌ای کنش‌گران، بصورت یک فرایند است. آن‌ها داده نیستند بلکه در جریان مبارزه و آزمون و خطا و نقد آن‌ها و یافتن راه‌های جدید پیشروی ساخته و پرداخته می‌شوند. آن‌ها واجد ظرفیت‌های بالقوه فراوانی هستند، اما فعلیت یافتن آن‌ها با هزار اما و اگر همراه است. جنبش‌ها معمولاً حول خواست‌های مشخص و ملموس و بیواسطه شکل می‌گیرند، اما علی‌العموم در کشاکش مبارزه طبقاتی-اجتماعی، بویژه در شرایط انباشت مطالبات و سرکوب، با شتاب بیشتری از نقطه آغاز خود فراتر می‌روند (نمونه برجسته اش تکوین جنبش ۸۸ از رأی من کو به مرگ برو لایت فقیه و نظام جمهوری اسلامی بود). بنابراین در نظر گرفتن مختصات نقطه شروع و هم چنین پویای ذاتی و فراروندگی نهفته در آن‌ها، در برخورد با جنبش‌ها از اهمیت بسزائی برخوردار است. بهمان اندازه که تازاندن مطالبات حاصلی جز تاراندن جنبش و از نفس انداختن آن ندارد، بهمان اندازه منجمد کردن و متوقف شدن در مختصات نقطه

عزیمت، تحت عناوینی چون جنبش و یا تشکل تک مضمونی و نظایران، که فی الواقع مفاهیمی هستند سخت نسبی و موقت و تنها در شرایط و محدوده معینی می‌توانند دارای اعتبار باشند، آسیب رسان تکوین جنبش است. دیوارچینی بین مبارزات و مطالبات گوناگون سیاسی و اقتصادی و نظری و در حقیقت انکشاف مبارزه طبقاتی وجود ندارد و قالب گیری کردن یک پدیده اجتماعی پیچیده و زنده و در حال شدن و حرکت، در پیچ و خم های دالان خود ساخته (و در اصل بورژوا ساخته)، نتیجه ای جز از جامعیت انداختن مطالبات و مثله کردن جنبش ها و مبارزه طبقاتی در معنای واقعی خود ندارد. این نوع قالب گیری ها حتی به حوزه های اقتصادی نیز کشیده می‌شوند که در آن جا نیز پاسخ گوی مطالبات در حال تعمیق نیستند (متأسفانه این نوع جداسازی های رفرمیستی و مثله کننده مبارزه طبقاتی، در بخش هایی از چپ عمیقاً ریشه دوانده است). به این موضوع و این نوع تشبثات که منشأ بخشی از چالش های بی سرانجام پیرامون ایران تریبونال نیز هست در سطور بعدی باز خواهیم گشت

ب- ندیدن وجه پلورالیستی جنبش ها

برخلاف احزاب و سازمانهای مشابه آن، چه چپ و چه راست، که همواره میل به تک صدائی شدن دارند (و متناظراً با آن میل به تمرکز قدرت) و تلاش هایی هم که گاه پیرامون دموکراسی و تظاهر به چندصدائی می‌شود نهایتاً به اقدامات کلیشه ای منجر می‌گردد، جنبش های نوین تاجائی که از سیطره این یا آن گفتمان برخوردار در امان باشند، اساساً علیرغم وجود گرایش های مختلف شکل می‌گیرند و بر مبنای اشتراکات خود عمل می‌کنند، بدون آن که تمایزات خویش را از دست بدهند

جنبش دادخواهی مردم ایران هم، اعم از جان باختگان جنایت های دهه ۶۰ و خانواده ها و جریان های حامی آن، البته با در نظر گرفتن خود ویژگی هایش، مثل هر نمونه دیگری حاوی گرایش ها و رویکردهای گوناگونی است. بنابراین در ذات خود یک جنبش پلورالیستی بوده و بطور مشخص شامل گرایش های چپ اعم از چپ رادیکال و غیر رادیکال و مجاهدین و احیاناً گرایش های دیگری می‌شود. در این میان حتی چپ های موسوم به رادیکال نیز دارای یک رویکرد واحد پیرامون جنبه های مختلف جنبش دادخواهی نیستند. از این رو اولین شرط برخورد دموکراتیک و مسؤلاًنه و بدور از قیامی در نظر گرفتن واقعیت چنین تکتیری است. هیچ بخش و جریانی نمی‌تواند ادعای نمایندگی و یا سخن گویی کلیت خانواده ها و یا جانبخاستگان را داشته باشد. در واقع بخشی از برخورد های هیستریک و سیاه و سفید کردن ها که مطابق آن به راحتی آب خوردن مخالف مواضع خود را منتسب به اردوی امپریالیسم و یا همسوئی با حکومت اسلامی می‌کنند، ریشه در انکار این واقعیت پلورالیستی و تمایل به سخن گفتن به نام کل جنبش دادخواهی دارد

ج- مسلماً هر بخش و جریانی از جنبش دادخواهی و خانواده ها و حامیان سیاسی آن ها حق دارند و می‌توانند در صورتی که نتوانند با دیگر بخش ها و رویکردها به توافق برسند بنام خود و بعنوان بخشی از خانواده ها به ابتکارها و اقدام های عملی مورد نظر خویش در جهت دادخواهی مبادرت ورزند، هم چنان که بخش های دیگر نیز حق دارند که مواضع آن ها را مورد نقد و انتقاد قرار دهند. با این وجود شدت و ماهیت این برخوردها قاعدتاً باید اولاً تابعی از آن چه که واقعیت دارد دارد (با استناد به فاکت های مسلم) و نیز در نظر گرفتن منافع عمومی جنبش دادخواهی باشد و به کلیت آن و بستر های موجود و یا بستر سازی برای همکاری های حال و آینده لطمه نزنند و زمینه گفتگو و دیالوگ سازنده را مسدود نسازد و تا آنجا که مقدور است همراه پیشنهاد های اثباتی مطرح گردد. ثانیاً اگر بزعم بخشی از گرایش ها و یا خانواده ها و حامیان آن ها بفرض اختلافات موجود چنان عمیق و اصولی باشند که نتوان زیر یک چتر واحد جمع شد، باز هم بهتر است که برخورد ها بجای آن که معطوف به نفی و تخطئه فعالیت دیگری باشد بصورت نقد عملی و ایجابی یعنی سازمان دادن خود به عنوان بخشی از خانواده ها با رویکرد خاص خود باشد و البته در این صورت باز هم تا زمانی که هیچ گرایشی بطور مشخص خط قرمزهایی چون استقلال و آماج های عام جنبش دادخواهی را در سخن و در عمل نفی نکند، تلاش برای یافتن فصل مشترک ها منتفی نیست. چرا که به تجربه می‌دانیم اگر پایه اجتماعی فعال وجود داشته باشد، از دامنه برخورد های تخریبی و کلی گویی های ایدئولوژیک کاسته شده و انگیزه یافتن حلقهات مشترک قوی تری می‌گردد. لازم است چپ اکیدا از برخورد مکانیکی و نیابتی و از بالای سر این تشکل ها که چیزی جز برخورد امرانه و قیام مآبانه نخواهد بود و موجب تفرقه و شقه شقه شدن بیشتر می‌شود اجتناب ورزد و همانطور که اشاره شد در بدترین حالت هم، وقتی که امکان اقدام مشترک در زیر چتر واحد ناممکن گشت، نهایتاً هر گرایشی می‌تواند در بستر عمومی جنبش دادخواهی صدا و اقدامات مستقل خود را داشته باشد

د- تلقی از دادخواهی به مثابه یک جنبش

تلقی جنبشی داشتن از دادخواهی واجد مشخصات و پی آمدهای مهمی است

جنبشی بودن یعنی تأکید هم بر مشارکت و مداخله فعال تر خانواده های قربانیان جنایت و جان بدر بردگان و حامیان جنبش در همه جوانب مهم حرکت های دادخواهانه و هم گسترش دامنه کمی این مشارکت که شامل همه گرایشات و عناصر تشکیل دهنده آن باشد، سازمان یابی شبکه ای-افقی بجای هرمی و از بالا، تأکید بر مجامع عمومی خود بنیاد و مداخله آن ها در تمامی تصمیمات مهم و در تمامی سطوح، تأکید بر مطالبات مشخص به مثابه آماج مشترک و بسیج کننده در هر مرحله معین در عین در نظر گرفتن خصلت فراروندگی آن ها، اجتناب از دخیل بستن به سازوکارها و قواعد و مقررات رسمی حاکم بر مناسبات موجود بین المللی و مقید نشدن به عمل در چهار چوب نهادها و قوانین موجود آن. چرا که این گونه نهادها و قوانین اساساً تحت کنترل دولت های بزرگ و در خدمت به آن ها قرار دارند و مانع بسط و فراروی جنبش عدالت خواهی از مرزهای مجاز به سمت ریشه ها و افشاء ماهیت آن نوع مناسباتی که حکومت های مستبدی هم چون حکومت اسلامی را در بطن خود می‌پروراند، البته ناگفته نماند که این به معنی عدم استفاده از برخی ظرفیت های محدود این نوع قوانین و نهادها نیست، بلکه غرض اجتناب از قراردادن کل پروژه در چهار چوب آن سازوکارها و

باصطلاح بستن گاری خود به آن است که در این صورت قطعاً جلوی افشاگری های معطوف به ریشه های جنایت را می گیرد. بی تردید استقلال سیاسی و مالی این جنبش ها از دولت ها و قدرت ها، از خط قرمزها و شاخص های اصلی و مهم این نوع جنبش های اصیل و خود بنیاد بشمار می روند. و بالأخره باید به خصلت فرایندی و طولانی بودن این نوع جنبش ها و پویایی و انکشاف مطالبات آن ها اشاره کرد که در تناسب با توانمندی و روند ژرفش آگاهی از شکل به محتوا و تعمیق مطالبات جنبش بسط پیدامی کند. البته در این رویکرد اهمیت نقطه عزیمت و پتانسیل بسیج کنندگی آن نفی نمی شود، اما توقف در آن، مورد نقد و انتقاد قرار می گیرد. بطور کلی فراموش نکردن اهداف اصلی و کلان و برداشتن گام های مشخص به آن سو با توجه توازن نیروها و توانمندی این جریان ها نه بصورت ضربتی بلکه بصورت یک روند پیش می رود. و این البته همانطور که بارها در این نوشته اشاره رفته است مستلزم هدف گرفتن نقاط بالاست و گر نه حرکت رفته رفته از نفس خواهد افتاد. مثلاً اگر برای ایران تریبونال محاکمه و محکوم کردن چند جتاپتکار آن هم به شکل نمادین هدف اصلی باشد حتی در صورت موفقیت کامل در این امر، نخواهد توانست آنطور که باید به حرکت خویش ادامه دهد. و این در حالی است که نه فقط این چند جنایتکار بلکه کلیت رژیم که دست به جنایت نه فقط در یک برهه زمانی معین بلکه در تمامی حیات خود زده است و آن گونه نظام و مناسباتی که مولد این جنایت ها هستند هنوز سر جایش نشسته است. بنابراین این محاکمه تنها می تواند بخشی و گامی از یک هدف بزرگ تر و ریشه ای تر باشد که باید دایماً روی آن ها تأکید شود. علاوه بر این وقتی از یک دادگاه نمادین و جنبشی سخن می گوئیم بیش از خود محاکمه از جنبشی افشاگرانه و معطوف به ریشه ها سخن می گوئیم که بسنده کردن به چند محاکمه نمایشی و صدور یک کیفرخواست با آن سازگاری ندارد.

ه- در تریبونال موجود تا حد معینی مشارکت فعال شماری از خانواده ها در سطوحی و البته نه هنوز در تمامی سطوح، و الهام گرفتن از دادگاه راسل بجای اتکاء به دادگاه های رسمی بین المللی، نقطه شروع خوبی بوده و از نقاط قوت آن است، اما متأسفانه در نیمه راه ناقص و نیم بند باقی می ماند: گرچه از جهاتی -از جمله نمادین بودن دادگاه- دست اندرکاران این جریان به الگوی راسل نزدیک شدند و از آن الهام گرفتند، اما از جنبه دیگر در دام قوانین و مقررات نظم کنونی گرفتار آمدند و باین ترتیب از جهاتی دیگر از گوهر و درونمایه آن دادگاه فاصله گرفتند. وقتی در مسیر حرکت شکل گیری تریبونال، گردانندگان و شرکت کنندگان در مشورت با چند حقوق دان، و بنا به توصیه آن ها به "ضرورت" تشکیل یک تیم حقوقی از حقوقدانان برجسته گردن نهادند، یعنی ماهیت جنبش دادخواهی را به یک خواست حقوقی صرف تقلیل دادند و حقوقدانان را نیز بر اساس تخصص و نام آوریشان در حقوق بین الملل رسمی گزین کردند. بجای هیأتی که در انطباق با محتوای فرارونده آمل و اهداف پایه ای یک جنبش دادخواهی معطوف به ریشه ها باشد و لاجرم شامل ترکیب مناسبی از چهره ها اعم از حقوق دانان و کنشگران نام آور در مبارزه علیه حکومت های استبدادی و نظم حاکم بر جهان باشند- متأسفانه به میزان زیادی از روح حاکم بر دادگاه نوع راسل دور شدند و باین ترتیب خواهی نخواهی ریل دادخواهی در مسیر حقوق بین المللی مبتنی بر تصدیق نظم کنونی به جریان افتاد که البته نمی تواند با مضمون عمیقاً ضد سرمایه داری- ضد استبدادی لاقابل بخشی از جنبش دادخواهی خوانائی داشته باشد.

این ادعا البته یک رویکرد از منظره جنبش دادخواهی است و نافی این واقعیت نیست که در تحلیل نهائی بخشی از خانواده ها ممکن است بگویند همین را می خواسته اند و نه چیز بیشتر" و با این هشدار که "قاچ زینو به چسب، اسب سواری پیش کشک!" . من در بخش قبلی با عطف به رویکردهای مختلف در میان جنبش دادخواهی گفتم البته حق اشان است و بجای برخورد تخریبی و آمرانه با آن، رویکرد های دیگر می توانند به سهم خود بکوشند تا صدای آن بخش از جان باختگان و خانواده هائی باشند که افق های دیگری را در جنبش دادخواهی نمایندگی می کنند و لاجرم تا حد امکان کمبودهای تریبونال کنونی را جبران نمایند.

نقطه بالا تری را هدف گیری کنید

ح- تا آنجا که به رویکرد جان باختگان چپ رادیکال و بخشی از خانواده ها و جریان های حامی آن ها برمی گردد، قاعدتاً در جنبش دادخواهی شماری از اهداف والا وجود دارند که احتمالاً حول آن ها اختلافی در میان چپ ها نباشد: اولاً هدف جنبش دادخواهی بزعم آن ها فراتر از محاکمه نمادین مشتکی چهره های شناخته شده و صاحب منصب دخیل در جنایت دهه ۶۰ است (و این نوع محاکمه ها بویژه در دادگاه های نمادینی که قدرت اجرایی ندارند و سلاح اصلی آن ها اساساً افشاگری است، تنها می تواند بخشی از هدف بزرگتر را تشکیل بدهد. این نیز باید روشن باشد که قاطبه اعدام شدگان جنبش چپ، نه فقط جان بر سر مبارزه علیه نظام جمهوری اسلامی و سیستم حاکم گذاشتند، بلکه آن ها هم چنین با باور و انگیزه نیرومند مبارزه علیه کلیت سیستم و مناسبات سرمایه داری تسلیم ددمنشان نشدند. بنابراین اگر بخواهیم واقعا از جنبش دادخواهی برای این عزیزان سخن بگوئیم، باید علی القاعده این جنبش بازتاب دهنده اهداف و آمل آن ها در فرود نیاوردن سرتسلیم در مقابل جلاان استبداد و سرمایه باشد. بنابراین تقلیل آمل و خواست آن ها به محاکمه چند نفر و یا حداکثر در بهترین حالت حکومت جمهوری اسلامی به تنهایی نخواهد توانست بازگوکننده ماهیت مطالبات این جنبش باشد. البته بر این نظر نیستیم که همه این ها را می توان و باید در یک نقطه و بطور ضربتی متحقق ساخت. اما نحوه حرکت نباید راه پیشروی را با توجه به فرایند طولانی بودن جنبش دادخواهی مسدود کند.

علاوه بر این ها، هیچ رویدادی در خلأ محض صورت نمی گیرد و نمی توان فقط روی یک جنایت، آن هم در یک مقطع معین متمرکز شد و از جنایت های دیگر و با جنایت هائی که فی الحال در حال وقوع اند بی اعتنا گذشت. تمرکز روی خواست و موضوع معین نباید به معنی بی توجهی به موضوعات دیگر باشد. به عنوان مثال امروزه تحریم های اقتصادی فراگیر با هدف سوزاندن توأمان تر و خشک که معنایی جز گرسنگی دادن به میلیون ها کودک و پیر و جوان و زن و میلیون ها اقشار آسیب پذیر ندارد، آشکارا خود یک جنایت سازمان یافته علیه بشریت است که توسط هر دو قطب ارتجاع صورت می گیرد، و کیست نداند که بندگان سرکوب و جنایت و خشونت سازمان یافته، چگونه از فضا های محاصره و جنگ بهره می

گیرد (همانطور که نطفه کشتار تابستان سیاه ۶۷ در سایه جنگ و خشونت برخاسته از آن بسته شد). بنابراین شرط وفاداری به آرمان و اهداف جنبش انقلابی دادخواهی مستلزم آن است که در همان حال علیه جنایت‌های در حال وقوع نیز برآشوبد. چرا که جنبش دادخواهی یک جنبش بالنده و فرارونده‌ای است که حیات و شکوفایی‌اش در گرو مبارزه علیه هر نوع جنایت و خشونت و ریشه‌های مولد آن است. از همین رو چپ‌ها بدون آن که از مقام لحظه‌ها و اهمیت اقدام مشخص در لحظه مشخص غفلت کنند باید تا آن جا که می‌توانند نقطه بالاتر را هدف بگیرند و صدای این اهداف بلند باشند.

ط- اگر خوانندگان این سطور دقت کرده باشند، در این نوشته بکرات بر قید هائی چون تا جائی که به مواضع جان باختگان و خانواده‌های چپ رادیکال و حامیان آن‌ها برمی‌گردد، تأکید می‌شود. و حال آن‌که می‌دانیم کلیت خانواده‌ها و جنبش دادخواهی از گرایش‌های گوناگونی تشکیل شده است و همه را نمی‌توان یک کاسه کرده و به پذیرش مواضع بخش رادیکال ترمقید ساخت. در واقع بدون همکاری حول اهداف معین و مشترک جنبشی در کار نخواهد بود. اگر چنین باشد ما ظاهراً با پارادوکسی مواجهیم: چگونه می‌خواهیم بین پای بندی به اهداف و آرمان‌های چپ و پیشبرد آن‌ها و شکل‌گیری یک جنبش گسترده و متکثر دادخواهی که متضمن همکاری حول حداقل‌هاست پل بزنیم؟ و یا ضمن حمایت از محاکمه نمادین مقامات و دست‌اندرکاران جنایت، خواست‌هائی چون محاکمه سیستم حکومت اسلامی و مناسبات حاکم بر جامعه را به پرچم جنبش دادخواهی تبدیل کنیم؟

رابطه مطالبه اصلی و مطالبات انضمامی

روشن است که مراد از الگوی راسل نه تقلید و اقتباس شکلی بلکه بیش از هر چیز الهام گرفتن از گوردرونی آن است. از سوی دیگر می‌دانیم که تحلیل مشخص از هر وضعیت مشخص شرط لازم برای اقدام مشخص است و گر نه جز نسخه پیچی بی‌خاصیت کاری انجام نداده ایم. در دادگاه راسل هدف افشاء و اثبات ارتکاب جنایت جنگی توسط بزرگترین قدرت جهان بود که خود را در سیمای یک دادگاه نمادین و خارج از سازوکارها و دادگاه‌های رسمی و قانونی بین‌المللی نشان می‌داد. اما در مقایسه با محاکمه جنایت‌های حکومت اسلامی، تمایزات مهمی وجود دارند که بدون در نظر گرفتن آن‌ها نمی‌توان وضعیت مشخص خود را بدرستی دریافت. در مورد جنگ ویتنام می‌دانیم که متهم اصلی جنایت بطور بیواسطه و مستقیم دولت آمریکا و البته دست‌نشانندگان ویتنامی‌اش بودند. اما در مورد ایران اگر سخن از قتل عام دهه ۶۰ است عامل مستقیم و بیواسطه جنایت، جمهوری اسلامی است. می‌دانیم که جمهوری اسلامی بطور مستقیم پادوی امپریالیست‌ها نبوده است، بلکه از موضع ارتجاعی و در دفاع از منافع خود، همواره در حال کشمکش با آن بوده است. تسخیر سفارت آمریکا و قطع رابطه رسمی و طولانی فی‌مابین آن‌ها، مسأله جنگ ایران و عراق و یا روابط ویژه حکومت اسلامی با کشورهای و جریانات مخالف دولت آمریکا در اقصی نقاط جهان (مثل سوریه و حزب اله و یا کوبا و ونزوئلا ...)، و اکنون نیز محاصره اقتصادی و تهدیدهای جنگی توضیح دهنده تداوم این ستیزهاست. بنابراین خواسته و ناخواسته در اینجا بین اپوزیسیون رژیم و از جمله جنبش دادخواهی باسیاست‌های دولت آمریکا و بطور کلی دولت‌های غرب نوعی همسوئی ولوناخواسته وجود دارد. لاجرم در این جا ما شاهد وجود رابطه مستقیم بین کشتار دهه ۶۰ و افشاء دولت‌های امپریالیستی نیستیم. گرچه رابطه بین غیرمستقیم و پیچیده‌ای وجود دارد، اما بطور مکانیکی نمی‌توان بین آن‌ها رابطه مستقیم و تنگاتنگ برقرار ساخت و محاکمه هر دو را بطور هم‌ارز پیش برد. از همین رو گره زدن آن جنایت به جنایت‌ها و عملکردهای دولت‌های امپریالیست، برای سایر گرایش‌ها یک موضوع انضمامی بوده و به ظرفیتی فراتر از موضوع فی‌الحال مشترک نیاز دارد. بنابراین در اینجا ما با یک موضوع اصلی و بسیج‌کننده که همانا محاکمه جمهوری اسلامی به مثابه مسبب اصلی جنایت دهه ۶۰ مواجهیم و در همان حال با یک سری مطالبات باصلاح انضمامی سروکار داریم که توسط بخش‌های رادیکال و چپ این جنبش نمایندگی و مطرح می‌شوند و بدیهی است تا جائی که مورد پذیرش سایر کنش‌گران جنبش باشد می‌تواند به مبنای مطالبات مشترک تبدیل گردد. البته چه همسوئی ناخواسته با سیاست دولت آمریکا و سایر دولت‌های متحد او (هم چون مصداق یک بستر و چند رؤیا) و چه تمایز قائل شدن بین مطالبه حداقلی با مطالبات انضمامی هر چند مهم، به معنای تن دادن به همسوئی ظاهری با قدرت‌های بزرگ (و دست‌شستن از افشاگری آن‌ها) و بدتر از آن تن دادن به بازی در بساط آن‌ها نیست و نباید باشد. اما این هم روشن است که مطالبات انضمامی جنبش دادخواهی را نمی‌توان به سایر کنشگران تحمیل کرد و در این میان انزو و انزوی هم مسأله‌ای را حل نمی‌کند. پس باز هم به این نقطه می‌رسیم که تنها راه ثمربخش همانا فعال کردن هر چه بیشتر گرایش‌ها و خانواده‌های مدافع دادخواهی در معنای ژرف و گسترده خود و استفاده از اهرم فشار از پائین و یا از بیرون توسط آن‌ها برای تعمیق مطالبات و کنترل عملکرد آن بویژه در بخش فوقانی و ساختار حقوقی تریبونال است.

روشن است که همه این ملاحظات بشرط رعایت خط قرمز هائی چون استقلال مالی و سیاسی ایران تریبونال از دولت‌ها و جریانات وابسته به آن‌ها و نیز اجتناب از زنده این یا آن گروه و این یا آن سیاست آن‌ها شدن صورت می‌گیرد. خوشبختانه گردانندگان موجود هم بطور رسمی پای بندی خود را به موازین فوق‌الذکر داشته‌اند که البته تنها مراقبت و نظارت عمومی تضمین‌کننده آن است. پس اگر در تجربه ایران تریبونال افشاء دولت‌های امپریالیستی و ضدیت با تحریم و جنگ در رابطه غیرمستقیم با آماج اصلی لحظه حاضر قرار دارد، این سؤال برای چپ‌ها مطرح است که آیا اساساً محاکمه صرف چندین جنایتکار جمهوری اسلامی از منظر آن‌ها موضوعیت دارد یا نه؟ به گمان من چنین محاکمه‌ای علیرغم کاستی‌ها و یک جانبه بودنش، فی‌نفسه بخشی از خواست آن‌ها نیز هست و می‌تواند از حمایت مشروطشان برخوردار باشد، ضمن آن‌که در تعمیق آن از هر جهت باید کوشید. البته در این رابطه لازم است با تنوری تک‌مضمونی هم که (تمرکز نسبی حول یک مسأله را مطلق می‌کند) و بدلائل گوناگونی گمراه‌کننده است مقابله شود. چرا که اولاً بطور مشخص جنبش دادخواهی در ذات خود تک‌مضمونی نیست و جنبه‌های متعدد و گوناگونی گوناگونی دارد و

لااقل از منظر چپ‌ها چنین نیست. برای آن‌ها محاکمه حکومت اسلامی جدا از محاکمه همه جنایت‌های آن و کلیت سیستم و آن نوع مناسباتی که این حکومت بر سر آن نشسته است و آن شرایط جهانی که آن را بازتولید می‌کند نیست. ثانیاً از نظر تئوریک نمی‌توان بین مطالبات گوناگون جنبش دیوار چین کشید. آن‌ها هم چون ظروف مرتبطه بهم وصلند و در متن حرکت و مبارزه طبقاتی انکشاف پیدامی‌کنند. ثالثاً جنبش دادخواهی در خلأ صورت نمی‌گیرد، بلکه در جهان بهم پیوسته‌ای صورت می‌گیرد که ارتکاب جنایت علیه بشریت، تحت عناوین جنگی و محاصره اقتصادی و حملات سازمان‌یافته هوایی و زمینی و... به غیرنظامیان بخش لاینفکی از آن است، و وفاداری به گوه‌ر جنبش دادخواهی نیازمند واکنش در برابر همه این نوع جنایت‌هاست.

در انتهای این بخش بد نیست که نگاهی هم به چند انتقاد فرعی پیرامون ایران تریبونال داشته باشیم:

این درست است که نمی‌توان ادعا کرد که آلت‌رناتیو دیگری در برابر گزینش هیئت حقوقی در مقابل ایران تریبونال وجود نداشته است. ولی از دیگران هم نمی‌توان انتظار داشت که آلت‌رناتیوهای مورد نظر شما و یا هرگزایش دیگری را به پیش برند. تنها راه آنست که آستین‌ها را بالا زد و در عمل آن را به عنوان بخشی از مطالبات جنبش دادخواهی بالا برد.

اگر می‌پذیریم که حامیان مجاهدین بخش مهمی از قتل‌عام شدگان و خانواده‌های آن‌را تشکیل می‌دهند، و اگر قبول می‌کنیم که جنبش دادخواهی یکدست نبوده و از گرایش‌های گوناگونی تشکیل می‌شوند، آنگاه نمی‌توان از آن‌ها انتظار داشت که به گرایش‌های دیگری که تن‌ها خود را برحق می‌دانند به پیوندند و تریبونال را احیاناً به علت حضور عده‌ای از آن‌ها در میان خانواده‌ها و یا انتساب عناصری از فعالین و سخن‌گویان به آن‌ها به عنوان ائتلاف با مجاهدین تخطئه کرد و مورد حمله قرار داد. حضور گرایش‌های مختلف در صفوف جنبش با اشتراکات معین را نمی‌توان به معنی ائتلاف آن‌ها با یکدیگر دانست. چرا که بین مجاهدین به عنوان یک سازمان و مدافع مجموعه‌ای از سیاست‌های شناخته‌شده و جهت‌گیری‌های معین، با حضور فردی حول مطالبه معینی باید تفاوت قائل شد. آن‌ها مثل هر جریان دیگری به صفت مواضع رسمی و پیوندشان با آن سازمان در آن جا حضور ندارند بلکه به عنوان بخشی از خانواده‌های جان‌باخته و حول خواست مشخص فراگروهی شرکت دارند. بدیهی است که خواه ناخواه آن‌ها در جامعه و بویژه در میان خانواده‌های جان‌باخته هستند و تا آن جایی که به قواعد پاگیری و حرکت‌ها و تشکل‌های غیرگروهی تن می‌دهند، بطور اجتناب‌ناپذیر وجود خواهند داشت. علی‌الاصول حرکت‌های جنبشی از پلاتفرم‌های توافق‌شده در بالا نشأت نمی‌گیرد، بلکه مردم و در این مورد مشخص خانواده‌های جان‌باختگان در بستر مبارزه برای خواست‌های مشخص و ملموس خود با یکدیگر تلافی پیدا کرده و بهم می‌پیوندند. البته این هم روشن است که هر دسته و جریانی سعی می‌کند، برچین بستری ولو بصورت خزیده و پوشیده تا آن جا که ممکن است مواضع مورد نظر خود را پیش ببرد و گفتمان خود را حاکم کند، که البته تنها با هوشیاری دیگرگرایش‌ها و به کارگیری باصطلاح قواعد بازی و با مکانیسم‌های متناسب باید افساء و مقابله و خنثی‌شود و نه از طریق بهم زدن پی‌ها و میانی‌شکل‌دهنده جنبش‌ها. هم چنین این ادعا که حقوقی شدن دادگاه بدلیل سازش با مجاهدین و فرادستی آن‌ها صورت گرفته است، بنظر نادرست می‌آید و لااقل ادله کافی برای آن موجود نیست. به گمان من این رویکرد بیش از هر چیز ناشی از باصطلاح واقع‌گرایی و پراگماتیسم حاکم بر هیئت پیش‌برنده صورت گرفته است تا سازش با مجاهدین.

در حال در پی این گونه احتجاجات* ۳ به همان سؤالی می‌رسیم که آیا دادخواهی به‌مراه گرایش‌های دیگر اساساً برای چپ‌ها موضوعیت دارد یا نه؟. فی الواقع اگر بپذیریم که موضوعیت ندارد، آنگاه باید از خیر حضور و فعالیت در چنین تجمعاتی گذشت که در حکم حذف صورت مسأله است، و یا باید تنها به توسط گرایش‌های همسو و نزدیک به خود اقدام کرد. چنین رویکردی بعید است حتی بتواند نیروهای چپ‌ها را گرد هم بیاورد که به معنی نشدن است. راه اصولی همانا حرکت از پائین و براساس اشتراکات حداقل توسط گرایش‌های مختلف از یکسو و تلاش برای تعمیق مطالبات از سوی دیگر است.

خلاصه:

صرفنظر از چالش‌های فرعی و کوچک به نظر من ایران تریبونال برای تبدیل شدن به یک جنبش گسترده دادخواهی و وفادارماندن به خواست‌ها و آمال جان‌باختگان اساساً با دو چالش مهم در حرکت خود مواجه است

نخستین چالش، هدف‌گیری پائین است که مترادف است با خطر تقلیل جنبش دادخواهی به تمرکز یک‌جانبه بر محاکمه (نمادین) سران نظام، آن هم فقط پیرامون جنایت در یک برهه معین. و حال آن که تبدیل شدن آن به یک جنبش بزرگ دادخواهی مستمر و با پایگاه اجتماعی گسترده مستلزم پیوند آن با سایر جنبش‌های رژیم و با حضور سایر خانواده‌ها و گرایش‌ها از یکسو و تعمیق مطالبات آن از محاکمه چند نفر از سران رژیم به محاکمه کل سیستم و به ریشه‌ها و مناسبات مولد چنین جنایاتی از سوی دیگر است. اگر هدف همانطور که ادعا می‌شود، خشکاندن واقعی ریشه‌های جنایت و خشونت‌های سازمان‌یافته است، بدیهی است که بدون پرداختن به ریشه‌های واقعی ناممکن است.

دومین چالش* ۴ مربوط به ساختار قضائی-حقوقی پیش‌برنده چنین هدفی است. در واقع پیش‌برد اهداف فوق‌نیازمند ظرف متناسب با خود است که نمی‌تواند در چهارچوب ریل حقوق رسمی بین‌المللی و قضایانی که خود را متعهد به رعایت موازین آن کرده اند به پیش‌برد اهداف خویش ادامه دهد. بدیهی است که این دو چالش اصلی بر روی یکدیگر تأثیر متقابل و تشدیدکننده دارد. مثلاً تعمیم جنایت به کشتارهای سال ۸۸ و کهریزک‌ها و یا به جنایت‌های برهه‌های دیگر می‌تواند مسکوت بماند چرا که در چهارچوب حقوق جزای بین‌المللی ماده مناسبی برای آن‌ها وجود ندارد. در حقیقت این قوانین و نهادها تابعی از منافع و اراده قدرت‌های بزرگ و به مثابه ابزاری برای تصفیه حساب‌های سیاسی با رقبا و قدرت‌های کوچکتر و

مزاحم آن‌ها هستند و گزینشی عمل می‌کنند تا این‌که به دنبال عدالت خواهی و خشکاندن بسترهای چنین جنایاتی باشند. مهم‌ترین نقطه قوت دادگاه‌های مردمی و نمادین و افشاگر در آن است که خارج از سازوکارهای سیستم حاکم قرار گرفته و قادرند از مرزهای مجاز فراتر رفته و به ریشه‌ها بپردازند و در عین حال با تکیه بر افکار عمومی و فشار به قدرت‌ها و نهاد‌های رسمی عمل می‌کنند تا تکیه بر قوانین و سازوکارهای رسمی

طرح مطالباتی چون مرزبندی با تحریم اقتصادی و جنگ، علیرغم ضرورت و اهمیت اشان و این‌که چنین محاکماتی در خلأ مطرح نیستند بلکه در جهانی مطرح می‌گردند که هر لحظه پایه جنایت‌های ضد بشری جدیدی بنا نهاده می‌شوند، اما رابطه اشان با موضوع مشخص این دادگاه منبئ بر بررسی ارتکاب جنایت علیه بشریت توسط حکومت اسلامی، انضمامی و غیرمستقیم بوده و تبدیل آن‌ها به هویت و پرچم جنبش دادخواهی در کلیت خود مستلزم تلاش مضاعف نیروهای رادیکال موجود در جنبش دادخواهی برای پیش برد و فراگیر کردن آن‌هاست. این هم روشن است که فقدان مرزبندی صریح و آشکار با آن‌ها به معنی مجاز بودن عکس آن، یعنی چراغ سبز دادن به تحریم‌های اقتصادی و یا جنگ نمی‌باشد. از همین رو مراقبت و حفاظت از خط قرمزهایی چون استقلال مالی و سیاسی از دولت‌ها توسط تریبونال واجد اهمیت زیادی است و هوشیاری ویژه نیروهای رادیکال و چپ را می‌طلبد. و اساساً همانطور که اشاره شد گرچه اثبات ارتکاب جنایت علیه بشریت و محاکمه دست‌اندرکاران از مطالبات مهم این جنبش است، اما هویت و پرچم جنبش دادخواهی فراتر از تقلیل آن‌ها به خواست فوق است و معطوف به رهایی و زدودن ریشه‌های جنایت و سلطه است. بی‌گمان با برگزاری بخش دوم دادگاه مردمی ایران تریبونال، مطالبات و دادخواهی جنبش به پایان نمی‌رسد و کشاکش بین رویکرد قانونی و درون سیستمی با رویکرد بیرون سیستمی و جنبشی هم‌چنان ادامه خواهد داشت. و در همین رابطه لازم است بخشی از تمرکز فعالیت نیروهای رادیکال جنبش دادخواهی متوجه تقویت جنبه‌های مغفول مانده دادگاه نوع راسلی گردد

به باور من تنها از طریق حمایت مشروط از اقدامات مثبت و انتقاد از کاستی‌ها می‌توان از برخورد سکتاریستی حذر کرد و از تیزی لبه افشاء جنایت‌های جمهوری اسلامی نکاست و موجب تقویت پایگاه اجتماعی چپ و مانع از پراکندگی و تشتت بیشتر در صفوف آن شد و در عین حال از پیش برد اهداف والای جنبش دادخواهی غافل نماند و نسبت به اعمال نفوذ گفتمان‌های متمایل به آشتی ملی و همسو با قدرت‌های بزرگ هشیار ماند

۲۰۱۲-۱۰-۲۴/۰۳-۰۸-۱۳۹۱

<http://www.taghi-roozbeh.blogspot.de/>

گفتگوی آقای ایرج مصداقی با تلویزیون میهن - *۱

۲- http://www.taghi-roozbeh.blogspot.de/۲۰۱۲/۰۶/blog-post_۲۵.html#more

برخی ایرادگیری‌ها و پرنسیب‌سازی‌ها نیز ریشه در رقابت‌های گروهی و هژمونی‌طلبی دارد که البته ما تجارب منفی چه در مقطع انقلاب - *۳ بهمن ۵۷ و چه پس از آن در مورد آوار کردن منازعات و دعوای گروهی برسرنجش‌ها و شقه شقه کردن آن‌ها داشته‌ایم. بخصوص جنبش‌های نوپایی که هنوز فاقد ریشه‌های عمیقی هستند از این نوع منازعات آسیب فراوان می‌بینند. اگر واقعا پای نقض اصول و پایبندی به آن‌ها در میان باشد، قاعدتاً دیگر نباید شاهد سیاست یک بام و دو هوا باشیم. یعنی جایی که به ضررمان است فریاد و اصولاً سردهیم و جایی هم که به نفع امان است حمایت و یا سکوت پیشه نماییم. مثلاً برخی‌ها، آن‌جا که در انتقاد به تریبونال از نقض موازین صدای سوم و شکاف بین ادعا و عمل سخن می‌گویند، یادمان نرفته است که خودشان در حمله اسرائیل به غزه و جنگ اسرائیل و حماس چگونه از صدای دوم دفاع می‌کردند و حاضر بودند سران با کسانی که از موضع صدای سوم یعنی ضمن محکوم کردن جنایت اسرائیل، در عین حال به مرزبندی با مواضع ارتجاعی بنیادگرایان در غزه می‌پرداختند، چگونه برخورد کردند و چگونه حاضر شدند جداسری پیشه کرده و قیصریه را به خاطر یک دستمال به آتش بکشند. آن‌ها امروز نیز همان رفتارهای غیرمسئولانه، سکتاریستی و هژمونی‌طلبانه را در مورد دیگر تشکل‌ها پیش گرفته‌اند و درحالی‌که تاکنون هیچ توضیح و انتقاد از خودی پیرامون غش کردنشان به سمت سرپرده سبزها در اعتراضات ۸۸ به بعد از خود نکرده‌اند، چگونه می‌توانند در دعوای فرقه‌ای خود، کاتولیک‌تر از پاپ باشند

علاوه بر چالش‌ها و تنگناهای اصلی فوق، در مورد میزان استقلال شماری از افراد سرشناس و کلیدی تشکیل‌دهنده هیئت قضائی و از جمله - *۴ رئیس هیئت دادستانی نیز ابهامات و سؤالات زیادی مطرح است. به عنوان مثال کمک مالی گرفتن آقای پیام اخوان و مرکز اسناد حقوق بشر از دولت‌ها و نهاد‌های وابسته به آن‌ها به عنوان رئیس هیئت دادستانی و مهره کلیدی این دادگاه امرپنهانی و قابل انکاری نیست. چنان‌که خود ایشان صراحتاً به آن اقرار دارند و در گزارش‌های رسمی مالی این جریان در سایت متعلق به مرکز اسناد حقوق بشر در معرض دید همگانی قرار دارد. گزارش‌های بی‌بی‌سی نیز در این ارتباط مزید بر آن است. از نظر سیاسی هم این پیوندها و حضور ایشان در مجامع و نهاد‌های گوناگون وابسته و یا نزدیک به دولت آمریکا و بخش‌هایی از طبقه سیاسی حاکم بر آمریکا محرز است. علاوه بر این‌ها همانطور که در گفتگوهای ایشان و از جمله گفتگوی اخیر وی با خانم سهیلا وحنتی * ... به خوبی مشهود است. همانطور که ملاحظه می‌کنید ایشان فقط دادخواهی نمی‌کنند بلکه بدنبال گفتمان و هدفی هستند که در آن بقول وی همه ما از تفاوت‌هایمان عبور می‌کنیم و در یک آن شاهد چیزی هستیم که می‌توانیم به عنوان یک ملت باشیم. از همین رو عبارات و مفاهیمی چون تشکیل کمیته حقیقت‌یاب با هدف آشتی ملی و ایجاد وحدت در صفوف ملت ایران، روند التیام بخشی و آشتی ملی و نظایر آن بیبت

گردان این گفتگوها و مقالات است. در این رویکرد هیأت قضائی در تأکید برجسته حقوقی تا آن حد پیش می رود که به خانواده ها توصیه می کند که فقط به بیان دردها و تسکین آلام خود در دادگاه بسنده کنند. هم او در گفتگو با خانم سهیلا وحدتی در این مورد می گوید من خیلی خوشحال و خشنودم که در میان ۸۰ شاهدهی که در لندن حاضر شدند تقریباً هیچ کدامشان از این فرصت برای دادن شعارهای سیاسی استفاده نکردند و تنها به بیان دردهای خود پرداختند. پرسیدنی است که آیا جان باختگان راه آزادی و برابری هم در بیدارگاهای جمهوری اسلامی خود را موظف به چنین رفتاری می کردند و با وجود خطرها و فشارهای سهمگینی که بر آن ها وارد می شد، آیا از بیان مواضع سیاسی و نظری خود صرفنظر می کردند؟! اگر چنین است پس صدور احکام با عناوینی چون سر موضع بودن به چه معنی بود؟ ایستادگی و مواضع قتل عام شدگان سال های قبل از جنایت سال ۶۷ نیز بر کسی پوشیده نیست. بدیهی است که چنین مقایسه ای تناقض و دوگانگی عربانی را به نمایش می گذارد. البته این نوع رویکردها با ماهیت یک دادگاه از نوع افشاگرانه و از نوع راسل بیگانه بوده و بیشتر با ماهیت یک دادگاه نوع حقوقی سازگاری دارد. برآستی چرا باید خانواده ها در گزارش های خود و یا بقول پیام اخوان بیان داستان عزیزان خود، نمی بایستی از تمامی حقیقت پرده بردارند و چنان سخن بگویند که تنها بخشی از حقیقت را که بدرد حقوق بین الملل می خورد بیان کنند؟! البته گفتمان مورد تبلیغ و ترویج شخص آقای اخوان و مورد دفاع هیئت حقوقی مبنی بر آشتی ملی، محدود به موضع گیری های فوق نیست، بلکه شسته و رفته تر آن ها در متونی که با امضاء رامین جهان بگلو و پیام اخوان از جمله در بی بی سی منتشر شده است و مهم تر از همه در منشور ۹۱ که با امضاء ایشان (نفر دوم از لیست امضاء ها) رسیده است نیز صراحت دارد. در خاتمه باید اضافه کنم که مراد از طرح این سخنان به هیچ وجه قصد باصطلاح ترور شخصیت و یا تحقیر مواضع آقای پیام اخوان نیست. چه بسا ایشان دارد با تمامی وجود و صادقانه به باورهایی که درست می داند عمل می کند و طبعاً می توان جنبه های مثبتی هم در تلاش های ایشان و دفاع اشان از حقوق بشر و افساء جنایات جمهوری اسلامی یافت، اما مسأله دقیقاً بر رویکرد او و همان گفتمانی است که او و همکارانش بدنبال آن هستند و متأثر بودن نحوه دادخواهی از آن دقیقاً شکافی است که بین این گفتمان و مطالبات جنبش انقلابی داد خواهی وجود دارد

بگفتگوی با پیام اخوان

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=48545>

لطفاً تا آخر بخوانید و ببینیم وکلای این ملت چه کسانی هستند

توضیح «فارس» درباره یک مصاحبه

خبرگزاری فارس: در مصاحبه روز گذشته با یک عضو کمیسیون فرهنگی مجلس خطایی صورت گرفته بود.

روز گذشته مصاحبه‌ای با جناب حجت الاسلام و المسلمین سید مرتضی حسینی نماینده قزوین و عضو کمیسیون فرهنگی مجلس شورای اسلامی بر روی خروجی خبرگزاری فارس قرار گرفت که متأسفانه در آن رعایت شئون حرفه‌ای و اخلاق رسانه‌ای نشده بود.

خبرگزاری فارس شرعاً بر خود وظیفه می داند که بابت خطای صورت گرفته از سید جلیل القدر و فاضل آقای سید مرتضی حسینی عذرخواهی نموده و پوزش بطلبد

این اصلاً کمدی یا جوک نیست مصاحبه خبرگزاری فارس با سید مرتضی حسینی، نماینده قزوین در مجلس شورای اسلامی که یکی از اعضای کمیسیون فرهنگی مجلس بوده که از خروجی خبرگزاری حذف شده

<http://webcache.googleusercontent.com/search?q=cache:http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=139107230011>

سوال: تعریف شما از فرهنگ چیست؟

جواب: فرهنگ به مجموعه‌ای از آداب، سنن، دین، مذهب و همه آن چیزی که یک عده به آن دین می‌گویند و عده‌ای به آن فرهنگ می‌گویند.

سوال: لطفا بفرمائید به چه اصول فرهنگی اعتقاد دارید؟

جواب: توحید، نبوت، معاد که در فرهنگ اسلامی است و عدل و امامت در فرهنگ شیعه.

سوال: مهمترین کار فرهنگی که کردید چیست؟

جواب: همیشه در حال کار فرهنگی بوده‌ام.

سوال: لطفا پنج اقدام اخیر فرهنگی تان را نام ببرید؟

جواب: نماز شب دیشب، تعقیبات نماز، نماز صبح، تجدید وضو، صلوات برای رهبر معظم.

سوال: از کدام شخصیت فرهنگی الهام می‌گیرید؟

جواب: از مقام معظم رهبری الهام می‌گیرم و فرد دیگری را الگو قرار نمی‌دهم.

سوال: کلا چه شخصیت‌های فرهنگی در تاریخ از نظر شما اهمیت داشته‌اند؟

جواب: ما در ایران دو شخصیت فرهنگی داریم، یکی امام (ره) و یکی مقام معظم رهبری، بقیه هم از نظر این جانب تکذیب می‌شوند.

سوال: چطور شد که نماینده مجلس شدید؟

جواب: چون در مسجدی که در قزوین بودیم امام جماعت جدیدی آمده بود و برای هماهنگی بیشتر.

سوال: آیا کمیسیون فرهنگی گزینه اول شما بود؟

جواب: گزینه اول من کمیسیون امنیت بود. من دو تا گزینه داشتم و هر دوی آن‌ها پر شده بود، به همین دلیل به این کمیسیون آمدم.

سوال: چرا می‌خواستید به کمیسیون امنیت بروید؟

جواب: چند دلیل داشت اول برای رسیدن به امور محرومان، دوم برای حل مشکلات استان و سوم به خاطر اینکه از جوانی آرزو داشتم در راه خداوند به شهادت برسم.

سوال: چرا در جوانی به شهادت نرسیدید؟

جواب: به خاطر اینکه الگوی من همیشه رهبری بود و ایشان در جوانی به شهادت نرسید، من هم خواستم به رهبری اقتدا کرده باشم. البته یک بار هم وقتی صبح رسیدم اتوبوس اعزام به جبهه رفته بود.

سوال: چرا کمیسیون فرهنگی در مجلس مشتری نداشت؟

جواب: زیرا این کمیسیون هم مانند دیگر کارهای فرهنگی در مظلومیت است و دستوراتش اجرا نمی‌شود و یا اهمیت خاصی به آن داده نمی‌شود و

افراد هم می‌گویند برای چه به این کمیسیون برویم وقتی این کمیسیون مورد حمایت رئیس مجلس و مجموعه قرار نمی‌گیرد.

سوال: فکر می‌کنید از چه طریق می‌توانید مورد توجه قرار بگیرید؟

جواب: یکی از طریق صف اول، دوم از طریق اقتدا به رهبری، سوم از طریق حمایت از فلسطین.

سوال: از چه زمانی فهمیدید شخصیتی فرهنگی هستید؟

جواب: از وقتی بالغ شدم، از چهارده سالگی، البته از یک سال قبل نماز می‌خواندم.

سوال: به چه دلیل به کمیسیون فرهنگی آمدید؟

جواب: بسته بودن سایر کمیسیون‌ها و اعتقاد به اینکه اگر فرهنگ درست شود، امنیت هم درست می‌شود، راه‌ها هم آسفالت می‌شود، صنایع و چیزهای دیگر نیز درست می‌شود. هر مشکلی که داریم در فرهنگمان است. از جمله حجاب و جریانات انحرافی.

سوال: مهمترین معضل فرهنگی کشور چیست؟

جواب: دانشگاه‌های علوم انسانی. علوم انسانی یکی از معضله‌های مهم فرهنگی است که تربیت‌شدگان علوم انسانی هستند که مدیر هستند و همین می‌شود که مدیریت‌های ما مشکل دارد. و چون مدیریت ما مشکل دارد امنیت و صنایع و راه‌های کشور هم مشکل دارد.

سوال: کدام الگوی فرهنگی را می‌پسندید؟

جواب: اول رهبری، دوم چادر به عنوان پوشش خواهران، سوم محو اسرائیل از صحنه.

سوال: نیاز فرهنگی نسل جوان را چقدر می‌شناسید؟

جواب: آشنایی‌هایی دارم، از جمله پسر خودم و پسر برادرم.

سوال: در جوانی چکار می‌کردید؟

جواب: من در جوانی هیچ کار نمی‌کردم. فقط ازدواج.

سوال: مهمترین نیاز فرهنگی نسل جوان را چه می‌دانید؟

جواب: ازدواج، کار، پدر و مادر و پیروی از مقام معظم رهبری.

سوال: چه خاطره‌ای از دوره جوانی به یاد دارید؟

جواب: چیزهای مستهجن مانند خاطره را به یاد ندارم.

سوال: اگر وزیر ارشاد بودید اولین کاری که می‌کردید چه بود؟

جواب: اول فرهنگ عمومی است، دوم تربیت هنرمندان متعهد و سوم کنترل سینما و تئاتر.

سوال: در بخش فرهنگ عمومی باید چه اقداماتی انجام شود؟

جواب: اقدامات ساختاری مثل نماز و ولایت و پرهیز از اقدامات ساختار شکن مثل دائم الوضو نبودن.

سوال: در کودکی فکر می کردید چکاره بشوید؟

جواب: پیرو ولایت فقیه.

سوال: آیا در زمان کودکی می دانستید ولایت فقیه چیست؟

جواب: نه، جامعه ما ناآگاه بود.

سوال: اگر نماینده نبودید چه کاره می شدید؟

جواب: من کار آخوندی انجام می دادم، زیرا معتقدم یک امام جماعت موفق می تواند مدیر اجتماع باشد.

سوال: وظیفه یک امام جماعت موفق چیست؟

جواب: دائم الوضو بودن و پرهیز از آن و برگزاری نماز جماعت موفق.

سوال: اولین کار فرهنگی که کردید چه بود؟

جواب: در یک سینما در زمان انقلاب در قزوین.

سوال: در آنجا چکار می کردید؟

جواب: سینمایی بود به اسم دیاموند که شیشه آن را شکستیم، به پیروی از قائد اعظم امام خمینی.

سوال: آخرین کار فرهنگی که کردید؟

جواب: کار ما همیشه فرهنگی بوده است.

سوال: آخرین فیلمی که دیدید؟

جواب: قلاده های طلا

سوال: قلاده های طلا از نظر شما چطور بود؟

جواب: مشت محکمی بود به دهان کارگردانان سینما که بفهمند برادران و خواهران نیروی انتظامی هم می توانند فیلمهایی در صحنه جهانی بسازند.

بهترین فیلمی بود که دیدم.

سوال: چه فیلمهای دیگری در سینما دیدید؟

جواب: ندیدم.

سوال: پس چطور می گویید بهترین فیلمی بود که دیدم، شما که فیلم دیگری ندیدید؟

جواب: وقتی فیلمی بهترین فیلم باشد چرا فیلم دیگری آدم ببیند. مثل مقام معظم رهبری که وقتی بهترین رهبر باشد، نیاز به رهبر دیگری نیست.

سوال: با خانواده به سینما می روید؟

جواب: با خانواده برای نماز جمعه و بهشت زهرا و بیمارستان رفته، ولی سینما فقط یک بار رفته برای دیدن همین فیلم.

سوال: اگر کارگردان بودید درباره چه سوژه‌های فیلم می‌ساختید؟

جواب: در تاریخ سرزمینمان و در تاریخ جنگ تحمیلی سوژه‌های زیادی وجود دارد که ما از آن غافل مانده‌ایم.

سوال: مثلاً چه فیلمی از تاریخ سرزمینمان لازم است ساخته شود؟

جواب: واقعه کربلا، اشغال فلسطین، کشتار سرخپوستان آمریکا و وال استریت.

سوال: کدام بخش از تاریخ ایران را مطالعه کردید؟

جواب: از تشریف فرمایی امام در سال 1357 تا فروردین امسال.

سوال: یعنی تاریخ بعد از فروردین امسال را مطالعه نکردید؟

جواب: به خاطر انحرافات که در آن رخ داده است مطالعه ننمودم. به خاطر همان مسائلی که پیش آمد.

سوال: اگر هنرمند می‌شدید چه رشته‌ای را انتخاب می‌کردید؟

جواب: به این معنا ذوق هنری ندارم و من بیشتر به کارهای سیاسی و مسائل اجتماعی علاقه دارم.

سوال: مثلاً به چه مسائل اجتماعی علاقه دارید؟

جواب: بیشتر به مسائل سیاسی و امنیتی و راههای استان.

سوال: آخرین کتابی که خوانده‌اید چه بود؟

جواب: کتابی که رزمنده و آزاده محترم نوشته‌اند به نام «پایی که جا ماند».

سوال: اولین کتابی که خوانده‌اید چه بود؟

جواب: در آن زمان هنوز کتابی از رهبری منتشر نشده بود، اما دوازده سال بعد سومین کتابی که خواندم " گفتاری در باب صبر " از مقام معظم رهبری بود.

سوال: مهمترین کتابی که خوانده‌اید؟

جواب: کتاب «تشیع در ایران» برای من بسیار اهمیت داشت، و ای کاش این کتاب نوشته مقام معظم رهبری بود.

سوال: نویسنده محبوب شما؟

جواب: مقام معظم رهبری.

سوال: شاعر مورد علاقه شما کیست؟

جواب: یک شاعر با کت و شلوار خاکستری و پوست تیره که همیشه در شبهای شعر پهلوی رهبری می‌نشیند، اشعار ایشان بسیار از نظر سیاست خارجی نظام ارزشمند است.

سوال: منظورتان آقای علیرضا قزوه است؟

جواب: فکر کنم بهتر است اسم افراد برده نشود.

سوال: در جبهه انقلاب اسلامی در شعر، چند نفر را می‌شناسید؟

جواب: در جبهه که بزرگانی مانند شهید همت مثل بزرگراهی در کشور ماست، ولی من کلا علاقه به این وادی ندارم اما آنهایی را که مقام معظم رهبری تایید می‌کنند، دوست دارم و آن هایی که مقام معظم رهبری مورد تایید قرار می‌دهند را ما نیز تایید می‌کنیم.

سوال: در ادبیات داستانی به چه افرادی علاقه مندید؟

جواب: در ادبیات هم به افرادی که رهبری دوست دارند علاقه مندم.

سوال: چه نوع سینمایی را دوست دارید؟

جواب: همان سینمایی که رهبری دوست دارند.

سوال: از کدام هنرپیشه خوشتان می‌آید؟

جواب: برای من هنرپیشه مهم نیست، هر کسی نقش پیامبران را با تائید رهبری بازی کند، مورد علاقه من و اسلام است.

سوال: اگر قرار باشد درباره فرهنگ با کسی مشورت کنید او چه کسی است؟

جواب: در کمیسیون با خیلی‌ها مشورت می‌کنیم اما در این وادی‌ها نیستیم.

سوال: بیشتر در چه وادی هستید؟

جواب: همان طور که گفتم در وادی امنیت و فلسطین اشغالی که متاسفانه کمیسیون پر بود.

سوال: از نظر فرهنگی به خودتان چه نمره ای می‌دهید؟

جواب: از نظر اطلاعات فرهنگی اطلاعات من در کمیسیون از بقیه بالاتر است، نمره 17 می‌دهم ولی از نظر تسلط بر زوایای هنر و فرهنگ بیشتر

از 18 نمی‌توانم بدهم، ولی نمره رهبری را 20 می‌دهم.

درباره این افراد و موضوعات نظرتان را در یک جمله بگوئید

سوال: وزیر ارشاد

جواب: خوب است و مورد اعتماد رهبری.

سوال: حداد عادل

جواب: یک کارشناس مطلع فرهنگ و پدر عروس رهبری.

سوال: نخبگان علمی

جواب: نخبگان علمی باید مثل پاستور نزدیک بیت رهبری باشند.

سوال: سینمای جنگی ایران

جواب: بعضی فیلمهای حاتمی کیا را رهبری دوست دارند.

سوال: ریاست کمیسیون فرهنگی.

جواب: آدم وارسته و پاک و یک معلم اخلاق پیرو ولایت

سوال: فوتبال

جواب: علاقه‌مند نیستم

سوال: ورزش

جواب: برای افرادی که افتخار آفرین باشند پشت دشمنان را می شکنند.

سوال: هالیوود

جواب: مجموعه تهاجم فرهنگی که رهبری آن را نکوهش کرد.

سوال: وضع اقتصادی کشور؟

جواب: اگر بتوانیم بر مشکلات پیروز شویم آن را شکست می دهیم.

سوال: فیلم هندی

جواب: قبلا در آخر اغلب فیلمها بود، ولی الان تلویزیون بقیه اش را نشان می دهد.

سوال: آرزوی فرهنگی شما چیست؟

جواب: این علوم انسانی که در آن غرب‌زدگی کاملا پیداست، اصلاح شود، و بشود همان که رهبری گفت.

سوال: بزرگترین آرزوی زندگی تان چیست؟

جواب: آرزویم این است که رهبری به آرزویش برسد.

سوال: دوست داشتید استعداد شاعری داشتید و درباره رهبری شعر می گفتید؟

جواب: نه، دوست ندارم ریا بشود

سفارتخانه های جمهوری اسلامی در خارج کشور باید برچیده شوند.

حمید محمدی، کنسول و فرستاده فرهنگی سفارت ایران در اتاوا اخیرا در مصاحبه ای با سایت «ایرانیان خارج از کشور» در مورد فعالیت های احتمالی سفارت ایران در اتاوا برای "جذب ایرانیان مهاجر" و پیشبرد اهداف جمهوری اسلامی زیر پوشش برنامه های فرهنگی و آموزشی در کانادا صحبت کرده است. این سخنان با واکنش وسیعی در سطح رسانه های کانادا و همچنین دولت کانادا روبرو شده است.

جمهوری اسلامی تحت لوای فعالیتهای فرهنگی هر بار بودجه وسیعی را به جاسوسی در خارج کشور اختصاص داده است و در حالی که پایه های لژران حکومتش در داخل ایران روی شکنجه و زندان و اعدام قرار دارد و در سطح بین المللی هر چه بیشتر افشا شده و تحت فشار بین المللی میباشد در خارج از ایران مذبوحانه تلاش دارد تحت لوای فعالیتهای فرهنگی فعالیت های جاسوسی خود را ادامه بدهد. وقایع نشان داده است که هر بار رژیم سعی در برگزاری مراسمهای به اصطلاح فرهنگی داشته است با اعتراض آزادیخواهان روبرو شده است. اینبار نیز افشا این سخنان و سیاستهای پشت آن ابتدا توسط شبین اسداللهی یکی از فعالین حقوق بشر و شادی پاوه نماینده کمیته مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی در کانادا صورت گرفت و سپس به رسانه های کانادایی کشیده شد. به دنبال پخش وسیع این خبر، دولت کانادا و به طور مشخص وزیر امور خارجه اش مجبور شد اظهار نظر کرده و اعلام کند که فعالیت های سفارت ایران در اتاوا را از نزدیک دنبال خواهد کرد.

سفارت ایران در کانادا در حالی فعالیت میکند که سه تن از شهروندان ایرانی -کانادایی به نامهای سعید ملک پور، حمید قاسمی- شال و حسین درخشان همچنان در زندانهای جمهوری اسلامی بوده و حکم اعدامشان صادر شده است. کمیته مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی بارها به دولت کانادا اعلام کرده است که آزادی سه شهروند ایرانی -کانادایی فوق و هزاران زندانی سیاسی دیگر تنها با فشار مستقیم و عملی از جمله قطع روابط سیاسی با رژیم جمهوری اسلامی و منزوی کردن این رژیم در سطح جهانی امکان پذیر میباشد.

افشا فعالیتهای رژیم در خارج کشور و مقابله با سیاست ها و مراسمهای رژیم وظیفه تک تک کسانی است که قلبشان برای آزادی میتپد و از دست جنایات این رژیم به خارج از ایران گریخته اند.

کمیته مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی به تمامی ایرانیان مقیم کانادا فراخوان میدهد که با ارسال نامه به وزیر خارجه کانادا خواستار بسته شدن سفارت رژیم در اتاوا بشوند. بستن سفارتخانه های رژیم گام مهمی در راه منزوی کردن رژیم در سطح بین المللی و تقویت مبارزه مردم ایران علیه جمهوری اسلامی میباشد.

شیوا محبوبی

سخنگوی کمیته مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی در ایران

هجدهم جولای ۲۰۱۲

www.iranpoliticalprisoners.com

لینکهای زیر در مورد موضوع فوق:

id/42965_org/blog_direct_link.cfm/blog.http://www.newenglishreview

[-remarks-draw-condemnation-officials-anti-semitic-com/news/world/top-iranian.http://www.theglobeandmail](http://www.theglobeandmail.com/news/world/top-iranian.http://www.theglobeandmail)

[/from-canada/article4382222](http://from-canada/article4382222)

fomenting-unrest-toews-iranian-embassy/11/07/2012/http://www.windsorthisweek.ca

--

(Campaign to Free Political Prisoners in Iran(CFPPI

Sarvar Kardar
Coordinator

3268 4133 (0) 47+

com.freepoliticalprisoners@gmail.com

Address:CFPPI

.BM Box 6754, London WC1N 3XX, U.K

www.iranpoliticalprisoners.com

com.http://20juneiran.wordpress

http://cfppi.blogspot.com

CFPPI2009/http://www.youtube.com/user

بیشرمانه زیستن

از مرحوم نادر ابراهیمی چند کتاب خوانده ام.
اوست نظرم یکی از بهترین نوشته های که از کتاب ابوالمشاغل او انتخاب کرده ام به چند خط زیر را

روزی، در مجلس ختمی، مرد متین و موقری که در کنارم نشسته بود و قطره اشکی هم در چشم داشت، آهسته به من گفت: آیا آن مرحوم را از نزدیک می شناختید؟

گفتم: خیر قربان! خویش دور بنده بوده و به اصرار خانواده آمده ام، تا متقابلاً، در روز ختم من، خویشان خویش، به اصرار خانواده بیایند. حرفم را نشنید، چرا که می خواست حرفش را بزند. پس گفتم: بله... خدا رحمتش کند! چه خوب آمد و چه خوب رفت. آزارش به یک مورچه هم نرسید. زخمی هم به هیچکس نزد. حرف تندى هم به هیچکس نگفت. اسباب رنجش خاطر هیچکس را فراهم نیاورد. هیچکس از او هیچ گله و شکایتی نداشت. دوست و دشمن از او راضی بودند و به او احترام می گذاشتند... حقیقتاً چه خوب آمد و چه خوب رفت...

گفتم: این، به راستی که بیشرمانه زیستن است و بیشرمانه مردن.
با این صفات خالی از صفت که جنابعالی برای ایشان بر شمردید، نمی آمد و نمی رفت خیلی آسوده تر بود، چرا که هفتاد سال به ناحق و به حرام، نان کسانی را خورد که بهخاطر حقیقت می جنگند و زخم می زنند و می سوزانند و می سوزند و می رنجانند و رنج می کشند... و این بیچاره ها که با دشمن، دشمنی می کنند و با دوست دوستی، دائماً گرسنه اند و تشنه، چرا که آب و نان شان را همین کسانی خورده اند و می خورند که زندگی را "بیشرمانه مردن" تعریف می کنند.

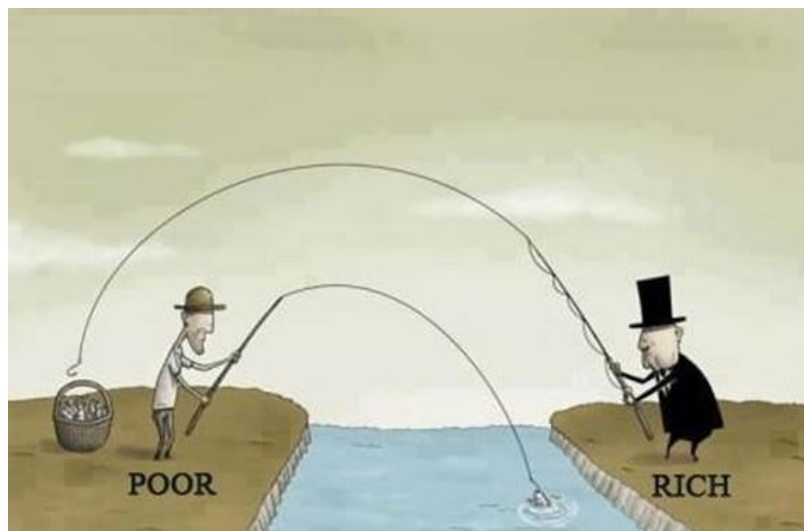
آخر آدمی که در طول هفتاد سال عمر، آزارش به یک مدیر کلّ دزد منحرف، به آدم بدکار هرزه، به یک چاقو کش باج بگیر محله هم نرسیده، چه جور جانوری است؟ آدمی که در طول هفتاد سال، حتی یک شکنجه گر را از خود نرنجانده و توی گوش یک خبرچین خودفروش نزده است، با چنگ و دندان به جنگ یک رباخوار کلاه بردار نرفته، پس گردن یک گران فروش متقلب نزده، و تقی بزرگ به صورت یک سیاستمدار خودباخته ی وابسته به اجنبی نینداخته، با کدام تعریف آدمیت و انسانیت تطبیق می کندو به چه درد این دنیا می خورد؟
آقای محترم! ما نیامده ایم که بود و نبودمان هیچ تأثیری بر جامعه بر تاریخ، بر زندگی و بر آینده نداشته باشد. ما آمده ایم که با دشمنان آزادی دشمنی کنیم و برنجانیم شان، و همدوش مردان با ایمان تفنگ برداریم و سنگر بسازیم، و همپای آدمهای عاشق، به خاطر اصالت و صداقت عشق بجنگیم.

ما آمده ایم که با حضورمان، جهان را دگرگون کنیم، نیامده ایم تا پس از مرگمان بگویند: از کرم خاکی هم بی آزارتر بود و از گاو مظلومتر، ما باید وجودمان و نفس کشیدنمان، و راه رفتنمان، و نگاه کردنمان، لیخند زدنمان هم مانند تبغ به چشم و گلوی بدکاران و ستمگران برود...

ما نیامده ایم فقط به خاطر آنکه همچون گوسفندی زندگی کرده باشیم که پس از مرگمان، گرگ و چوپان و سگ گله، هر سه ستایشمان کنند...

فقط در دل خویش سخن می گفتم تا مبادا یکی از خویشاوندان خوب را گمان می کنم که آن آقا خیلی وقت بود که از کنارم رفته بود، و شاید من هم، برنجانم که در مجلس ختم حضور به هم نرساند چنان





نامه شب‌نم مددزاده از زندان در مورد وضعیت اسفناک زندان قرچک ورامین
[http://news.gooya.com](http://news.gooya.com/php.143705/politics/archives/2012/07/http://news.gooya.com)

کمیته گزارشگران حقوق بشر - شب‌نم مددزاده، فعال دانشجویی زندانی در زندان اوین، با انتشار نامه‌ای نسبت به وضعیت نامناسب زندان قرچک ورامین و انتقال دو تن از زندانیان سیاسی زن به این زندان ابراز نگرانی کرده است.

مددزاده که خود پیش از این، مدت کوتاهی را در زندان قرچک به سر برده و پس از اعتراض‌های گسترده نسبت به شرایط اسفناک این زندان، به زندان اوین انتقال یافته بود، به عنوان شاهد از شرایط این زندان نوشته است.

تبلیغات خبرنامه گویا

advertisement@gooya.com

گزارش‌ها حاکی از آن است که مسئولان زندان اوین، پس از انتقال دو تن از زندانیان سیاسی زن به زندان قرچک ورامین، قصد دارند سایر زندان زندانی را نیز به مرور به این زندان انتقال دهند.

وضعیت نامناسب نگهداری زنان در این زندان، پیش‌تر موجب اعتراض‌های گسترده محافل حقوق بشری شده بود.

متن کامل نامه شب‌نم مددزاده که چهارمین سال حبس خود را در زندان پست سر می‌گذارد، به شرح زیر است:

بسم الحق

صحبت از پژمردن یک برگ نیست وای جنگل را بیابان می‌کنند.

به یاران و دوستان درآشنا! برای تمامی کسانی که قلبشان برای انسان و انسانیت می‌تپد، برای ارزشی فراسوی مرزهای جغرافیایی...

به عنوان شاهد حرف می‌زنم؛ شاهد روزهای دهشتناک شهرری، که مرگ ثقل قیای اش را به دیواری آویخته بود در جایی که نفس باری نمی‌رساند. سوله‌های تاریک با سقفی بلند بدون پنجره و نور طبیعی، با دویست نفر جمعیت در هر سوله، با ازدحام سر و صدا، به هم ریختگی اعصاب و روان زندانیان بود و دعوای و خبرهای ناگوار که من با چشم خویش دیدم. «مسلخ انسان و انسانیت را من با چشم‌های خویش دیدم»

به عنوان شاهد حرف می‌زنم، شاهد لحظه‌های مبهم، مغشوش و مرگ‌زای که از چشم‌های زندانیان خشم می‌بارید و باتوم‌های گارد ویژه زندان

بود برای آرام کردن. به عنوان شاهد حرف می‌زنم، شاهد دعوایا بهر غذا و نان در سالنی به اسم سالن غذاخوری!!! پرده های نمایش و ظاهر سازی و آذین بندی هم کاری از پیش نبرد. غذایی که به عنوان جیره زندانیان داده می‌شد آنقدر کم بود که زندانیان گرسنه غذاهای پس مانده در ظرف ها را جمع می‌کردند و چند لحظه بعد دعوایی که بر سر همان غذای پس مانده شروع می‌شد! پرتاب سینی های غذا و صندلی بود جدا از اینکه کف کتیف و آلوده اش چندین نفر را در هر روز نقش زمین می‌کرد. سالنی به اسم غذاخوری که از طرف خود زندانیان به سالن «کتک خوری» تغییر نام داده شده بود.

به عنوان شاهد حرف می‌زنم، شاهد تلاش های بسیار برای وارونه نشان دادن شرایط نزد خانواده هایی که برای ملاقات می‌آمدند، سالنی که ما از وسط ویرانه و بیغوله ای رد می‌شدیم برای ملاقات آن سوی دیوارش از طرف درب ورودی گل کاری و باغچه های پر از گل بود -روز انتقال به اوین مشاهده کردم- تا خانواده در وسط آن نزار دلخوش شوند به چند تا گل که گل‌های خودشان چند قدم آن طرف تر دارند پرپر می‌شوند! دریغ!! حضور دادستان کل کشور در زندان قرچک -همان روز انتقال ما به اوین- برای تکذیب تمامی خبرهای سایت ها و خبرگزاری های خارجی حتی محکم برای وضعیت اسفناک آنجا بود!! چیزی بود که می‌خواستند تکذیب کنند. همان کریدور سالن غذاخوری که جلوی دوربین ها شیک و تمیز کرده بودند روز قبل از آن لکه های خون روی موزاییک هایشان نمایان بود!! و روزهای بعد از انتقال به اوین آنچه از مأموران و زندانبانانی که بین قرچک و اوین رفت و آمد داشتند شنیدیم اینکه آنجا جهنمی بیش نیست. به اذعان خود زندانبانان! دیگر چه چیز باید تکذیب می‌شد!!!

آری! به عنوان شاهد حرف می‌زنم، شاهد برهوتی موسوم به زندان شهری بی هیچ نشانه ای برای زیستن که گیاه از رستن بازمی‌ماند. که همان بدو انتقال شرایطش را نه برای خود که برای تمامی زنانی که به هر عنوانی محکوم اند غیرانسانی نامیدیم. اردوگاهی برای مرگ است نه برای حبس. جایی برای مرگ تدریجی که هنوز صدای له شدن عزت انسان را در گوشم می‌شنوم! یکسال و نیم می‌گذرد از آن روزها که دوباره آن لحظه ها برایم تکرار شد، با تبعید غیرقانونی کبری بنزاده امیرخیزی -زنی ۶۰ساله- و صدیقه مرادی روز چهارشنبه ۲۱/تیر/۹۱ دوباره خود را در میان آن جمع، آن شرایط آن روزها حس کردم. قلبم فشرده بود و دستهای بسته که هیچ کاری نمی‌توانستم بکنم و تنها اینکه برای من با این شرایط جسمی و سنی آنجا مرگ زای بود چه برسد برای این دو زن با این شرایط بیماری!

دیوارها بلندتر می‌شوند و میله ها نزدیک تر، گرمای نفس هایم را روی صورتم حس می‌کردم. احساسی که به زبان نمی‌توانم بیاورم، باور کنید نمی‌توانم با کلمات شینیت بخشم به احساس غیرقابل بیان.

باز هم به عنوان شاهد حرف می‌زنم، به عنوان کسی که بیش از دو سال از دیدارم با خانم بنزاده در زندان گوهردشت(رجایی شهر) و بیش از ۸ ماه از آشنایی ام با صدیقه مرادی در زندان اوین می‌گذرد. در این مدت هر لحظه شاهد به افول رفتن سلامت جسمی آنان در میان این برزخ، در حصار میله ها و شرایط غیرانسانی بودم. از عمل ناموفق چشم خانم بنزاده، که باعث از بین رفتن بینایی اش به علت بی مسئولیتی مسئولان، آرتروز گردن و کمر و پوکی استخوان و همین دو هفته پیش بود که برای آنژیوگرافی قلب در بیمارستان مدرس بستری بود و روز چهارشنبه منتظر اعزام دوباره برای اکو قلب بود نه تبعید، تا گرفتگی کمر و آرتروز گردن و ستون فقرات و بیماری قلبی صدیقه مرادی.

برای من که قدم در راه آزادی گذاشته ام و در عبور از این گذرگاه پرستم تن ام بس زخم ها برداشته از جفاها، تبعید و انتقال و ممنوعیت ها به بخشی از زندگی ام تبدیل شده. در حالی که ایمان دارم چون آب رودخانه باید از بستر سخت و سفت و سنگینی جاری شد و هر مانعی را با خروش و تپیدن از میان برداشت تا به دریا رسید. اعتقاد دارم که باید جلوی خودکامگی ها را گرفت، باید ایستاد.

آنچه را که من چهارشنبه شاهد بودم وقاحت بود در قساوت که به حکم هایی که در دادگاههای فرمایشی انقلاب ناعادلانه صادر می‌کنند راضی نشده هر وقت که دلشان بخواهد زیر پا می‌گذارند و حکمی جدید صادر می‌کنند، در آن لحظه من با تمام وجود حس کردم اگر به جای برکه آزادی یکی از هم بندیانمان با حکم اعدام روبه رو شویم هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم.

یاران و دوستان اندوه گسارم! بی مقدمه آغاز کردم چرا که قلم را و ذهن را یارای واژه چین نبود. دوباره دستهای بسته ام را به سوی شما دراز کرده ام که چونان قبل دستهای من باشید برای درافکنن پرده ها و افشای خیمه شب بازی به اصطلاح ارج و قرب زنان!!!

دوباره صدای فریاد دردها را به گوش شما می‌رسانم که چون کوه طنین افکن فریاد من باشید. در جایی که نفس نمی‌آید غریو خشم را از گلو ی پرنفس تان بکشید.


از تمامی مجامع حقوق بشر و کسانی که تنها یک لحظه دغدغه ی انسان دارند در هر کجای دنیا می‌خواهم برای برگرداندن این دو زن بیمار از آن ظلمت جای از هیچ تلاشی دریغ نوزند.

شینم مددزاده
۹۱/تیر/۲۴
زندان اوین

معرفی یک فیلم و بررسی تئوری توطئه

معرفی یک فیلم و بررسی تئوری توطئه
(فایل صوتی پیوست میل می باشد)

<http://www.youtube.com/watch?v=nilHmPHMxV8>

 VTS_01_1_0.mp3
3880K [Play](#) [Download](#)

 YouTube - Videos from this email

دوستان عزیز لطفاً به گزارش همایش ۱۸ تیر ۱۳۹۱ صدای موج سبز توجه فرمایید.
با سپاس
اکبر کریمیان

صدای موج سبز -- جنبش سبز لندن تظاهراتی را به مناسبت ۱۸ تیر ، سالروز حادثه حمله به کوی دانشگاه در تیر ۱۳۷۸ برگزار کرد
جنبش سبز لندن به مناسبت سالروز ۱۸ تیر: تظاهرات ۱۸ تیر برگزار شد صدای موج سبز - جنبش سبز لندن تظاهراتی را به مناسبت ۱۸ تیر ، سالروز حادثه حمله به کوی دانشگاه در تیر ۱۳۷۸ برگزار کرد. به گزارش صدای موج سبز ، این تظاهرات مورد استقبال بسیاری از هم وطنان قرار گرفت. حضور بیش از ۱۰۰ نفر از هواداران صدای موج سبز از شهرهای مختلف انگلستان و سر دادن شعارهایی در حمایت از دانشجویان ، فعالان سیاسی و حقوق بشری دربند در زندان های جمهوری اسلامی برای مدتی توجه رهگذران را به خود جلب کرد. تظاهر کنندگان در این روز با در دست داشتن تصویر کشته شدگان راه آزادی ، نظام دیکتاتوری جمهوری اسلامی را محکوم کردند. بر اساس این گزارش ، تظاهر کنندگان با سر دادن شعارهایی همچون " مرگ بر دیکتاتور " ، " مرگ بر اصل ولایت فقیه " و " دین از سیاست جداست " خواهان سرنگونی نظام ولایتی - فقهانی شدند. اکبر کریمیان هماهنگ کننده صدای موج سبز همچون گذشته بر اصلاح ناپذیر بودن جمهوری اسلامی تاکید کرده و گفت : ۱۸ تیر نقطه عطفی در تاریخ جنبش های دانشجویی در کشور بود. او افزود : ۱۸ تیر روزی بود که ثابت شد جمهوری اسلامی غیر قابل اصلاح است و امیدی به اصلاح طلبان نیست . روزی که دولت اصلاح طلب حاکم در برابر حمله بی رحمانه به کوی دانشگاه سکوت کرده و دانشجویان را تنها گذاشت. ریحانه اسماعیلی یکی از فعالان صدای موج سبز بخشی از نامه حشمت الله طبرزدی که از داخل زندان به بیرون ارسال شده است را خواند. او به نقل از طبرزدی گفت : " ده سال پیش از جنبش ۱۸ تیر جنبش سبز به وجود آمد اگرچه از جنبش ۱۸ تیر بسیار گسترده تر بود اما از همان الگوی ۱۸ تیر استفاده کرد. جنبشی که تا به امروز مقاومت کرده است. " در بخش دیگری از این نامه آمده است: " جنبش ملی انگاه امکان ظهور پیدا می کند که به مطالبات اساسی آن جنبش اعم از اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی در متن خواسته های توده ها اعم از طبقه کارگر ، فقیر ، مزدبگیر ، طبقه متوسط شهری و طبقه مرفه باشد. "

[feature=plcp&index=1&CcQJsv0iCt1REg-list=UUKtsHduB&v=Z-LR9sbyGm4?http://www.youtube.com/watch](http://www.youtube.com/watch?feature=plcp&index=1&CcQJsv0iCt1REg-list=UUKtsHduB&v=Z-LR9sbyGm4)

[feature=plcp&index=1&CcQJsv0iCt1REg-list=UUKtsHduB&v=Z-LR9sbyGm4?http://www.youtube.com/watch](http://www.youtube.com/watch?feature=plcp&index=1&CcQJsv0iCt1REg-list=UUKtsHduB&v=Z-LR9sbyGm4)

رادبو زمانه - دادگاه لندن، محکمه‌ای واقعی یا نمادین

گفتگوی علی دماوندی با بهرام رحمانی

گفتگوی سعید افشار با چند تن از فعالین ایران تریبونال

گفتگوی علی دماوندی با رویا رضایی جهرمی در دادگاه ایران تریبونال

گفتگوی علی دماوندی با سیاوش دانشور در دادگاه ایران تریبونال

پیام مادران خاوران به ایران تریبونال

<http://youtu.be/iDlGh9ywTxo>

<http://youtu.be/1fs9cbAGPSo>

<http://youtu.be/ag6q0RRoQ2A>

<http://youtu.be/7RHGylyCWw0>

<http://youtu.be/Nd7xn5thepg>

<http://youtu.be/v9dQle47hAw>

لادن بازرگان Lawdan Bazargan

<http://youtu.be/U4psEvb4pw4>

BBC Persian TV report about International tribunal of massac <http://youtu.be/7LjIMv2RtMw>

گزارش رویا اشرف آبادی

<http://youtu.be/KrPHWGU0PGo>

*گزارش_عدالت برای ایران_ از ایران تریبونال-4

<http://youtu.be/2jXpNQBmy6s>

گزارش_عدالت برای ایران_ از ایران تریبونال-2*

http://youtu.be/QB_mXobKV9s

گزارش رادیو تلویزیون سوئد در باره ایران تریبونال

<http://youtu.be/PkSAb5qfH48>

Interview with Dr Nancy Hormachea

<http://youtu.be/UThopkvJSmo>

گزارش برگزاری ایران تریبونال در لندن- سحر محمدی

<http://youtu.be/dEeLmLozq7A>

Siamak Babol

چگونگی خودکشی "عفیر" !!! و پیشنهاد امام جمعه تهران برای زنده نگاه داشتن نام و یاد این الاغ

امیرالمومنین علی (ع) می فرماید: اولین چهار پایی که فوت کرد عفیر الاغ پیامبر (ص) بود، لحظه ای که پیامبر از دنیا رحلت نمود، آن الاغ افسارش را پاره کرد و دوید تا به لب چاه بنی خطمه در منطقه قباء رسید و خودش را در آن چاه پرت کرد چاه به قبرش تبدیل شد امیرالمومنین (ع) فرمود: آن الاغ با پیامبر حرف می زد و می گفت: همراه با پدر و مادرم به فدایت کردم، پدرم از پدرش او هم از پدرش بزرگش و او هم از پدر خود بر اینم نقل کرد که همراه با پیامبر خدا نوح (ع) در کشتی بوده که حضرت نوح (ع) برخاسته و دستش را بر پشت وی کشیده و فرموده: از نسل این الاغ الاغی به دنیا می آید که سرور و خاتم پیامبران بر وی سوار می شود عفیر می گفت: سپاس خدایی را که مرا چنین الاغی قرار داد.

((اصول کافی جلد 1 صفحه 184 کتاب الحجة))

نام پول ملی

خبرگزاری فارس: به دنبال آغاز پروژه حذف چهار صفر از پول ملی و مطرح شدن چندین نام برای جایگزینی به جای ریال، احمد خاتمی امام جمعه موقت تهران در گفتگویی با خبرگزاری فارس ضمن انتقاد شدید از مطرح شدن نام هایی چون پارس و پارسی گفت: «واقعن خجالت آور است در مملکتی اسلامی، که روزی شاهد ظهور آقا امام زمان خواهد بود، چنین پیشنهادهای شرم آوری داده میشود. یعنی چه که به جای ریال از نام هایی چون پارس و پارسی استفاده کنیم؟ مگر قحط الاسم است؟ مگر در اسلام نام های بامصما و زیبا کم داریم که بخواهیم چنین نام های زشتی را انتخاب کنیم؟ بنده به نمایندگی از جامعه ی روحانیت ضمن اعلام حمایت از موضوع حذف چهار صفر از واحد پول ملی اعلام میکنم که در صورت حذف نام ریال، نام جانشین بایستی عفیر باشد زیرا این مسئله به تصویب اکثریت روحانیون و مراجع محترم تقلید رسیده است.» خبرگزاری فارس خاطر نشان میسازد که «عفیر» نام مبارک الاغ حضرت رسول میباشد که در روز بیست و نهم صفر از سال یازدهم هجری، دار فانی را وداع گفت. روحش شاد و قرین رحمت باد

-- درد من تنهایی نیست، بلکه مرگ ملتی است که گدایی را قناعت، بی عرضگی را صبر، و پاتبسمی بر لب این حماقت را حکمت خداوندی نامد

گاندی

فوق العاده هوشمندانه نوشته شده... برید حالشو ببرید

یک روز بز زنگوله پا از بچه هاش خداحافظی کرد که برود دشت و صحرا علف بخورد و برایشان شیر بیاورد. مامان بزى به بچه ها سپرد که در را به روی مامور گاز و برق و آب و گرگ باز نکنند. بچه ها هم که بر خلاف آمار و ارقام رسمی گرسنه بودند به مادرشان قول دادند که در را باز

نکنند. چند دقیقه که گذشت گرگ که دید بز زنگوله پا از خانه بیرون رفته در خانه را زد. شنگول پرسید: کیه؟ گرگ گفت: منم، منم مادرتون شیر یارانه ای آوردم براتون. شنگول گفت: تو مادر ما نیستی. چون دروغ می گی خیلی وقته ممه ی شیر یارانه ای رو لولو برده. گرگ با دست زد تو پیشانی و رفت و چند دقیقه ی دیگه آمد و در زد و گفت: منم، منم مادرتون شیر مدت دار آوردم براتون. منگول گفت: آگه تو مادر مایی بگو ببینم یه پاکت شیر رو چند خریدی؟ گرگ کمی فکر کرد و گفت: هزار تومن. منگول گفت: برو گرگ بی حیا! تو مادر ما نیستی چون شیر در عرض این هفته شده هزار و صد تومن هرچند نرخ تورم هنوز یه رقمیه!

گرگ دوباره زد به پیشونیش و رفت بقالی محلشون ولی هرچیزی خواست برای بچه ها بخرد آنقدر گران شده بود که نتوانست و دست از پا درازتر برگشت پشت در و کوبید به در و گفت: بچه ها! منم، منم مادرتون، با وجود کنترل قیمت ها هیچی نتونستم بخرم براتون. شنگول خندید و گفت: بچه ها! بچه ها! بدوین بیاین مامان اومده.

و در را باز کرد و گرگ پرید تو و شنگول و منگول را یک لقمه ی چپ کرد، بعد از مسوولان که این فرصت را برایش فراهم کرده بودند تشکر کرد و نگاهی به اطراف انداخت و لامپ کم مصرف خانه را خاموش کرد که در مصرف منابع محدود انرژی صرفه جویی بشود و راهش را کشید و رفت.

اما بچه ها بشنوید از آن طرف که مامان بزی رفت و رفت تا برسه به صحرا و دشت ولی همه جا شده بود باغ و ویلای شخصی و جاده ی آسفالته. همینجور که دنبال یک وجب علف می گشت یک بی ام دبلیو کروکی کنارش ایستاد و پسر جوانی که راننده اش بود و باباش سالیانه از یک کارمند فلک زده کمتر مالیات می داد گفت: آجی! میای بریم کثافتکاری؟ ننه بزی این طرف را نگاه کرد، آن طرف را نگاه کرد، وقایع کاشمر و استخر صدف و خمینی شهر را در ذهن مرور کرد و به خاطر امنیتی که وجود دارد احساس آرامش خاطر کرد، بعد یاد قیمت شیر افتاد. خلاصه چند لحظه ای چک و چانه زدند و بی ام دبلیو گرد و خاک کرد و دور شد و وقتی گرد و خاک کنار رفت مامان بزی دیگر کنار جاده نبود.

شب که مامان بزی با دست پر به خانه رسید دید در بازست. اول با خودش گفت کی در را باز گذاشته؟ اینجوری که بر اثر تبادل گرمایی بیرون و داخل خونه کلی انرژی با ارزش هدر می ره بعد ترسید که نکند صاحبخانه با حکم تخلیه آمده ولی وقتی داخل شد حبه ی انگور از زیر میز بیرون پرید و ماجرا را برایش تعریف کرد. ننه بزی که شنید بچه هایش را گرگ خورده دو دستی زد تو سرش و گفت: خاک به سرم شد! گوشت کیلویی چهل و یک هزار تومن رو گذاشتم دم دست گرگ! بعد ماشین حساب برداشت و وزن شنگول و منگول را حساب کرد و دوباره زد تو سر خودش. تازه یادش افتاد که دو نفر هم سهمیه ی یارانه ی نقدی اش کم می شود برای همین دوباره زد توی سرش و به حبه ی انگور گفت تو بشین سربال عدنان بیک و ثمر رو ببین که وقتی برگشتم برام تعریف کنی من هم میرم دخل گرگه رو بیارم.

بعد رفت بالا پشت بام خانه ی گرگه و پا کوبید. گرگه که یک بسته سوپ آماده را با سه لیتر آب قاطی کرده بود تا شکم بچه هایش را سیر کند دید خاک از سقف ریخت تو سوپ، فریاد زد: کیه کیه! تاپ تاپ می کنه، سوپ منو پر خاک می کنه! بچه ی وسطی گفت: بابا گرگی! شعرت قافیه نداشت. گرگ چنان ناسزایی به بچه اش گفت که حتا روزنامه کیهان هم رویش نمی شود آن را بر علیه آمریکا بکند تیتیر درشت. یکی از بچه گرگها گفت: بابا! سوپ به جهنم! بگو از جلو دیش بره کنار خیر سرمون داریم فارسی وان می بینیم ها! گرگ این را که شنید رفت تو کوچه و بزی را دید. بعد با بز زنگوله پا قرار گذاشتند که عصر وسط جنگل دوئل کنند، حالا چرا همان موقع دوئل نکردند شاید می خواستند خبر بیست و سی را ببینند و بعد با خیال راحت بمیرند.

گرگه رفت پیش دندانپزشک و گفت که چون چند ساعت دیگر باید شکم یک بز را پاره کند می خواهد دندانپزشک دندان هایش را تیز کند. دندانپزشک محترم وقتی هزینه ی تیز کردن دندان را گفت دود از مخ گرگ بلند شد و گرگ گفت: ببینم مگه شما دندانپزشک ها قسم نخوردید؟ دندانپزشک فاکتور خرید جنس هایش را که با وجود پیشرفت علم و تکنولوژی و خودکفایی در تمامی زمینه ها ده دست می چرخید تا وارد کشور شود نشان گرگ داد، مالیات ارزش افزوده را حساب کرد، پول برق و آب و هفته ای یک بار تنظیم دیش ماهواره را هم به اقلام اضافه کرد. گرگ سوتی کشید و دست کرد جیب اش یک نخود درآورد و گفت: من با این نخود می خواستم شب برای بچه ها آش بپزم اون رو هم می دم به شما. دندانپزشک که لجش درآمده بود تمام دندان های گرگ را کشید و به جایش پنبه گذاشت.

بز زنگوله پا هم رفت پیش استاد آهنگر و گفت که شاخ هایش را تیز کند. استاد هم هزینه ی تیز کردن شاخ را که اتحادیه داده بود ضریب افزایش قیمت میلگرد کرد و حاصل را دو بار در ارزش افزوده ضرب کرد و کل هزینه را غیر نقدی با مامان بزی حساب کرد.

وقتی از جاش بلند شد چون حسابی سرحال آمده بود شاخ های بز زنگوله پا را جوری تیز کرد که انگار شاخ خواهر مادر خودش باشد و بهش گفت: برو زن! خدا به همراة! اگه گرگ نخوردت باز هم به ما سر بزین بعد نشست پای دیس پلوی باسماتی هندی که به جای پول نفت سر سفره اش بود و با دست شروع کرد به خوردن .

خلاصه بچه ها، در دونلی که در اعماق جنگل درگرفت مامان بزی زد و شکم آقا گرگه را پاره کرد ولی اگر فکر می کنید بعد از یک روز که از هضم شدنشان گذشته بود سنگول و منگول از آن تو پریدند بیرون باید بهتان عرض کنم که ...! از شکم گرگه فقط باد معده خارج شد .

بز زنگوله پا وقتی دید چیزی توی شکم به پشت چسبیده ی گرگ بینوا نیست خواست راهش را بکشد و برود که یک دفعه یک ون کنار پایش ترمز کرد و او را به جرم زنگوله بستن به پا برای جلب توجه در ملاء عام و به خطر انداختن سلامت جنگل سوار ون کردند و بردند و هرچی مامان بزی گفت که بز زنگوله پاسه به خرج شان نرفت که نرفت.

حبه ی انگور هم وقتی سریال فیروزه قشنگه تمام شد یک ساعتی اشک ریخت و بدبختی های خودش یادش رفت بعد هم گرفت خوابید و تا صبح خواب های خوش دید.

پایان

Ed Herman is talking about US policy of militarism, occupations of other countries with the cover of humanitarian intervention. Ed Herman on "Humanitarian Imperialism"

Edward Herman Pt2: The development of humanitarian intervention as a concept is essentially an overthrow of international law

Watch full multipart Ed Herman on Global Finance

http://therealnews.com/t2/index.php?option=com_content&task=view&id=767&Itemid=74&jumival=8160

دوست گرامی سلام

نشریه الکترونیکی مستضعفین (شماره 36) بر روی سایت درج گردید

آدرس های سایت نشر مستضعفین
<http://nashr-mostazafin.com/>

وبلاگ ها
<http://nmostazafin.wordpress.com/>

<http://nashrmostazafin.blogspot.com/>

فیس بوک
https://www.facebook.com/nashre.mostazafin?ref=tn_tnmn

مقالات به صورت پی دی اف
<http://www.4shared.com/folder/quhIQHUX/online.html>

<https://docs.google.com/folder/d/0B8ioCqSXQEGxYWEzNzVINWItOGRiMS00YzdILTIiMjItNTRiNzA4NTQ1NzZj/edit?pli=1#>

دوستان گرامی نظرات و پیشنهادات و انتقادات شما کمکی بزرگ در بهتر شدن نشر مستضعفین خواهد بود

مواظب خودتان باشید
خدانگهدار

Hassan Fakhari

انفجار هفتم تیر به روایت سعید شاهسوئدی: مسعود رجوی گفت عملیات انتحاری می‌کنم/ نام رمز عملیات الله اکبر بود/ کلاهی از سازمان کناره گرفته است
<http://tarikhirani.ir/fa/news/4/bodyView/2354/>

در جستجوی عدالت و دادخواهی

چندی پیش به دیدن یک خانم یهودی که از بازمانده گان جنایت های هولوکاست است رفتم. او که اکنون ۸۵ سال دارد، متولد چکوسلوواکی است و بیش از دو سال در کمپهای نازی ها، از جمله کمپ وحشتناک " آشویتس " بوده است. پدر و مادر، ۷ خواهر و برادر، ۲ تا از همسران خواهر هایش و ۴ کودک خواهر هایش در کمپ آشویتس جان سپرده اند. قبل از اینکه شروع به تعریف کردن داستان زندگی اش کند از او پرسیدم "خانم گلدامایر را می شناسید؟" با خوشحالی گفت "بله، او از افتخارات زنان یهودی است." گفتم "من شنیده ام که ایشان در باره جنایت هایی که نازی ها در حق یهودی ها کرده اند گفته است ما می بخشیم اما فراموش نمی کنیم." بیکباره چهره اش متغییر شد و آن غرور و خوشحالی ای که از شنیدن اسم گلدامایر در صورتش ظاهر شده بود، از بین رفت. با صورتی برافروخته و چشمانی که مانند کوره از خشم می سوخت گفت "من نمی دانم که خانم گلدامایر چنین حرفی زده یا نه، اما این من بوده ام که نوجوانی ام در کمپ های مرگ نازی ها گذشت، عزیزانم را از دست دادم، گرسنگی کشیدم، کتک خوردم، تحقیر شدم، خشونت دیدم، و آواره شدم نه خانم گلدامایر. من چگونه می توانم ببخشم؟ هنوز بعد از گذشت نزدیک به ۷۰ سال، آن درد ها، رنجها و خشونت ها با من است. من تا زنده ام، مرگ عزیزانم و رنجی را که کشیده ایم، نه می بخشم و نه فراموش می کنم." حدود دو ساعت تمام در باره خاطراتش از آن سال های سیاه تعریف کرد و بعد هم آدرس لینکی در اینترنت را به من داد که به یکی از سخنرانی هایش در باره هولوکاست گوش کنم.

در جریان جنگ جهانی دوم حدود ۶۰ میلیون انسان بیگناه کشته شدند که ۶ میلیون از آنها یهودی بودند. یهودی ها از همان بدو پیدایش نازی ها اخبار و اطلاعات مربوط به جنایت های آنان را جمع آوری کرده و هزاران کتاب و داستان در باره آنها نوشته اند. اکثر دست اندرکاران این جنایت ها را به کمک نیروهای متفقین شناسایی کرده، محاکمه و مجازات کرده اند. فیلم و تئاتر ساخته اند. موزه های مختلف بر پا کرده اند. برای جلوگیری از جنایت های این چنینی کشورهای مختلف دنیا منشور حقوق بشر را نوشته و تدوین کرده اند. اما هنوز که هنوز است، بعد از گذشت بیش از ۷۰ سال، این زن به دانشگاه ها و سمینارهای مختلف می رود و در باره آنچه که بسرش آمده است صحبت میکند، تا کسی فراموش نکند که آزادی و دموکراسی

چه هزینه سنگینی دارد. این زن، بعنوان یک شهروند وظیفه خود می‌داند که داستان غم‌انگیز و سراپا درد زندگی اش را، با دیگران در میان بگذارد، تا جنایاتی این چنینی دیگر تکرار نشود.

ما ایرانیها نیز از اولین روزهای پیروزی انقلاب سال ۵۷، خشونت و جنایت را تجربه کردیم، و بعد از گذشت ۳۳ سال، هولوکاست هنوز در ابعادی کوچکتر، در کشور ما در جریان است. ملایان و خط‌امامی‌ها اول وزرا و ارتشیان شاه را تیرباران کردند، سپس کردستان و ترکمن صحرا را به خاک و خون کشیدند، بر طبل جنگ کوفتند و با نادانی و شعارهای توخالی و مسخره‌سبب شروع جنگ خانمانسوز ایران و عراق شدند، بعد نوبت ترورهای درون‌گروهمی و بمب‌گذاری برای از میان بردن رقبا و یکدست کردن نیروهای خط‌امامی رسید. سپس نوبت سرکوب مجاهدین، بیکاری‌ها، رزمندگان، فدائیان اقلیت و اتحادیه کمونیست‌ها بود، و بعد فداییان اکثریت و توده‌ای‌ها. حالا نوبت یزدی، شریعتمداری، و قطب زاده بود که مغضوب واقع شوند. با کشتار دسته‌جمعی زندانیان سیاسی در سال ۶۷، رژیم نشان داد که در جنایت و بی‌رحمی دست کمی از هیتلر و هوادارن او ندارد. بعد هم که ترورهای خارج از کشور، قتل‌های زنجیره‌ای، به خاک و خون کشیدن کوی دانشگاه در سال ۷۸ و سرکوب جنبش سبز در سال ۸۸.

اگر هیتلر زندانی‌های خود را در اردوگاه‌های کار طاقت‌فرسا و از فرط گرسنگی می‌کشت، زندانی‌های سیاسی در ایران از فشار بیکاری، حبس‌های انفرادی، احساس انزوا، داروهای افسردگی، و نبود مراقبت‌های پزشکی می‌میرند. فقط در هفته گذشته ۷ زندانی سیاسی در زندان رجایی شهر فوت کرده‌اند. عده‌ای از زندانیان سیاسی این زندان نه تنها مدت‌هاست ملاقاتی ندارند، بلکه حتی از دسترسی به روزنامه و کتاب نیز محروم شده‌اند، و محکوم به پوسیدن و مرگی تدریجی و خاموش در زندان هستند. فشارهای طاقت‌فرسا و مداوم روانی بر زندانیان، در کنار شکنجه و زندان‌های انفرادی علاوه بر مرگ‌های ناگهانی یا تدریجی، برخی از زندانیان را چنان مستاصل می‌کند که یا به اعتصاب غذا روی می‌آورند و یا در نهایت دست به خودکشی می‌زنند. در ماه گذشته دست کم دوزندانی جوان در سلول‌های انفرادی بند ۵ زندان گوهر دشت کرج دست به خودکشی زدند.

منصور رادپور یکی از قربانیان هفته گذشته، به علت شکنجه‌های فیزیکی طولانی به ناراحتی‌های مختلف جسمی چون خونریزی معده، بیماری ریوی، نارسایی کلیه، نوسان فشار خون و ناراحتی شدید قلبی دچار شده بود. مسئولان زندان از رسیدگی به وضع منصور خودداری کرده و پزشک زندان برای این ناراحتی‌های جسمی، روزی ۱۰ تا ۲۰ قرص آرام‌بخش برای او تجویز کرده بود که احتمالاً مصرف آنها به سکنه مغزی او منجر شد. منصور در سال ۱۳۸۶ دستگیر شده بود. او ۴۵ ساله بود، دو فرزند داشت و مسئولیت دو فرزند یکی از اعدام‌شدگان را نیز بر عهده گرفته بود.

محمد صادق کبودوند، سردبیر هفته‌نامه پیام مردم و بنیان‌گذار و مدیر سازمان حقوق بشر کردستان در اعتصاب غذا است. فرزند جوان او بدلیل بیماری سرطان در بیمارستان بستری است و پزشکان امیدی به بهبودی وضع او ندارند. اما مسئولان زندان به آقای کبودوند اجازه مرخصی نمی‌دهند که به بالین فرزند بیمار و رو به مرگ خود برود. وضعیت جسمی آقای کبودوند نیز وخیم است و او در زندان چندین بار سکنه کرده است و قلب او باید جراحی شود، اما رژیم جمهوری اسلامی ایران از دادن مرخصی به او ظفره می‌رود.

حسین رونقی ملکی، ۲۵ ساله، فعال حقوق بشر، وبلاگ‌نویس، و مسئول کمیته مبارزه با سانسور در ایران، به نام "ایران پروکسی" است. حسین رونقی با نام مستعار "بابک خرم‌دین" در ایران به وبلاگ‌نویسی می‌پرداخت. وی همچنین در زمینه برنامه‌نویسی و ساخت وبلاگ و عبور از فیلترینگ تخصص داشته و در زمینه مبارزه با سانسور در فضای سایبری ایران تلاش‌های گسترده‌ای انجام داده است. در طول جریانات جنبش سبز، آقای رونقی با ایجاد پروکسی‌های مختلف به شکستن فیلترها و فرستادن اخبار جنبش به خارج از کشور کمک می‌کرد. داغ‌ترین و تازه‌ترین خبرهای تظاهرات‌های سال ۸۸ در صفحه فیسبوک او به نام "بابک خرم‌دین" یافت می‌شد. من همیشه از میزان تلاش و گستردگی فعالیت‌های او در تعجب بودم. او بیوقفه می‌کوشید تا اخبار ایران را به گوش دنیا برساند و زمینه‌ای فراهم کند تا بقیه ایرانیها هم بتوانند به اینترنت بدون فیلتر دسترسی داشته باشند. تلاش‌های انسان‌هایی مانند او بود که باعث شد فیلم گشته‌شدن "ندا" بلافاصله به دست همه خبرگزاری‌های خارجی برسد و صداها فیلم، عکس و خبر از جنایت‌ها و سرکوب‌های رژیم در دنیا منعکس بشود. حسین رونقی در طول بازداشت خود مدت ۹ ماه را در سلول‌های انفرادی تحت بازداشت سپاه پاسداران، زیر شکنجه‌های شدید به سر برده است. دادگاه انقلاب او را به دلیل «عضویت در شبکه ایران پروکسی، توهین به رهبری و توهین به رئیس جمهوری» به ۱۵ سال حبس محکوم کرد. آقای رونقی در اثر شکنجه‌هایی که در زندان دیده، از ناراحتی کلیوی رنج می‌برد و به دلیل عدم انتقال به موقع به بیمارستان و عدم مرخصی استعلاجی یک کلیه خود را از دست داده و کلیه دیگرش نیز احتیاج به عمل و رسیدگی دارد. حسین رونقی در پی مداخله اطلاعات سپاه پاسداران در پرونده خود و ممانعت از دریافت مرخصی استعلاجی دست به اعتصاب غذای نامحدود زده و حالش وخیم است.

محمد رضا پورشجری (سیامک مهر) وبلاگ‌نویسی که در نوشته‌های خود اسلام و آیین آن را به چالش کشیده بود حدود دو سال است که در بدترین شرایط در زندان است. او در وبلاگ خود بنام "گزارش به خاک ایران" مقالاتی در تحلیل اسلام، حقوق زن در اسلام، و مسائل سیاسی و جاری کشور نوشته است. آقای پورشجری در اثر شکنجه‌ها به خون‌ریزی معده و بیماری کلیوی دچار شده است، اما به او اجازه مرخصی برای معالجه داده نمی‌شود. هم‌اکنون او تنها زندانی سیاسی‌ای است که از ۸ ماه پیش برای تنبیه به زندان قزل‌حصار تبعید شده است و در میان زندانی‌های شرور و خطرناک نگهداری می‌شود.

نسرین ستوده فعال حقوق بشر که وکالت زندانیان سیاسی را بعهده می‌گرفت، نزدیک دو سال است که در زندان به سر می‌برد. نسرین که مادر دو کودک خردسال است از ملاقات حضوری با آنها محروم است. در ملاقات‌های کابینی هم هر بار ماموران رژیم به بهانه‌های مختلف همسر او، رضا خندان، را در مقابل کودکان او مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند. خانم ستوده به جرم دفاع از موکلین خود به ۱۱ سال حبس و ۲۰ سال محرومیت از وکالت محکوم شده است.

مانند این زندانیانی که نام بردم هزاران هستند، و جوانی و طراوتشان دارد به یغما می رود. سوال این است که چه باید کرد؟ ما نیز باید از یهودیان یاد بگیریم و در باره تاریخ و گذشته خود هر چند تلخ صحبت کنیم و حقایق را بازگو کنیم و دست همکاری بهم بدهیم تا طریخی نو در اندازیم. باید از این جنایات ها صحبت کرد، باید اسم این زندانی ها و جان باخته گان را برد و یاد آنها را گرامی داشت. باید به نهاد های حقوق بشری بین المللی شکایت کرد. باید هزینه این زندانی کردن ها، شکنجه کردن ها و اعدام ها را برای رژیم بالا برد. اگر شکنجه گران وزارت اطلاعات، و جانیان رژیم بدانند که ما شب و روز مواظب عملکرد آنها هستیم و از جنایت های آنها سند و مدرک تهیه می کنیم، وحشت خواهند کرد. اگر بدانند که در دادگاه های بین المللی از آنها شکایت کرده و آنها را دادگاهی خواهیم کرد، حتما در رفتار خود تجدید نظر خواهند کرد. اگر امروز اینجور بی رحمانه فرزندان ایران زمین را شلاق می زنند، به آنها توهین می کنند، حقوق انسانی آنها را زیر پا می گذرانند، درمان و معالجات پزشکی را از آنها دریغ می کنند، برای این است که از عاقبت کار خود وحشتی ندارند. تاریخ ایران نشان داده است، که مردم ما از جانیان و آدمکشان، دادخواهی نکرده و آنها را به دست دادگاه و قانون نسپرده است. ما باید این دور باطل را تغییر داده و در قرن ۲۱ در جستجوی عدالت و دادخواهی باشیم، تا دیگر منصور رادپور ها قربانی مصرف داروهای آرام بخش نشوند، تا حسین رونقی ملکی ها کلیه های خود را زیر شکنجه از دست ندهند، تا محمد صادق کیبوندنها برای دیدار فرزند رو به مرگشان مجبور به اعتصاب غذا نشوند، و محمد رضا پورشرجری ها بدلیل فشار و شکنجه مجبور به اقدام به خودکشی نشوند و نسرین ستوده ها برای اعتراض به نداشتن ملاقات حضوری با فرزندان خود مجبور به امتناع از دیدار جگرگوشگان خود در ملاقات های کابینی نشوند.

به امید رسیدن به همین خواسته های انسانی بود که چهار سال پیش، اواخر شهریور ۱۳۸۶ برابر با سپتامبر ۲۰۰۷، جمعی از اعضای خانواده های جان سپردگان دهه شصت و جان بدربرندگان از کشتار زندانیان سیاسی در این دهه، با یاری و همراهی فعالان عرصه های سیاسی و اجتماعی، تصمیم به رسیدگی مردمی به هولناک ترین کشتار تاریخ معاصر ایران، کشتار دهه ۶۰، را گرفتند. هدف این جریان این است که جمهوری اسلامی را بخاطر کشتار بیش از پانزده هزار زندانی سیاسی در دهه شصت به محاکمه مردمی بکشد. سرانجام این تلاشها به بار نشست. این دادگاه مردمی، رژیم جمهوری اسلامی ایران و رهبران و دست اندرکاران کشتار زندانیان سیاسی را، که از روزهای پایانی خرداد ۶۰ آغاز و در تابستان ۶۷ به اوج رسید، به جرم ارتکاب جنایت علیه بشریت محاکمه خواهد کرد. کشتار مخالفان در زندان در دهه شصت، مصداق جنایت علیه بشریت است. هیچ یک از ده ها هزار زندانی سیاسی، چه آن ها که اعدام شدند و چه آن هایی که جان سالم بدر برده و از زندان بیرون آمدند، در هیچ دوره ای از دهه شصت به وکیل، تسهیلات، مشاوره حقوقی و خانواده خود دسترسی و حق دفاع از خود نداشتند. محاکمات بدون طی پروسه حقوقی با ملزومات یک دادگاه واقعی، تنها با طرح چند سؤال و در اغلب اوقات تنها با ابلاغ اتهامات به زندانی برگزار می شد و وی را طی چند دقیقه به اعدام محکوم می کردند. کشتار زندانیان سیاسی در دهه شصت، هم چنین به لحاظ جغرافیایی، تعداد و تنوع گرایشات سیاسی و عقیدتی گسترده و طبق قوانین جزائی بین المللی مصداق جنایت علیه بشریت محسوب می شود. طبق آمارها و شواهد موجود، جمهوری اسلامی به فاصله سال های ۶۰ تا ۶۳، حدود ۱۵ هزار زندانی سیاسی؛ روزانه به طور متوسط چهارده نفر و هر دو ساعت یک نفر را اعدام کرده است. جمهوری اسلامی به فاصله ماه های خرداد تا اسفند ۶۷، چهار هزار زندانی سیاسی؛ روزانه به طور متوسط حدود ۱۵ نفر و هر دو ساعت یک نفر را مخفیانه اعدام و در نهان در گورهای دسته جمعی دفن کرد.

دادگاه جمهوری اسلامی در دو مرحله برگزار می شود. مرحله اول به مدت پنج روز، از ۱۸ تا ۲۲ ژوئن ۲۰۱۲ در مرکز حقوق بشر سازمان عفو بین الملل در لندن برگزار شد. مرحله دوم، چهار ماه بعد از آن، در ماه اکتبر در لاهه برگزار خواهد شد. دادگاه مردمی ایران تریبونال، بزرگترین و بی سابقه ترین پروژه دادخواهی مردمی است که در تاریخ معاصر، با حضور بیش از صد شاهد، برگزار می شود.

یک تیم بین المللی حقوقی، متشکل از سرشناس ترین و مجرب ترین حقوقدانان بین المللی و ایرانی؛ پرفسور جان کوپر، پرفسور ریچارد فالد، سیر جفری نایس، پرفسور اریک دیوید، پرفسور پیام آخوان، دکتر نانسو هورماتشیا، دکتر هدایت متین دفتری و پرفسور کادر اسمال(ژوئیه ۲۰۱۱ در اثر سکته قلبی در گذشت)، این دادگاه مردمی را سازماندهی کرده و با دعوت از شخصیت های حقوقی و غیرحقوقی و قضات سرشناس جهانی همراه با یک تیم دادستانی متشکل از هشت حقوقدان ایرانی و غیرایرانی به سرپرستی پرفسور پیام آخوان و سیر جفری نایس، آن را برگزار می کنند.

این دادگاه، بخشی از مبارزه مردم رنج کشیده ایران علیه تاریک اندیشان کوردل و جنایتکار حاکم بر ایران است، که وظیفه آن نه تنها رسیدگی به کشتار زندانیان سیاسی و محاکمه جمهوری اسلامی به جرم جنایت علیه بشریت است، بلکه این وظیفه را نیز دارد که این تراژدی انسانی را به قضاوت افکار عمومی جهانیان بگذارد و آن را در تاریخ ایران و جهان برای آیندگان به ثبت برساند.

پرفسور پیام آخوان دادستان این دادگاه مردمی در مصاحبه اختصاصی خود با عرصه سوم می گوید: "مهمترین پیام این دادگاه به رهبر جمهوری اسلامی می تواند این باشد که مردم ایران هیچگاه ستمی که بر آنها رفته و جنایت هایی که دولت مرتکب شده را فراموش نمی کنند. همچنین یکی از اهداف تشکیل این دادگاه آن است که جهان با فرهنگ مصونیتی که در ایران از چندین دهه پیش وجود دارد آشنا شود. در ایران به جای اینکه مسئولان قتل، شکنجه و تجاوز تنبیه شوند به مقامات بالاتری ترفیع پیدا می کنند." او سپس در مورد نحوه تشکیل دادگاه می گوید "این دادگاه در واقع دادگاه مردمی است و محاکمه ای هم که در این دادگاه صورت می گیرد سمبولیک است. در واقع با این هدف که مردم ایران و جامعه بین المللی به واقعیت اعدام های سال ۶۷ پی ببرند، چون تا همین امروز هم جمهوری اسلامی حاضر به اعتراف و قبول کشتار هزارها ایرانی در سال ۶۷ نشده است. خیلی از ایرانی ها هم هنوز از واقعیات و جزئیات این اعدام ها خبر ندارند. این دادگاه برای تنبیه فرد خاص یا افراد خاصی نیست بلکه فقط به کسانی که جان سالم از آن جنایت ها به در بردند و یا عضوی از خانواده شان را از دست داده اند، این امکان را می دهد تا داستان هایشان را این بار پشت تریبون های بین المللی بگویند. در اولین قدم باید مدارک موثق در خصوص این جنایت تاریخی ثبت شود. و این دادگاه این کار را انجام خواهد داد. تا نشان دهد که چه اتفاقی افتاده، چگونه و چرا و مسئولانش چه کسانی بوده اند. بعد می توان امیدوار بود که یک روز حداقل عده ای از مسئولان این جنایت ها به پای میز محاکمه کشیده و مجازات شوند. اما در حال حاضر این مرحله فقط حقیقت یابی و تهیه گزارش است. درست است که مسئولان حکومت جمهوری اسلامی الان قدرت دارند، اما همیشه این طور نخواهند ماند و آنها هم مانند بقیه دیکتاتور ها مجازات خواهند شد."

کسانی که همت کرده و با تلاشهای شبانه روزی خود، امکان ایجاد چنین دادگاهی را فراهم کرده اند، به کمک ما احتیاج دارند. متأسفانه کمک های مالی مردمی در سطح محدودی صورت گرفته است و تمامی هزینه های کارزار را تاکنون فعالان کارزار پرداخت کرده اند و بخش وسیعی از کمک های مالی را همین دوستان و همگامان کارزار داده اند. در مجموع مرحله اول دادگاه ۶۵ هزار پوند هزینه داشته است، برای برگزاری مرحله دوم دادگاه به هزینه ای بالغ بر ۷۰ هزار پوند نیاز است.

از همه ایران دوستان و کسانی که به سرنوشت میهنمان علاقمند هستیم تقاضا دارم که با فرستادن کمک های مالی خود به حسابهای کارزار، این دوستان را در کار مهمی که آغاز کرده اند یاری دهند. برگزاری هر چه باشکوه تر این دادگاه مشت محکمی است بر دهان نظام جمهوری اسلامی. جانبازان دهه ۶۰، جوانی و جان خود را فدا کردند، بدون اینکه صدای مظلومیت آنها به گوش جهانیان برسد. نگذاریم که در سال ۹۱ فرزندان دربند ما در زندان های ایران به سرنوشت آنها دچار شوند. با کمک به این کارزار هزینه شکنجه و اعدام را برای رژیم ایران بالا ببریم و به شیران دربندمان امید بدهیم که "سحر نزدیک است." به یاد داشته باشید که بانویی یهودی که از بازماندگان "آشویتس" است هنوز که هنوز است قصه تلخ گرفتاریهای خویش را برای جهانیان به کرات تکرار میکند تا دیگر هرگز "آشویتس" تکرار نگردد و هیچ توانا یا ناتوانی مورد آزار و اذیت هیچ خودکامه ای واقع نشود. ما بمنظور کشف حقیقت و اجرای عدالت برپایه حقوق بشر، خواهان محاکمه کسانی هستیم که حق حیات را از افراد، بدلیل ابراز نظر دریغ نموده اند.

مشخصات بانکی حساب کارزار دادگاه در انگلستان

The Royal Bank of Scotland plc
Account name: IT Foundation
Account number: 10220106
Sort Code: 16-12-18
IBAN: GB81RBOS16121810220106
BIC: RBOSGB2L

مشخصات بانکی حساب کارزار در سوئد

Name of the Bank: Plusgiro
Name of the account: Iran Tribunal
Number of the account: 60 42 41-0
IBAN:SE19 9500 0099 6026 0604 2410
BIC:NDEASESS

مشخصات بانکی حساب کارزار در امریکا

Bank of the West
Account name: IT
Account number: 0130-15222
Wire transfer: 121100782
USA

لادن بازرگان

ژوئن ۲۰۱۲

گزارشی از آکسیون مبارزاتی در سالگرد ۱۸ تیر در لندن - شنبه ۷ جولای ۲۰۱۲

[London-18-Tir-20120707.pdf-right-col/gozareshe-axione/http://www.siahkal.com/index](http://www.siahkal.com/index_London-18-Tir-20120707.pdf-right-col/gozareshe-axione)

aboune1 mailing list

aboune1@lists.siahkal.info

lists.siahkal.info mailman/listinfo/aboune1/http://lists.siahkal.info

گزارشی از آکسیون مبارزاتی در سالگرد 18 تیر در لندن!

در سالگرد جنبش دانشجویی - مردمی تیرماه 1378، یک آکسیون اعتراضی و افشاگرانه علیه رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی در شهر لندن برگزار شد. فعالین چریکهای فدایی خلق ایران در انگلستان به همراه سازمان دمکراتیک ضد امپریالیستی ایرانیان در انگلستان در تاریخ شنبه 7 جولای 2012 (17 تیرماه 1391) با برپایی یک

نمایشگاه عکس از جنایات رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی در جریان سرکوب جنبش دانشجویی-

مردمی سال 1378 و همچنین سرکوب و حشیانه دانشجویان شرکت کننده در خیزش توده ای سال 1388 در محل بانک ملی رژیم در لندن به پخش اطلاعیه های افشاگرانه در میان مردم پرداخته و در مورد اهداف عادلانه جنبش ضد امپریالیستی دمکراتیک توده های تحت ستم ایران برای رسیدن به آزادی و رهایی در افکار عمومی به روشنگری پرداختند. در محل این حرکت اعتراضی پر رفت و آمد، پلاکاردهای بزرگی حاوی شعارهایی نظیر "جمهوری اسلامی با هر جناح و دسته نابود باید گردد"، "خامنه ای خاتمی، احمدی نژاد موسوی، مرگ به نیرنگتان، خون جوانان ما می چکد از چنگتان"، "کارگر، دانشجو، اتحاد، اتحاد"، پیروز باد مبارزات ضد امپریالیستی خلق های تحت ستم در سراسر دنیا"، "اتحاد، مبارزه، پیروزی" و... به زبان های فارسی و انگلیسی مستقر شده بود و آرم سازمان نیز در محل به نمایش درآمده بود. در طول مدت این حرکت مبارزاتی، اعلامیه های افشاگرانه به زبان انگلیسی در میان عابرین پخش می شد. در جریان این آکسیون 3 ساعته که مورد استقبال رهگذران قرار گرفت، رفقا ضمن صحبت با بازدید کنندگان از نمایشگاه عکس در مورد شرایط جنبش اعتراضی مردمی در داخل کشور بر علیه رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی اطلاعات در اختیار مردم می گذاشتند و بر خواست قلبی توده های تحت ستم ایران برای برکندن نظام ضد خلقی حاکم از طریق جنبش توده ها و مخالفت با هر گونه دخالت امپریالیستی در شرایط ایران تاکید می کردند که این موضع مورد استقبال وسیع بازدید کنندگان از نمایشگاه قرار گرفت. بعنوان نمونه در جریان این حرکت اعتراضی یکی از اهالی اسپانیایی با خوشحالی از حضور رفقا در این مکان، به تشویق آن ها پرداخت. یک شهروند قطری نیز با دیدن نمایشگاه جنایات جمهوری اسلامی و آرم چریکهای فدایی خلق در محل به صحبت با رفقا پرداخت و مطرح کرد که هنوز "مبارزین ایرانی" شرکت کننده در جنبش ضد امپریالیستی مردم ظفار و مشارکت آنان در مقاومت مسلحانه این خلق در مقابل امپریالیسم و ارتجاع را به "یاد" دارد. یک جوان عراقی نیز با تاکید بر ماهیت وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی و تجربه رژیم صدام حسین مطرح کرد که امپریالیست های حامی جمهوری اسلامی براحته دست از "حمایت" رژیم آخوندها در ایران بر نخواهند داشت، چرا که با رفتن جمهوری اسلامی "پروژه" آمریکا و سایر قدرت های امپریالیستی در حمایت از "دار و دسته های اسلامی" وابسته در لبنان و افغانستان و بویژه عراق (که همگی از کانال جمهوری اسلامی) حمایت و تغذیه می شوند نیز ضربه خواهد خورد. رفقا ضمن بحث و روشنگری در این زمینه ها می کوشیدند که حمایت افکار عمومی از جنبش انقلابی مردم ایران را تقویت کنند و تجارب مبارزاتی مردم ایران با مراجعه کنندگان به این آکسیون در میان گذارده و به سئوالات آن ها پاسخ دهند.

این حرکت موفقیت آمیز مبارزاتی از ساعت 12 ظهر روز شنبه 7 جولای شروع شده و در ساعت 3 بعد از ظهر به پایان رسید.

نابود باد رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی با همه جناحهایش!

جاودان باد خاطره جنبانندگان 18 تیر سال 1378 و 1388

پیروز باد انقلاب!

فعالین چریکهای فدایی خلق ایران در انگلستان

<http://www.jminews.com/news/fa/?mi=15&ni=7464>

savak

<http://www.peykarandeesh.org/pouranbazargan/567-bisimesavak.html>

gashte savak,voice

<http://news.gooya.com/didaniha/archives/2012/07/143452.php>

Homa Arjomand

FOR IMMEDIATE RELEASE

Closedown Iranian Embassies

Attention: Assignment Editor, City Editor, News Editor, World News Editor, Governments/Political Affairs Editor.

A spokesperson for Foreign Affairs Minister John Baird on Tuesday July 10th, 2012 issued a warning to the Iranian Embassy that it "should not interfere" in Iranian-Canadians' choices.

Apparently this warning was in response to an interview with Mr. Mohammadi, the cultural affairs counselor of Iranian regime. In his interview Mr. Mohammadi stated that there are approximately 500,000 Iranians immigrants in Canada, who have strong bonds to Iran. He then urged all immigrants to "resist being melted into the dominant Canadian culture" and "occupy high-level key positions jobs". He expressed that the embassy plans to extend its reach to immigrants by offering "cultural programs", which can then "be of service to our beloved Iran."

Homa Arjomand, the Coordinator of the International Campaign to Close Down Iranian Embassies claims, "since the establishment of the campaign, its aim has been to close down the Iranian Embassy not only in Canada but also internationally as they are known to be centres of terrorism".

"We declare that while people in Iran are standing firm against entire regime, the regime's activity through its embassies increased drastically. Unfortunately Western governments have ignored their activity and **did not break all their diplomatic relations with the Iranian regime**".

"We announce that Mahmoud Ahmadinejad is the head of state terrorism and controls the state terrorism machinery in Iran and through Iranian embassies internationally. He is responsible for summary trials, Islamic retribution, execution and torture". "We further declare that Mahmoud Ahmadinejad is the principal sponsor of the Political Islamic Movement not only in the region but also globally. **But instead of having him and all other leaders of the Islamic Republic of Iran stand trial in an international court**, astonishingly he was given the privilege to speak at the Nations Framework Convention on Climate Change (UNFCCC) in Denmark and in all United Nation Conventions."

"We proclaim that the Islamic Republic of Iran is directly responsible for terrorizing people globally with its daily crimes against humanity from Iran, Afghanistan and Pakistan to Syria, Algeria and Palestine, even in the heart of Europe and North America; from imposing reactionary and anti-human Islamic laws on people, from beheading and mutilations, to planting bombs and mass murder in buses, cafés and discotheques; but not to our surprise, instead of arresting and having these criminals stand on trial in an international court, the regime's security, intelligence and propaganda forces are given landed immigrant and citizenship in Canada, England, France, Bolivia, Brazil, Guatemala, Nicaragua, Ecuador and Venezuela".

“We declared that the Islamic Republic of Iran is directly responsible for sustaining terrorism as a main tool in further deepening the national, ethnic and religious splits in the Middle East and keeping alive this conflict as political capital and source for its power. Despite of all this, there are no serious requests or even a proposition to **expel the Islamic Republic of Iran from all International Agencies**”.

“We announce **that** every one of the leaders of Islamic Republic of Iran, be it so-called reformists such Khatami, Rafsanjani, and Mosavi or hard liners such as Ahmadinejad or Khamenei, are directly responsible for assassinations and executions of over hundreds of thousands of Iranian activists both in Iran and abroad; that defeating the Islamic Republic in Iran is a prerequisite for demolishing political Islam as a movement, aspiring political power in the Middle East. Without the Islamic Republic of Iran, political Islam will become a trivial and an insignificant opposition in the Middle East; But the world has witnessed that western governments have given their full support to so called reformists and put the notion of Islamic reformist on their agenda”.

“We declare that Mahmoud Reza Khavari among all other high ranking members of the Islamic Regime of Iran who have been pocketing huge amounts of public money into their personal bank accounts in Canada and other Western countries, be arrested and have them stand trial in Canada and freeze their accounts. Instead they are allowed a safe and secure residency status in Canada “.

“Enough is enough, stop flirting with political Islam and its head of the Islamic regime of Iran. For the safety and security of people in Iran and global citizens, to prevent further crimes by Islamic Regime of Iran, the International campaign to Closedown Iranian Embassies expects Canada and all other Western countries to break all their diplomatic ties with Iranian regime and close down all its Embassies,” added Homa Arjomand

Media Contact: Homa Arjomand [416-737-9500](tel:416-737-9500) .

Sincerely,

Homa Arjomand

Coordinator of the International Campaign to Closedown Iranian Embassies

www.closedowniranianembassies.com

www.nosharia.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَبَانِي عِلْمِي شَنَاخْت

مباني علمي شناخت، روش اخذ معلومات و فهم دقيق موضوعات و انتخاب بهترين آنهاست، و کار اساسي آن «بررسي و ارزيابي» هر آن چيزي است که عرضه و ارائه ميشود، اعم از خير يا کتاب يا منابع صوتي و تصويريو هرچه حامل نظرات و معلوماتي باشد. و اين مباني عبارتند از: «تعريف مصادر»، «سنجش موضوعات»، و «قياس و مقايسه». بنا بر اين، علاوه بر مباني اخلاقي شناخت اين مباني علمي نیز وجود دارند، که ضروريست بر مصادر خبري، مباحث علمي، و کتابت و نظردهي مراقبت داشته باشند، كما اینکه بايد «مبناي رد و قبول» در ميدان بحث و سخن، روزنامه ها و مجلات، شبکات صوتي و تصويري و..... باشند. و اين مقولات اساسي «اصول علمي بحث و بررسي» يا مباني درک و شناخت را تشکيل مي دهند، و بحث و کتابت و بررسيهاي موحدين آزاديخواه نیز در ساي؟ همين مباني ارائه ميشوند. و ما معتقديم که مطالب و کُتب و بحثهاي ميتوانند ارزشمند و لايق اخذ باشند و معنای علمي و حقيقي داشته باشند که در ساي؟ اين مباني ارائه شوند، مباني که «اصول علمي ارائه و نظر» بحساب مي آيند. لکن در هر یک از اين مباني کلیدی امر مشخصي تعقيب ميشود: در ميدان تعريف مصادر اصل بر «سلامت و صلاحيت»، در ميدان سنجش موضوعات اصل بر «مهارت و لياقت»، و در ميدان قياس و مقايسه اصل بر «احسن و عاليترين» است، تا بدین شيوه و در محدود؟ ممکنات رسيدن به انتخاب احسن ميسر گردد. بديهي است که در گذشت؟ اسلامي نیز «بيشتر علوم

مُدَوْنَه اصل و مبنایی داشته اند؛ و مثلا برای کتابت حدیث، علم الحدیث بوجود آمده است؛ و برای فقه احکام، علم فقه و اصول ابتکار شده است، یا فلسفه (پیش از اسلام) علم منطق داشته است. و اکنون هم این مسائل موجود است، اما با توجه به اینکه این حقایق نواندیشی نمی شود و با ادبیات معاصر ارائه نمی گردد (و بنابر سُلط؟ استبداد و استعمار و انحطاط جوامع اسلامی بحث و بررسی علمی در ممالک ما اندک است)، در نتیجه این قضایا نیز حاشیه نشین و بی رونق شده اند. هر چند حالا هم مسئله؟ روشهای علمی و اصول علوم در غرب وجود دارد، روش شناخت (مُتَدبِسِم) موجود است، علم شناخت موجود است، و اصلا فلسف؟ علم خودش **«روش شناخت»** محسوب می گردد.

در مبانی علمی شناخت آنچه در رأس قرار می گیرد و اصل مسئله را تشکیل میدهد اینست: موضعگیری بر حق و عادلانه و «مُبتنی بر واقعیت» نسبت به هر شخص و کتاب و منبعی، زمانی موضوعیت و عینیت پیدا می کند و از خیال و آرزو به میان فرد و اجتماع می آید که با تکیه بر «تعرّف مصادر» و درک و فهم آنها و شناسایی گویندگان و نویسندگان، و بر مبنای «سنجش موضوعات» و بکارگیری میزانهایی توحیدی و قوانین علمی و عقل بشری، و با استفاده از روش مُقارنه و قدرت افشایی «قیاس و مقایسه» و توجه به اصل: **«تعرّف الاشیاء بأضدادها»** اتخاذ شود. البته این سه پای؟ شناخت، بُعد علمی و مبانی علمی شناخت بحساب می آیند و برای وصول بشر به فهم واقعی بکار می روند، اما آنچه در این رابطه نباید فراموش گردد اینست: جهت استفاد؟ حقیقی و استعمال درست این مبانی، سخت نیازمند اصول اخلاقی و ارزشی هستیم، اصولی که زیر عنوان **«مبانی اخلاقی شناخت»** منتشر و آن را در سه اصطلاح اساسی **«اخلاص»**، **«آزاد اندیشی»**، و **«راهروی»** خلاصه کرده ایم، و روی آنها بررسی جالب و راهگشایی صورت گرفته است. بنابر این، ما موحدین آزادیخواه با نظری نسبی و حتی «تردید آمیز» به ماهیت و محتوای **«اشخاص و منابع و کتب»** می نگریم، و اما در این راستا فرق اساسی بین «قدیمی و عصری» قائل نمی شویم، چرا که حقیقتا شخصیت ها و منابعی که واقعیات را «آمینانه و عالمانه» بیان و منعکس کرده باشند، باید از میان انبوه شخصیت ها و منابع استبدادی، استعماری، توطئه ای، فرقه ای، ماکیاولی، جعلی و مُقتدری و..... تمییز داد و آنها را مخلصانه و آزاد اندیشانه و در سای؟ راهروی، و همچنین بر اساس **«مبانی علمی شناخت»** کشف و استخراج نمود. و در این رابطه موضوع **«رابطه؟ دانشگاه، استبداد، و استعمار»** بسیار خواندنی است. لکن با وجود هم؟ مشکلات سر راه برای شناخت هر چیزی مبانی و اصولی وجود دارد، و جهت شناخت واقعی یک امر باید مبانی و اصول شناخت آن را هم بکار گرفت. و روی این اساس، ما نه مجبور به «رها سازی واقعیات» و دروغ پنداری فراگیر می شویم، و نه گرفتار **«اکاذیب و افسانه ها»** و سخنان بی پایه ای که مای؟ گمراهی و سرگردانی بشریت هستند.

پس از نظر موحدین آزادیخواه سه مبنا میتواند بشریت را به شناخت واقعی و عام رهنمون گردانند، و این مبانی عبارتند از: **«تعرّف مصادر»**، **«سنجش موضوعات»**، و **«قیاس و مقایسه»**. اما قبل از وارد شدن به بحث و بررسی روی مبانی علمی شناخت، تعریفی مشخص از شناخت و مبانی مورد نظر ارائه می دهیم، تا اصل موضوع مشخص تر گردد: شناخت یعنی درک و معرفت و شناسایی، که مای؟ شفافیت و به صحنه آمدن واقعیت امور می شود و **«واقعیت و ماهیت شناخته شده»** را بر ملا و روشن می سازد. و مبانی علمی شناخت یعنی اصول و پایه هایی که بشریت را بسوی درک و فهم واقعی رهنمون می گرداند و موجب می شود که هر چیزی و هر موضوعی را آنطور که هست بشناسیم و درک نماییم. بنابر این، فایده؟ شناخت و مبانی علمی اش آنست که در سای؟ آن «حق و باطل» از هم مشخص می شوند و بشریت به **«فهم و شناخت درست و واقعی»** می رسد و از دروغ و اوهام و خرافات نجات می یابد. و حال به بررسی مبانی علمی شناخت می پردازیم:

مبانی اول: تعرّف مصادر

مبانی اول شناخت علمی همانا «تعرّف مصادر» است، و منظور از تعرف مصادر اینست که منشاء اخبار و نظرات (اعم از صوتی و تصویری و کتبی) شناسایی شود، بدین معنا که در تعرف مصادر آنچه پیگیری میشود مشخص گشتن مصادر و اینکه منشاء یک امر چیست و از کجا آمده است، و در این میدان سوالاتی از این قبیل جواب مناسب دریافت می دارند: این خبر از کجا آمده است؟ این کتاب را چه کسی نوشته است؟ این رادیو از آن کیست؟ این تلویزیون وابسته به کدام جریان است؟ و از این قبیل سوالات. و این یعنی ما نمی توانیم همینطور و بسادگی هر چیزی را از **«هر کسی و منبعی»** دریافت نماییم؛ و در نتیجه باید معلوم و مشخص گردد که مصدر یک خبر و یک موضوع کجاست و مثلا جای اعتماد هست یا نیست. بنابر این توضیحات، معلوم میشود که در میدان تعرف مصادر اصل بر **«سلامت و اتقان و اعتماد»** است، یعنی در میدان تعرف مصادر به سلامت و اتقان و اعتماد (جهت اخذ و دریافت) و یا بر عکس به عدم اعتماد و ناسلامتی مصادر (جهت طرد و انکار) می رسیم. طبعاً در تاریخ مسلمین هم این بررسیها رایج بوده است، و مثلا اگر ما به مصدر حدیث نگاهی بیندازیم می بینیم که اعتماد به رَوَات (راویها) در نقل و اخذ حدیث یک امر اساسی بوده است، یعنی میبایست کسی باشد که به او اعتماد شود و بنابر تقوایش اخذ و دریافت حدیث از ایشان میسر گردد. و در این راستا میبایست معلوم شود که

چنین کسی «کذاب و جعال و ساخته چي» نیست. و روی همین اساس (و اصول دیگر) علم الحدیث بوجود آمده است. و این شیوه هماهنگ با اصل تبیین در قرآن است، اصلی که مسلمین را موظف به تشخیص و تحدید امور می سازد. البته در رابطه با علوم دیگر نیز مسلمین (در گذشته) اصول و قواعد زیادی وضع کرده اند، اما حال که اوضاع جوامع اسلامی به عوامیگری و هرج و مرج کشیده است، این مسائل و اصلا نفس علم جویی هم رو به افول نهاده است.

تعرف مصادر برای اطمینان به سلامت و صالح بودن اشخاص و جماعات و نزاهت منابعی است که باید از آنها چیزی اخذ و دریافت شود؛ و عبارتست از درک و شناسایی دقیق مصادر «علوم و معلومات و اخبار» و هر آنچه محل کسب علوم و معلومات و اخبار می گردد، و شامل هم؟ انسانها و منابع کتبی و رسانه های ارتباطی و اسناد صوتی و تصویری و.... میشود. این مبنا و بکارگیری آن امری بدیهی می نماید، چرا که مصدر چیزی و محل صدور امری باید «مشخص و معلوم» باشد، تا بتوان روی ارزش و اعتبار آن حساب دقیقی نمود. و اتخاذ این مبنا بعنوان «شرط کسب علوم و معلومات و اخبار» هم امری معقول و مفهومی، و هم کاری علمی و هماهنگ با علم و حقیقت است. و از همه مهمتر یک «شرط قرآنی» است، شرطی که مبنای اسلامیت می باشد، و اصلا توحید یعنی اینکه بجز الله هیچ کس و هیچ منبعی را نباید مطلق گرفت، و اعتماد مطلق به غیر از الله «شُرک» است، شرکی که مای؟ گمراهی بشریت میشود، و گمراهی نیز از «جهالت و مجهولات» و گم شدن مصادر علوم و معلومات و اخبار نشأت می گیرد. در این رابطه به صورت مشخص آی؟ از سور؟ حجات» را مورد استناد قرار می دهیم، تا قضیه اصل تر و محکم تر گردد. خدای سبحان در این آیه مؤمنان را چنین امر و راهنمایی می کند: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلٰی مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ: «ای کسانی که ایمان دار شده اید، هرگاه فاسق و منحرفی برایتان خبر و معلوماتی آورد، آن را تبیین و تحقیق کنید، مبدا به سبب عدم تبیین و تحقیق و از روی نادانی و نا آگاهانه به قومی و کسی ضرری برسانید و بعد از کار خود پشیمان گردید.»** در این آی؟ کلیدی به صراحت دو اصل اساسی منعکس شده اند: **اصل اول** اینست که هر کسی مستحق منبع و مصدر شدن و محل اخذ و دریافت اخبار و معلومات نیست، اصلی که برای تحقق آن وجود «تعرف مصادر» و تکیه به «مبانی اخلاقی شناخت» یک ضرورت اجتناب ناپذیر میباشد. و **اصل دوم** در این آی؟ راهگشا قضی؟ «تبیین و تفحص» و رسیدن به عین واقعیت است، بدین صورت که علوم و معلومات و اخبار نباید همینطور کشکی و آلی از هر کس و ناکسی اخذ و دریافت گردد، بلکه باید اصل «تبیین و تفحص» برای رسیدن به اصل واقعیت در کار باشد. بنابراین، باید تبیین کرد، بررسی کرد، محک زد، تا به «واقعیت مبین» رسید. عجب!! این آیه کجاست! و وضع مسلمین و جوامع اسلامی کجاست؟! بنحوی که حالا رسما و علنا مصادر کفر و استعمار و استبداد و کتب و افلام و مجلات خارجی! منبع اخذ علم و معلومات و اخبار مسلمین!! شده اند. همچنین آی؟ از سور؟ اسراء در این رابطه بسیار رسا و راهنما بوده و چنین روشنگری میکند: **و لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا: «از چیزی تبعیت و پیروی مکنید که بدان علم و آگاهی ندارید (یعنی دنبال مجهولات میفتید)، چرا که به تأکید در این رابطه قو؟ شنوایی (گوش، که برای فهم حق و باطل - واقعی - توخالی است) و قو؟ بینایی (چشم، که وسیل؟ دیدن حقایق و واقعیت است) و قو؟ نفي و قبول (قلب، که همان روح و ماهیت بشر است)، و هم؟ این قواها و استعدادات، در این رابطه مسئولیت دارند و از آنها سؤال و بازخواست می شود.»** اینهم در رابطه با «اتخاذ مواضع مسئولانه»، که روی «واقعیات تبیین شده» بنا میشود، و مثل اینکه با نحو؟ موضعگیری عام؟ مسلمین! فاصل؟ زیادی دارد. آری؛ کافی بود که مسلمین همین آیه را بکار بندند، تا از هدایت توحیدی بهره مند شوند. و اینکه مسلمین و جوامع اسلامی در طول «چهارده قرن گذشته» نتوانسته اند از اسلامیت خود نتیجه ای بگیرند، ناشی از «اسمی بودن مسلمانی» آنها بوده است، و طبعا در این مدت طولانی، مسلمین و جوامع اسلامی، خارج از مسلمانی اسمی و بعضی تشریفات و مراسمات آلوده به وهمیات و خرافات، توجهی به آیات قرآن نکرده و رسالت توحیدی کلا «رها و اهمال» شده است، و از این جهت، در این مدت طولانی، قرآن و تعلیمات توحیدی در «یک وادی» و مسلمین و جوامع اسلامی نیز در «وادی دیگری» بوده اند و ربط زیادی به یکدیگر نداشته اند. از حکومتهای استبدادی و استعماری هم که بگذریم، چرا که کار آنها معمولا سطره گری و غارتگری و خیانت پیشگی بوده است.

مبنای دوم: سنجش موضوعات

مبنای دوم شناخت علمی «سنجش موضوعات» است، مبنایی که جهت وصول به انداز؟ اتقان و استحکام موضوعات و تشخیص منابع و اشخاص و جماعات بکار می آید. بدین معنا که یک موضوع (جهت درک حقیقت و لیاقت آن) باید بررسی و ارزیابی و تدقیق شود و آنگاه مورد قبول و انکار قرار گیرد. و ما که در میدان تعرف مصادر می خواهیم به سلامت و اعتماد مصادر برسیم، در میدان سنجش موضوعات می خواهیم به حقیقت و واقعیت چیزی دست پیدا کنیم و چنین امری را اثبات نماییم. به عبارت دیگر در میدان سنجش موضوعات از مرحل؟ سلامت و اعتماد عبور کرده ایم، و بعد از آن وارد مرحله ای می شویم که میتوانیم آن را مرحل؟ «لیاقت و مهارت» نامگذاری کنیم، و در این میدان به میزان

علمی بودن و عمق و دقت موضوعات می اندیشیم و اینکه یک موضوع چقدر معقول و دقیق منعکس شده است. برای مثال در رابطه با شخصی ما از دو جهت میتوانیم نسبت به او اعتماد داشته باشیم یا نسبت به او بی اعتماد باشیم: یکی از جهت سلامت، و دیگری از جهت لیاقت. بدین صورت که یک فرد هم میتواند ناسالم و دغل و خائن، و هم نالایق و نادقیق و سطحی باشد. یعنی هم در بعد سلامت و امین بودن مشکله دار است و جای اعتماد نیست، و هم در بعد مهارت و لیاقت از عهد؟ کارش بر نمی آید و نمی شود به او تکیه نمود، و در نتیجه چنین کسی بلا شک حذف و طرد میشود. اما کسانی هستند که از نظر «سلامت و امانت» جای اعتماد می باشند، اما مهارت و لیاقت ندارند؛ و بنابر بی لیاقتی و ناتوانی بخوبی از عهد؟ کارشان بر نمی آید. و این در حالی است که ما می خواهیم منبع کار و خیر و نظرمان، هم سالم و امین و در کارش بی غل و غش باشد، و هم اینکه لایق و ماهر و توانا باشد و از عهد؟ کارش بر آید، یعنی بتواند واقعیت و حقیقت یک امر را بخوبی منعکس و علمی و معقول بودنش را اثبات نماید. بنابر این، در میدان سنجش موضوعات، صرفاً به سلامت و خوبی یک چیز یا کتاب یا یک شخص و.... اکتفاء نمی کنیم، بلکه در عین پایه قرار دادن سلامت و صحت، اصل لیاقت و مهارت را نیز به میدان می آوریم و موضوع و شخص مورد بررسی را در «ترازوی لیاقت و بی لیاقتی» و توان و ناتوانی قرار می دهیم. البته در میدان سنجش موضوعات اصل «ضرورت موضوعات» هم به صحنه می آید، بدین معنا که: در سنجش موضوعات (علاوه بر مهارت و لیاقت)، ضرورت و انداز؟ احتیاج نیز مطرح میشود، چرا که برای مثال ممکن است کسی هم در کارش سلامت و امانت داشته باشد، و هم کارش را با مهارت و لیاقت انجام دهد، اما احتمالاً موضوعی که بدان می پردازد (غیر غم زحمات بسیار) امری غیر ضروری و خارج از نیازهای مجتمع و زمانه باشد و کاری بی فایده بحساب آید؛ چیزی که به ناچار روی دستان می ماند و زمین؟ استعمال پیدا نمی کند. پس در میدان سنجش موضوعات ما باید روی «عمق و علمی بودن و ضرورت مسئله» تأکید نماییم، و اینکه چقدر مستحق اخذ و دریافت می باشد، بگذریم از میزان سالم و صالح بودن مصدر موضوعی که پیگیری میشود. و در اینجا است که بسیاری از موضوعات تاریخی و همچنین موضوعات معاصر در میدان سنجش موضوعات (بدلیل عدم جوابگویی و عدم ضرورتشان) حذف و خواه ناخواه از دایره؟ استعمال و بکارگیری خارج می شوند.

بدیهی است وقتی که انسانها و جوامع بشری کار سنجش و ارزیابی و بکارگیری عقل و درایت را (جهت درک و فهم موضوعات) تعطیل میکنند، دیگر چیزی از انسانیت و عقل انسانی و اخلاق انسانی باقی نمی ماند و دنیای جهل و غفلت و حیوانیت ظاهر میشود؛ بحدی که بشریت دچار ابلهانه ترین عقاید و زشت ترین اعمال می گردد و زمین و زمان را به فساد می کشاند. و قرآن حکیم خطاب به جهل بی خرد (جهت توجه دادنشان به خردورزی و سنجش موضوعات) در آیات متعددی این موضوع را به بحث گذاشته است، و با طرح «دو موضوع متضاد و سهل الفهم» خواسته که وارونگی نگرش و گمراهی آشکار آنها را به نمایش بگذارد، و آیه؟ از سور؟ یوسف نمون؟ این نوع بحثهاست و می فرماید: **أَلَمْ يَأْتِ مَثَرُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ: «آیا اربابان متفرقه و خدایان ساختگی بهتر هستند؛ یا خدای واحد و مسلط؟!». و طبعاً این نوع سنجش (سنجش دو امر متضاد) در قیاس با سنجش و ارزیابی دو موضوع نزدیک بهم و مشابه یکدیگر، بسیار ساده و سهل الفهم است، و خاصاً برای عقول و مردمان ساده بسیار راهگشاست. و در آیه؟ سور؟ صافات نیز مشابه این موضوع (کور شدن عقل و سنجش بشری و انذار آنها با طرح دو امر متضاد) چنین طرح و بیان شده است: **أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ (صافات - ???): «آیا بستی را فرا میخوانید و خالق اعلی را رها و فراموش می کنید؟!». طبعاً این نتیجه؟ تعطیل کردن عقل و اخلاق و سنجش موضوعات است؛ و متأسفانه جهل و بغض بشری انسانها را دچار مواضع عجیبی می نماید؛ بحدی که مای؟ استغراب اهل علم و اخلاق میشود. و این آیه نیز میخواهد همین موضوع و خاصاً جهل و عناد بشری و استغراب ناشی از مواضع آنها را منعکس نماید. از این نوع آیات در قرآن مبین زیاد آمده اند، و مثلاً آیه؟ از سور؟ مانده هم جزو آیاتی است که تعطیلی عقل و اخلاق و سنجش را بصورت بلیغ و رسایی به تصویر میکشد و میخواهد بشریت گمراه و بیخرد را وادار به تفکر و سنجش نماید و چنین روشنگری میکند: **أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَنْعُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (مانده - ??): «آیا حکم و قوانین جاهلی و غیر توحیدی را میجوید؟! و چه حکم و قانونی بهتر از حکم و قانون الله برای اهل یقین و ایمان است؟!». البته وقتی کار به جاهلیت و بیخردی و اِهمال و قاطعی شدن امور می انجامد و حتی تمییز شرک و توحید و مسلمان و نامسلمان (در سای؟ جاهلیت و عوامی گری) مشکل می گردد؛ همه چیز معنای خود را از دست می دهد و اوضاع مسخ و منحن میشود؛ و در آن کسی که موسوم به مسلمان است و باید اهل توحید باشد، بر کسی که فاسق و مشرک و کافر است، فضیلتی پیدا نمی کند. و این در حالیست که قرآن منیر چنین تصریح میکند (در سنجش رنگ و جهت توحیدی با غیر آن): **صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ (بقره - ???): «صبغه و وجه؟ الله [جل شانه؟]؛ و چه چیزی بهتر از رنگ و وجه؟ الله [رب العالمین] است؛ و بنابر این ما مطیع و پیرو این صبغه و صورت توحیدی هستیم». و بدبختانه و همین حالا بعد از چهارده قرن هدایت توحیدی و نزول این آیات راهگشا حتی اکثر آنهايي که خود را اهل یقین و اسلامیت میدانند؛ در جاهلیت و عقاید و سنن غیر توحیدی غوطه ور هستند؛ و با رها کردن عقل و تفکر و سنجش و عدم اهتمام به محتوای آیات قرآن، تفاوت اساسی بین آنها و جوامع گمراه و سرگردان باقی نمانده است؛ و حتی بسیاری از مسلمین! آرزوی وضعیت غیر مسلمین را دارند و میخواهند به آنها برسند؟! همان مسنل؟ عجیبی که آیات فوق الذکر آن را بیان میدارد********

و اکنون هم این قضی؟ وارونه را با تمام وجود لمس می کنیم. و قرآن مجید در همین رابطه و در کار بررسی حقانیت و بطالت موضوعات (که در سای؟ عدم وجود آن همه چیز بر انسانها مشتبه و قاطعی می گردد و شرک و خرافات بر جوامع بشری غلبه می نماید) چنین نتیجه گیری میکند: **الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (ملک - ؟): «او ذاتیست که مرگ و زندگی را بدین جهت خلق کرده که شما را با بهترین اعمال بیازماید و مورد سنجش قرار دهد».** و این آیه در بیان حکمت خلقت و سنجش انسانها با عالیترین اعمال است.

مسئل؟ دیگر در میدان سنجش و گزینش موضوعات همانا «**توانایی سنجش و ارجحیت**» می باشد (که لازم؟ آنست)، و بدون آن اصل سنجش و گزینش لنگ و معیوب خواهد بود (توانایی که از نفس و اخلاق توحیدی و عقل فعال بشری و علمی نگری بدست می آید)، و این قضی؟ اجتناب ناپذیر در این آی؟ بزرگ چنین منعکس شده است: **وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (بقره - ??): «حق و باطل را قاطعی نکنید و حق را پنهان مسازید، در حالی که میدانید که حق چیست و کدام است».** علاوه بر این حقایق، تحمل و تقبل «نتایج سنجش و ارجحیت» در این راستا امری بسیار اساسی می باشد؛ و اصلا بدون تحمل نتایج سنجش و ارزیابی و شفاف شدن حق و حقیقت، تمایل به انحراف امری محتوم خواهد بود و کار تشخیص حق و حقیقت و «احسن التأویل» عقیم خواهد ماند. در این رابطه آی؟ **سور؟ زُحْرَف** بسیار بلیغ و رسا بوده و مسئله را چنین تبیین می کند: **لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَ لَ كُنْ أَكْثَرُكُمْ لِحَقِّ كَارِهُونَ: «همانا بر اساس حق و عدالت بسویتان آمدیم {و رسولان خود را برایتان فرستادیم}، و لکن اکثر شما نسبت به تحمل حق و حقیقت اکره داشتید و از تقبل و اعمال آن اجتناب کردید».** و طبعاً تحمل حق و عدالت شرط کلیدی وصول به «نتیج؟ سنجش موضوعات» است. و بدون این شرط کلیدی، سنجش موضوعات عقیم و بلااثر خواهد بود. و این آی؟ عظیم (و آیات مشابه دیگر) سند آشکار مبنایی بودن «تحمل حق و عدالت» در میدان سنجش موضوعات و اصلا در تمام زندگی است و جزو اصول دینداری اسلامی بحساب می آید. حق و عدالتی که با برخورداری از «**اخلاص و آزاد اندیشی و راهروی**» هر کسی می تواند آن را تشخیص بدهد. قابل ذکر است که سنجش موضوعات باید با توجه به تعریف مصادر طی شود، تا اینکه هم بجا و نتیجه بخش گردد و هم «مسئل؟ سنجش و ارزیابی» سهل و آسان گردد. اما اگر چنین نشود و از ابتداء به صفر! کار سنجش و ارزیابی شروع شود، علاوه بر دشواریها و گشادگی موضوعات، نتیج؟ زیادی هم عایدمان نخواهد شد، چرا که مسائل و مطالب هم خیلی زیاد است و هم دسترسی به همه چیز ناممکن می باشد. اینست که تعرف مصادر برای مرحل؟ بررسی و سنجش موضوعات (به مثاب؟ اساس و پای؟ آن) بسیار ضروری است، زیرا آنچه باید ارزیابی و سنجیده شود «مُحدَد و مشخص» می گردد. در غیر این صورت، بدون تعرف مصادر و تحدید و مشخص کردن آنچه باید «**مبنای کار و سنجش**» قرار گیرد، اوضاع بسیار گنگ و بلا حدود خواهد بود، و سرگردانی و گم گشتگی حقایق در انتظار اهل تحقیق خواهد نشست.

مبنای سوم: قیاس و مقایسه

قبل از چیز باید دانست که «**قیاس و مقایسه**» در رابطه با موضوعات مشابه و متوازن (و نه متفارق) و دارای تناسب زمانی و مکانی بکسار گرفته میشود، و من جمله در تبیین و انتخاب محصولات فکری و عملی انسانها نقش زیادی بازی میکنند. و قیاس و مقایسه عبارتست از «مقابل هم قرار دادن موضوعات و تشخیص نواقص و امتیازات آنها و تعیین درجات آنها نسبت به یکدیگر». اینست که قیاس و مقایسه یک نبرد و مجابه؟ زمینی است، همانطور که آیات الله و قوانین توحیدی برای واقعیات این جهانی و «تنظیم دنیا و روابط انسانها» وضع و نازل شده اند و در کر؟ ارض کاربرد پیدا میکنند. و بدین خاطر مثلاً نباید از دین اسلام هر چیزی را انتظار داشت (با توجه به الهی بودنش)؛ اما از دیگر مکاتب و مناهج چشم پوشی کرد و آنها را بنابر ماهیت بشری از خیلی امور معاف نمود. بالاخره هم؟ مکاتب (اعم از توحیدی و بشری) جهت حل واقعیات زمینی و چاره سازی آنها و سعادت بشر ظاهر شده اند، و اینجاست که قیاس و مقایسه و تحدای توحیدی معنا پیدا کند و در مقابله با هم؟ مکاتب و مناهج چنین عرض اندام می نمایند: **قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى؟ أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ ه؟ ذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانِ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا (اسراء - ??): «بگو و اعلام کن که اگر جن و انس جمع شوند تا همانند قرآن کتابی بیاورند توانایی آن را نخواهند داشت؛ ولو در این کار همه پشتیبان و همکار یکدیگر باشند».** البته اگر مکاتب و مناهج بشری بر پای؟ «**عقل و درایت و شعور سالم**» بوجود آیند، از مکاتب و مناهج توحیدی و از وحی تشریحی و تکوینی الله بسیار نزدیک میشوند و عقلانی می گردند؛ عقلانیتی که خواست ربنا الله است و دین توحید بشریت را به عقلانیت و سالم سازی نفس (تزکیه) دعوت میکند. پس هدف قیاس و مقایسه (در هر چیزی) رسیدن به احسن التأویل و انتخاب افضل است، و آی؟ **سور؟ زُمر** این امر اساسی را بنحو بلیغی چنین اعلام کرده است: **وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ (زُمر - ??): «دریاب؟ آنچه از طرف خالق تان نازل شده {در طول نبوت توحیدی} از بهترین و برترین آن {قرآن} تبعیت نمایید».** لازم بذکر است که قیاس رایج در فقه احکام با قیاس و مقایس؟ مورد نظر ما فرق اساسی دارد، زیرا قیاس در فقه احکام بیشتر به معنای تشبیه و هماهنگ کردن احکام و حوادث جدید با احکام و حوادث مصدر و سنت نبوی است، و عامتاً عبارتست از تشبیه و هماهنگ سازی امور جدید با آنچه در صدر اسلام وجود داشته است. اما قیاس و مقایسه (به مثاب؟ یکی از مصادر شناخت علمی) بیشتر معنای تطبیق موضوعات با یکدیگر را میدهد، و مشخصاً برای کشف نواقص و امتیازات آنها در برابر یکدیگر قرار داده میشوند (با رعایت تناسب زمانی و مکانی). و طبعاً در کار قیاس و

مقایسه (جهت تشخیص احسن) هم؟ موضوعات یکسان فرض میشوند، اما در قیاس فقه احکام، موضوع و امر جدید «با اصل و مادر آن» قیاس و مدنظر قرار می‌گیرد.

بنابر این، مبنای سوم شناخت علمی، عبارتست از «**قیاس و مقایسه**»، و در واقع قیاس و مقایسه صفت سوم یا مبنای سوم شناخت علمی را تشکیل می‌دهد. بدین معنا که بعد از تعرف مصادر به سنجش موضوعات می‌رسیم، اما در آنجا نیز متوقف نمی‌شویم و به قیاس و مقایسه احتیاج پیدا می‌کنیم. و طبعا این مبنای سوم بیانگر این حقیقت است که رشد و تکامل حد و نهایت ندارد، و در نتیجه حتی به امور مترقی و رشد یافته هم راضی نمی‌شویم، و در آنجا نیز آسنها و افضل‌ها را می‌جوییم و اختیار می‌کنیم. برای مثال یک چیز معقول و بجاست، علمی و حقیقی است، و ضروری و مشکل‌گشاست، اما نباید تصور کنیم که این آخرین چیز است و بهتر از آن نه وجود دارد و نه وجود خواهد داشت؛ بلکه باید معتقد باشیم که معقول‌تر و علمی‌تر و ضروری‌تر از آن نیز وجود دارد یا بوجود خواهد آمد. و مبنای قیاس و مقایسه این امر را مسیر و این روش رشد دهنده را متحقق می‌سازد، و این آی؟ بزرگ هم بیانگر و ترجمان این وضعیت تکاملی است: **مَا نُنسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِئُهَا نَاتٍ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلِيُّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** (بقره - ???): «پایان نمی‌دهیم و رها نمی‌سازیم آیه و قانونی را الا اینکه بهتر از آن یا همانند آن را {و متناسب با وضع جدید} جانشین می‌گردانیم، آیا نمیدانید که الله بر هر چیزی قادر و تواناست». و این بدین معناست که در منطق قرآن، اصل و اساس «رشد و ترقی قوانین» و منهج اعلامی و تکاملی است. و همین است که در روش توحیدی قرآن وقتی امر و قانونی رها میشود بجایش امر و قانونی بهتر از آن جایگزین می‌گردد، یا لااقل امر و قانون جدید، آن کاربرد و تأثیر را دارد که اوامر و قوانین رها شده (در زمان و ایام خود) داشته اند و برای بشریت حلال و راهگشا بوده اند. همچنین آیات ?? و ?? از سوره زمر بیانگر آزادی انتخاب و استفاده از مبنای قیاس و مقایسه برای رسیدن به احسن امور است (هم در میدان انتخاب مکاتب و مناهج و هم در میدان اجتهاد احسن و تأویلات برتر)، آیاتی که در تفسیر و تبیین قیاس و مقایسه و جهت رسیدن به درک احسن و انتخاب افضل ما را راهنمایی می‌کنند، و نص این آیات بزرگ بدین قرار است: **فَيَسِّرْ لَعِبَادِكَ الَّذِينَ يَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْوَالِدُونَ الْأَلْبَابُ** (سوره زمر - آیات ?? و ??): «پس بشارت باد بر کسانی که سخن شنو {آزادمنش و دارای سع? صدر} می‌باشند و از بهترین و برترین سخنان {قرآن} تبعیت می‌کنند، آنها همان کسانی هستند که الله هدایت شان کرده و آنها همان عقلا و خردمندانند». و این یعنی اینکه بشارت و عاقبت خوش شامل کسانی می‌شود که بنابر ماهیت آزادمشانه و برخورداري از سع? صدر، سخن شنو بوده و بهترین و احسن آنها را انتخاب میکنند و از آنها تبعیت می‌نمایند.

باید دانست که در قرآن حکیم اصطلاحاتی همانند «احسن اقوال و احسن اعمال و احسن روش‌ها و....» زیاد وجود دارد؛ اصطلاحاتی که فی الواقع تعابیر دیگری است برای قیاس و مقایسه؟ موضوعات و تبعیت از عالیترین اعمال و اجتهادات. و نمونه‌های این امر بدین قرار است: - در بیان عالیترین افکار و عقاید و مقایسه آنها با یکدیگر: **اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ** (زمر - ??): «الله بهترین سخن و کلام {قرآن} به بشریت رسانده است». و این یک تحدی و مبارزه طلبی آشکار و آمادگی برای میداننداری و مقایسه؟ دین توحید با غیر آن میباشد. - در بیان عالیترین دین و مقایسه با ادیان و مسالک مختلف: **وَ مَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ** (نساء - ???): «چه دین و منهجی بهتر از آنست که کسی خود را تسلیم الله نماید». طبعا این آیه در عالی بودن دین توحید و نفی شرک نازل شده است؛ و اینکه تنها الله لایق آنست که بشریت تسلیم آن شود، و تسلیم در برابر غیر الله شرک و بردگی است. - در بیان عالیترین روش حل منازعه و در مقایسه با روشهای دیگر: **فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا** (نساء - ??): «پس اگر در امری اختلاف و نزاع پیدا کردید آن را به الله {قوانین توحیدی} و رسول او {رهبری اسلامی} ارجاع دهید و آنها را مرجع گردانید، اگر به الله و روز آخرت ایمان دارید؛ این بهترین روش است و بهترین عاقبت را دارد». این آیه میخواهد عالیترین مرجع حل اختلافات را ارائه دهد (خاصتا برای اهل ایمان)، و روی این اصل تأکید میکند که الله و رهبری توحیدی عالیترین مرجع برای حل و فصل منازعات است. همچنین درباره؟ «خیر الأُمور و خیر الناس و.....» آیات زیادی در قرآن بیان شده اند و بیانگر قیاس و مقایسه؟ امور و افراد و امم هستند، و اینهم نمونه‌هایش: - در مقایسه؟ دنیا و آخرت: **قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَى** (نساء - ??): «بگو استفاد؟ دنیا اندک است؛ و زندگی آخرت برای کسانی که تقوی و انضباط دینی دارند بهتر است». هرچند کسانی که تقوی و انضباط دینی ندارند فی الواقع خسر دنیا و الآخرة هستند؛ و «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» بیانگر وضع بشر گمراه است. - در مقایسه؟ پیشتازان اسلامی با بقی؟ مردم: **كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَوْ أَمَّنْ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ** (آل عمران - ???): «شما بهترین جماعتی بودید که برای مردم قیام کردید، امر به خیر و خوبی می‌کنید و از بدیها و زشتیها نهی می‌نمایید و به الله ایمان دارید، و اگر اهل کتاب {یهود و نصاری} ایمان می‌آوردند برایشان بهتر بود، هرچند بعضی شان ایماندار و بیشترشان فاسد و منحرف هستند». بدیهی است که در میدان حیات و زندگی، هم درک و تأویل احسن داریم و هم درک و تأویل احسن؛ اما آنچه قرآن مبین روی آن تأکید می‌ورزد و آن را لایق تبعیت می‌داند، همانا «احسن التأویل» است، چیزی که بیشتر در ساي؟ قیاس و مقایسه؟ آراء و موضوعات حاصل میشود. و در اینجاست که حسن از احسن عقب می‌افتد و بالاخره احسن و افضل انتخاب می‌

گردد. و لکن آنچه در همینجا قابل ذکر و تأکید میباشد اینست که کار قیاس و مقایسه در انفتاح و آزادگی میسر میشود و در تضاد با «تعصب و عداوت و کینه ورزی» است. به عبارت دیگر «قیاس و مقایسه؟ موضوعات با یکدیگر» با نفرت و عداوت امکان پذیر نمی شود، زیرا چنین حالتی مانع درک موضوعات و بیان حقایق میشود. و این تضاد مثل تضاد «آزادخواهی و استبداد منشی» یا تضاد «سع؟ صدر و کافرکشی» است. البته باید در نظر داشت که در میدان بدیها و انحرافات نیز قیاس و مقایسه وجود دارد: بد وجود دارد، بدتر وجود دارد، و بدترین هم وجود دارد. و خلاص؟ امر اینکه قیاس و مقایسه در قضی؟ شناخت بسیار ضروری است، زیرا رسیدن به احسن انتخابها و احسن تأویلها و احسن اجتهادات تنها در سای؟ قیاس و مقایسه امکان می یابد، مبنایی که بدون آن «شناخت و معرفت بشر» تکمیل نمی گردد و کارش لنگ و معیوب می ماند. طبعاً در گذشت؟ اسلامی هم وضع بهمین منوال بوده، و در واقع مذاهب اسلامی اجتهادها و روشهایی در فهم اسلام و اسلامیت بحساب آمده است، اما رکود و توقف مسلمین، هم مانع تداوم اجتهادات و طرح روشهای جدید گردید، و هم اجتهادات ارائه شده مطلق و دائمی شدند؛ و سرانجام عین دین! گشتند.

سازمان موحدین آزادیخواه ایران

?? رجب ??? - ?? تیر ???

www.samaa.org

بحران فراگیر سرمایه، نقد اقتصاد سرمایه‌داری [i]

(۱۵)

«باکتری‌هایی که قبلاً بیماری‌کننده را موجب می‌شدند به دلیل پیشرفت‌های پزشکی نادیده گرفته شد و حال به شکلی مقاوم در برابر آنتی بیوتیک‌ها دوباره ظاهر شده است.» [ii]

آلمان

به پشتوانه ذخیره عظیم ارز، تولید، بازاری پهن‌آور و انباشت سرمایه برآمده از ارزش افزایی نیروی کار، آلمان، در اروپا دست کم، فرمانروای اقتصاد و سیاست است. حکومت آلمان با چنین اتوریته‌ای شبه فاشیسم اقتصادی را دیکته می‌کند.

با این همه چپاول، «کامرز بانک»، دومین بانک تجاری آلمان، کاهش 62.5 درصدی سود خالص خود در سه ماه نخست سال 2012 میلادی- کمتر از 369 میلیون یورو را اعلام کرد. با این همه، گزارش‌ها بیانگر سودی هنگفتی است. سود سرچشمه گرفته از استثماری نیروی کار کارگران از طبقه کارگر در یونان گرفته تا دیگر کشورهای درحال فروریزی در آسیا، اروپا، آفریقا و حتی در آمریکا تا آنجا که سرمایه در تیررس دارد، در دو دهه‌ی گذشته، دو برابر افزایش یافته. وزارت کار آلمان گزارش می‌دهد که سرمایه مالی چند صد نفر در آلمان صدها برابر شده و به درصد فقر در جامعه افزوده شده است:

"در دو دهه گذشته، دارایی خالص خانوارها در آلمان بیش از دوبرابر افزایش یافته... ثروت شخصی در آلمان پیوسته بزرگتر شده و در سوی دیگر، دارایی دولت کاهش یافته است... دارایی‌های ملکی، پول، زمین برای ساختمان و نیز بهره‌ی واحدهای تولیدی در افزایش ثروت خالص نقش اصلی داشته‌اند." [iii]

وزارت کار آلمان در ادامه، گزارش می‌دهد: «در حالی که دارایی خالص دولت آلمان بین سالهای ۱۹۹۲-۲۰۱۲ به ۸۰۰ میلیارد یورو کاهش یافته است... دارایی بخش خصوصی تنها بین سالهای ۲۰۱۲ - ۱۹۹۲ تا ۱۴۰۰ میلیارد یورو افزایش یافته است. به اعتراف وزارت کار در آلمان، همانگونه در سراسر جهان سرمایه‌داری «توزیع بسیار نابرابر دارایی»، در آلمان نیز، اینگونه اعلام می‌شود:

«ده درصد ثروتمندترین خانوارها بیش از پنجاه درصد از کل این ثروت را در مالکیت دارند. این سهم نابرابر این دهک بالای ثروتمند در تمام این دو دهه، پیوسته افزایش یافته

است. به گونه‌ای که، در سال ۱۹۹۸ سهم این لایه از ثروت، افزون بر ۴۳ درصد بوده است. در سال ۲۰۱۲ این سهم (سهم ثروتمندان)، ۵۳ درصد کل ثروت را در بر می‌گیرد.»

این گزارش به پنجاه درصد پائین افراد جامعه، یعنی بیش از ۴۰ میلیون نفر از جمعیت افزون بر ۸۲ میلیون نفری آلمان، تنها یک درصد (۱٪) از ثروت اجتماعی را در اختیار داشته‌اند. بر پایه‌ی این ارزیابی، تفاوت دستمزد کارگران بسیار چشمگیر است. کارگران در آلمان، در این بیست سال در حالیکه به شدت استثمار می‌شده‌اند و به سود و انباشت ثروتمندان و حکومت شوندگان تا دو برابر افزوده‌اند، اما این طبقه آفریننده ثروت، در برابر بورژوازی، بیش از پیش، شاهد کاهش دستمزدهای رسمی خود بوده است و لایه اجتماعی میانه به پایین، پیوسته در حال ریزش بوده‌اند.

وزارت کار آلمان این کاهش دستمزدها را چنین گزارش می‌دهد:

«در بخش‌های بالا، میزان دستمزدها در حال رشد بوده است، در ۴۰ درصد شاغلین با کار ثابت پس از کسر تأثیرات تورمی، این میزان پائین یوده است.»^{iv}

بانک تجارت آلمان، میزان در آمد ناخالص خود در سه ماهه‌ی نخست سال ۲۰۱۲ به کمتر از 2.585 میلیارد یورو که در سال پیش که افزون بر 3.616 میلیارد یورو رسیده بود گزارش داد.

«کامرز بانک» آلمان، سنگین‌ترین دشواری پیش روی کارکردهای بانکی در حوزه‌ی یورو و کشورهای اروپایی، بحران بدهی منطقه یورو و نگرانی از ورشکستگی مالی یونان دانست. آلمان همانند یونان و اسپانیا، زیر پای معترضین آرامش چندانی ندارد. مرکز اقتصادی و مالی اروپا، بدون ارتش ضد شورش و اعمال سیاست‌های انقباضی نمی‌تواند توریته یابد و فرمانروای مالی بماند.

«قربانی بعدی خود ما هستیم»

این هشدار، نوبلیست سرمایه است. عمق بحران، مهارناپذیری آن، و امکان فرارویی خیزش‌های عمومی به قیام‌های کارگری را از زبان کرانگمن Krugman پرفسور اقتصاد و برنده جایزه نوبل اقتصاد می‌شنویم: استاد دانشگاه پرینستون، آمریکا، در بالکان، پس از بالکانیزه نمودنش، در بلگراد سخنرانی داشت:

«نه ایالات متحده آمریکا و نه اتحادیه اروپا، هیچکدام به پایان بحران هیچ نزدیک نشده‌اند!»

بحران مالی و تلاش‌های انقباضی که از سوی آلمان هدایت می‌شود، ممکن است به رکود اقتصادی سال‌های ۱۹۳۰ برسد.^[۷] وی افزود: «در پی ۵ سال بحران، ایالات متحده به فرایند جدیدی از محرک‌ها نیاز دارد. مقامات فدرال رزرو، بایستی آنچه در توان دارند، به کار برند. برای توان‌خواهی، اتحادیه اروپا، برای نجات ارزش به یک اتحادیه مالی (fiscal union) نیاز دارد. اروپا باید بپذیرد که سیاست انقباضی (Austerity) مرزهایی دارد، و انقباض بیشتر، هیچ‌کاری از پیش نمی‌برد، بل که جامعه را به لبه‌ی فروپاشی می‌کشانند. هرگز به اراده و تصمیم آلمان و بانک مرکزی اروپا، با وارد آوردن دردی بی‌کران هیچ کشوری به نیکبختی نمی‌رسد.» وی اشاره کرد «که بانک مرکزی اروپا به ریاست ماریو دراگی (Mario Draghi) اعلام کرد که به خرید اوراق قرضه‌ی بی‌کرانی دست خواهد زد و فدرال رزرو به رهبری «بن برانکی» نیز، از سوی دیگر به سیاست تسهیل‌سازی کمی - QE - دیگری روی آور شده است. در اروپا خطر به درازا کشیدن و اعمال اقدامات انقباضی افراطی، ممکن است به طغیان سیاسی و رادیکال شدن اعتراض‌ها و رخدادهای وحشتناک باشیم. زیاد دشوار نیست که بتوان دهه‌هایی را همانند دهه ۱۹۳۰ را پیش‌بینی کرد.»

وی در سال ۲۰۰۸، نوبل می‌گیرد تا در برابر مارکس و کاپیتال، درماندگی خود و بزرگترین نظریه‌پردازان اقتصاد سرمایه‌داری در پیش‌درآمد کتاب «بحران مالی و اقتصادی ۲۰۰۸ دلایل، راه‌های برون رفت»، اینگونه اعتراف کند:

«آنچه که باید در ده سال پیش می‌فهمیدیم این بود که اعتماد ما نابجا است... در این زمان من چنین فکر می‌کنم: باکتری‌هایی که قبلاً بیماری کشنده را موجب می‌شدند به دلیل پیشرفت‌های پزشکی نادیده گرفته شد و حال به شکلی مقاوم در برابر آنتی بیوتیک‌ها

دوباره ظاهر شده است. در ابتدای ویرایش اول این کتاب چنین نوشته بودم: تا کنون افراد معدودی قربان باکتری بی‌درمان جدید شده‌اند، اما اگر به‌دنبال کشف درمان جدید نباشیم، قربانی بعدی خود ما هستیم. خوب ما بد عمل کردیم و امروز دچار بیماری هستیم.» [vi]

فوران خیزش دوباره در اروپا

در ایتالیا، در یک آمار خوش بینانه، شمار زیر خط فقر بین ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۰ از سیزده و یک‌دهم (۱/۱۳) درصد به سیزده و هشت‌دهم (۸/۱۳) گزارش می‌شود. یعنی ۴۰۰ هزار انسان به لشکر میلیونی تهی‌دستان گرسنه، افزوده شده است. لایه‌های میانی و پایینی به سرعت در حال فرو ریختن و ریزش در این انبوه فلاکت، گنجانیده می‌شوند. ۴۸٪ جمعیت در جنوب ایتالیا، سیسیل، توانایی پرداخت ۷۰۰ یورو برای رخدادهای غیرمنتظره را ندارند. جوانان در فاجعه گرفتارند. مرکز آمار ایتالیا، گزارش می‌دهد که شمار جوانانی که نه دارای تحصیل، نه کار و نه کارآموزی می‌باشند، فراتر از ۲۵ درصد کل جوانان زیر ۳۰ سال می‌باشد. به بیان دیگر، ۲/۲ میلیون جوان در این گروه بندی جای می‌گیرند. ۲۵ درصد از جوانان، در خانه والدین زندگی می‌کنند، که همگی بیکار بوده و شرایط اقتصادی در آنجا دردناک است. [vii]

در فرانسه، زادگاه انقلاب کارگری، کارگزار دیگری برای دمیدن به کالبد در حال تشنج سرمایه به قدرت نشست. «فرانسوا اولاند» آمد تا سکان کشتی فرانسه را در دریای توفانی بحران، به دست گیرد. «نیکلای سارکوزی» رئیس جمهوری پیشین فرانسه، که به فرانسوا اولاند «سوسیالیست» جای سپرد، رونالد ریگان دهه‌ی هشتاد آمریکا را نمایندگی می‌کرد. آنگلا مرکل - «صدراعظم آلمان» - که مارگارت تاچر انگلستان در پیشبرد نئولیبرالیسم را نمایندگی کرده و می‌کند، هم اکنون وظیفه دارد تا فاشیسم اقتصادی را هر آنجا که بتواند کارگزار باشد. نئولیبرالیسم، این فاز و جلوه فاشیستی سرمایه در اروپا با پرچم «مرکوزیسم» با پتک آهنین سرمایه، بیش و پیش از همه به طبقه کارگر و سپس به تمامی حکومت شونده‌گان گرگ‌منشانه هجوم آورده است. «اولاند»، جانشین سارکوزی، در فرانسه کارگزار چنین روندی است.

در اوائل اکتبر ۲۰۱۲ دولت اولاند، در پاریس می‌بایستی برخلاف وعده‌های انتخاباتی، پیمان همکاری و ثبات یورو - مشهور به ت ت س ژ - را (TSCG) به پارلمان ارائه دهد. از سوی دیگر آلن کوپه، مخالف راست، اعلام کرد که به این پیمان در پارلمان رأی مثبت خواهد داد. البته چندان شگفت نیست که پیش نویس پیمان تنظیم شده به دست سارکوزی - مرکل که برپایه آن پیمان نباید که کسر بودجه هر کشور عضو اتحادیه اروپا کمتر از ۵/۰٪ (نیم درصد) حجم تولید ناخالص ملی باشد را اولاند «سوسیالیست» اجرا نکند. بر پایه‌ی این پیمان، سیاست شدید ریاضت مالی اعمال خواهد شد و حتی یک خط از این پیمان هم در دوره اولاند تغییر نکرده است که گویی بدتر از پیمان ماسترخت نیز می‌باشد. [viii] فرانسه از ارزش افزوده کارگران و هستی جامعه باید ۱۳۶ میلیارد یورو، با پیشبرد ریاضت اقتصادی و انقباض، به صندوق بانک‌ها بریزد. به بیان دیگر، ۲۰٪ از این راه و به صورت‌های گوناگون. کسانی که در آمد سالانه بالای یک میلیارد اورو دارند، باید ۷۵٪ مالیات بپردازند. کسانی که افزون بر ۱۵۰ هزار اورو در سال درآمد دارند، ۴۵٪.

دولت «سوسیالیست» فرانسه، گریزگاهی برای سرمایه‌داران و ثروتمندان باز می‌گشاید. ثروتمندان و مدیران، برای گریز از مالیات، خانه‌ای در بلژیک یا سوئیس می‌خرند، پول‌های خود را به محل «زیست» جدید وارد کرده و به این گونه از پرداخت مالیات در فرانسه می‌گریزند. در ماه سپتامبر ۲۰۱۲، ارزش سهام اس‌ا‌ا (بانک (SEB) سوئد و نوردیا (Nordea)، با انتقال چنین پول‌هایی افزایش یافت. این همان نیرنگی است که سرمایه‌داران ایرانی در امارات انجام می‌دهند، تا سرمایه خود را در برابر کم ارزش ریال و نیز نبود امنیت سرمایه، ایمن دارند. دفتر ثبت شرکت و آدرس در دبلیو بازار کار و ربایش در ایران. فرانسویان به بلژیک و آمریکا و سوئیس آدرس می‌گیرند. فعالیت در فرانسه، مالیات در بلژیک. پول‌ها به بانک‌های «مطمئن» و اریز می‌شود تا از ریسک نیز بگریزند. پول‌ها به ویژه در بازار طلا و اوراق بهادار معتبر بهره آور، به چرخش می‌افتد.

تکرار چرخه شوم بحران

نظریه پردازان و کارگزاران سیاسی بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، بانک مرکزی اروپا و «صندوق توسعه و ثبات اروپا»، فرمان پیش‌برد سیاست‌های ضد انسانی انقباض مالی، «ریاضت» اقتصادی و جبران کاهش کسری بودجه را با هجوم به زندگی کارگران و لایه‌های زیرین جامعه، صادر کردند. طرح «رشد» «فرانسوا اولاند» رئیس جمهوری کنونی فرانسه ادامه چنین رهباقتی است.

برای پیشبرد این سیاست فلاکت‌بار، به سود حاکمیت سرمایه، «ژان کلود یونکر» رئیس کشورهای حوزه‌ی یورو، قانون «مکانیسم ثبات اروپایی» و «پیمان مالی اروپایی» را اعلام کرد. این ره یافت آخرین نشست‌ها و چارچوبی‌ها بود تا دارای صندوق توسعه اروپای «متحد» را به ۷۰۰ میلیارد یورو برساند. با این سیاست، بخشی از این رقم برای خرید اوراق قرضه‌ی کشورهای بحران زده‌ی عضو اتحادیه در نظر گرفته می‌شد تا همراه با امداد ساختن این کشورهای در حال شورش و ورشکستگی، هم به بهره‌های کلان دست یابند و هم هزینه را بر دوش کارگران و زحمت‌کشان آوار

سازند. این رقم سنگین، گسل خوفناک بحران را نمی‌پوشاند. کاهش کسری بودجه‌ها، به ویژه، و سیاست فشردن گلوی کارگران و بخش‌های زیر ستم و بیکاری میلیونی در اروپا، ناممکن بودن جبران بحران و تورم و رکود آوار شده بر دوش کارگران، بورژوازی را به فاشیسم و جنگ، می‌کشاند. کاهش تولید، در نتیجه بحران، و تورم به بیکاری می‌انجامد و بیکرای به فلاکت می‌نشیند.

فرانسه با ۶۰۰ میلیارد یورو کسری بودجه، این کسری را از اکنون به رهبری فرانسوا اولاند، باید از بودجه‌های جاری و درمانی و آموزشی و خدماتی ووو بریابد. اولاند، همانند دیگر کارگزاران سرمایه، با دست یابی به قدرت، به مهمترین پشتوانه فریکارانه‌ی و عده‌های پشت پا زده است، تا بحران را مدیریت کند.

به این گونه، با اعتراف سران سرمایه، به افزایش نرخ تورم و کاهش رشد نزدیک به صفر درصد، اتحادیه اروپایی نیز به فاز "رکود - تورمی" فرو می‌غلند. جنگ خیابانی در مادرید در هفته آخر سپتامبر ۲۰۱۲، پرتغال و لهستان، شورش فراگیر در یونان [ix]، همایش خشمگینانه ۳۰ سپتامبر ۲۰۱۲ در فرانسه، غرش پیش از آتشفشان اعتراض‌های کارگری و اجتماعی جهان سرمایه داری- متروپل-پیرامون- را به نمایش می‌گذارند.

یونان

یونان در شرایطی بین مرگ و زندگی مرگ آوری به شلاق سرمایه بسته شده است. در پایان سال ۲۰۱۱، پرداخت ماهیانه و جیره بندی شده‌ی دومین «پاکت» وام مالی ۱۳۵ میلیارد اورو، از سوی بانک مرکزی اتحادیه اروپا و دولت‌های عضو اورو به یونان، در گروه پذیرش تمامی اجبارهای ترونیکان [x] است. یونانیان با شمشیری بر گلو باید به دو فرمان زیر گردن نهند:

- 1- پذیرش اعمال انقباض مالی و تحمیل گرسنگی عمومی و دست کشیدن کارگران و دیگر لایه‌ی زیر حکومت سرمایه از دستاوردهای حقوقی خود، برای کاهش بدهی‌های دولت، تا سطح ۱۲۰ درصد تولید ناخالص ملی از ۱۶۰٪ کنونی، با یک برنامه‌ریزی ۸ ساله.
 - 2 - چانه‌زنی با بانک های وام دهنده، برای بخشودگی معادل ۵۰ درصد از وام‌های کنونی.
- در سال ۲۰۱۲، پرداخت جیره‌ای ادامه یافت، فقر بر فقر و فلاکت افزوده شد، دولت ائتلافی جدید به جای دولت پاسوک، سوسیالیست‌های تقلبی- کارگزار شد. فاشیسم در خیابان‌ها و پارلمان یونان، نمایان شد.

اعتصاب عمومی در یونان:

ما تسلیم نمی شویم!

دولت آلمان فرمان می‌دهد که دولت یونان تا 19 اکتبر 2012 باید برنامه جدید ریاضت اقتصادی را اعلام و به اجرا درآورد. کارگران نخستین قربانیان این اعمال اراده فاشیستی هستند.

روز سه شنبه ۲۷ سپتامبر ۲۰۱۲ در شهر آتن، دهها هزار نفر به فریاد زدند، با شعارهای:

ما چیزی به ترونیکان نخواهیم داد!

ما تسلیم نمی شویم!

ما مخارج بحران شما را نمی پردازیم حتی یک یورو!

صندوق بین المللی پول، اتحادیه اروپا و بانک مرکزی اروپا گورتان را گم کنید!

این نمایندگان نمایندگان ما نیستند!

نه به این دولت نه برنامه ریاضت! و...

با گسیل پلیس ضد شورش، تسخیر کنندگان خیابان‌ها به سوی مرکز وزارت دارائی و اقتصاد و پارلمان جهت گرفتند. در برابر نیروهای ضد شورش در میان آتش و گاز اشک آور و پلیس، مقاومت و پاسخ با مواد آتش زاء، ابتدایی ترین حق اعتراض‌گران بود. افزون بر بیست هزار بی‌خانمان، بیش از ۵۰٪ جوانان و افزون بر ۲۵٪ نیروی کار، بی‌کار هستند. افزایش خودکشی، هزاران نفر از سال ۲۰۱۰، افزون بر ۶۰ هزار شرکت کوچک و رشکسته و دهها هزار کارگر ماه‌ها بدون دستمزد مانده. دولت در نظر دارد مبلغ ۱۱,۵ میلیارد یورو را از دستمزد کارگران و حقوق کارکنان دولتی و بازنشسته‌ها بکاهد.^[xi]

هم اکنون نرخ بیکاری رسمی در کشور یونان ۲۵٪ از نیروی کار را در بر می‌گیرد و ۵۰٪ از جوانان بیکار گزارش شده است. بر پایه‌ی برنامه جدید دولت، شاغلین در یونان، باید ۶ روز در هفته کار کنند و ۵ روز دستمزد و حقوق دریافت کنند.

کاهش دستمزد و حقوق تا کنون افزون بر ۲۲٪ بوده است و این کاهش برای جوانان زیر ۲۵ سال ۳۲٪ می‌باشد. در ماه ژانویه قیمت برق، ۱۵ تا ۲۰٪ افزایش یافت. مقررات زدایی مستبدانه‌ای به‌آشکارا جاری است. دولت سرمایه، تا فوریه ۲۰۱۳ همه‌ی قراردادهای دسته‌جمعی موجود را ملغی می‌سازد.

سوتیرس مارتالیس (Martalis Sotires) - استاد فیزیک دانشسرای آتن که در امور کارکنان بخش عمومی به فدراسیون اتحادیه‌های کارگری، خدمات مشورتی می‌دهد. در گفتگو با خبرنگار «**بیاداشت های کارگری**» در سال ۲۰۱۰ چنین گفته بود «همه دولت‌ها از صندوق های بازنشسته گان ما پول برداشتند و در بازار بورس باختند و حالا می‌گویند که ما پول و عده داده شده برای پرداخت به بازنشسته گان را نداریم.»^[xii]

اتحادیه‌های کارگری، همانند دیگر تشکل‌های سنتی در خدمت بازتولید سرمایه، همراه با رهبران خود تشکل‌های صنفی وابسته به سوسیال دمکرات‌ها هستند که پیش از این دولت سرمایه را نمایندگی می‌کردند. بنا به گفته **سوتیرس مارتالیس**، این رهبران اکنون نیز مایل به گفتگو با دولت برای کاهش‌های کمتری هستند. مارتالیس می‌افزاید «اما مردم لگد مال شده بی‌اندازه خشمگین هستند... نظر اصلی کارگران این است که ما برای بحران شما چیزی نمی‌پردازیم، حتا یک یورو! پول را از ثروتمندان بگیرید.» وی افزود: «چنین است که رهبران اتحادیه‌ها ناگزیر می‌شوند که از آنها (کارگران) پشتیبانی کرده و اعلام اعتصاب نمایند.»

در یونان، جدا از آتن و برخی شهرهای دیگر با اعلام اعتصابی سراسری، افزون بر ۳۰ هزار تن از قربانیان اقتصاد سرمایه‌داری، خشمگینانه در خیابان‌های شهر «سالونیکا» در اعتراض در برابر تروئیکان سیاسی داخلی- حکومت و کارگزاران دولت ائتلافی یونان - سه حزب دموکراسی نوین، سوسیال دمکرات و حزب چپ دموکراتیک- به نخست وزیری ساموراس از حزب - دموکراسی نوین، به همایش درآمدند. این اعتصاب سراسری به دو اتحادیه بزرگ که افزون بر ۵۰٪ نیروی کار یونان را در بر گرفته‌اند، تحمیل شده بود.

پرتقال

در پرتقال نیم میلیون نفر و در اسپانیا خیلی بیشتر با شعارهایی:

ریاضت بس است!

زندگی می خواهیم!

کار می خواهیم!

مسکن می خواهیم!

دموکراسی مستقیم هم اکنون می خواهیم!

این دولت دیکتاتوری است! باید سرنگون شود!

آنها نمایندگان ما نیستند

پارلمان را تسخیر کنید!

...و

کارگران، بیکارن، لایه‌های اجتماعی زیر تیغ سرمایه، میدان‌ها و خیابان‌های لیسبون، همانند مادرید و شهرهای بزرگ را تسخیر کرده و به لرزه درآوردند.

فرانسه

ظهر یکشنبه ۳۰ سپتامبر ۲۰۱۲، نخستین همایش یکپارچه علیه دولت «سوسیالیستی» او لاند، بر پا شد. در این روز دهها هزار کارگر و دیگر لایه‌های اجتماعی زیر ستم سرمایه در فرانسه، در پی فراخوان اتحادیه‌های چپ و «ژان لوک ملانشون» رهبر جبهه چپ فرانسه و افزون بر ۶۰ سازمان و نهاد کارگری و اجتماعی در اعتراض به برنامه ضد انسانی ریاضت اقتصادی دولت «سوسیالیست» کارگزار بورژوازی حاکم، برای سال ۲۰۱۳ میلادی و نیز علیه پیمان بودجه‌ای اروپا، با گردهمایی در میدان «ناسیون» به اعتراض برخاستند.

کارگران کارخانه‌های خودروسازی فورد و سیتروئن - پژو، دوش به دوش کارگران شرکت‌های پیمانکار، یکپارچه شعار می‌دادند و با شعاری بر پلاکادها به مارشی طبقاتی، اما در مهار اتحادیه‌های رفرمیستی و سنتی سوسیال دمکراتیک، علیه سرمایه درخواست‌های خود را اعلام می‌کردند:

توقف اخراج های دسته جمعی و تعطیلی کارخانجات!

ممنوع کردن اخراج در کارخانجات و مراکز کاری!

الغاء سیاست ریاضت اقتصادی!

تنبیه بانکداران و سوداگران که خون کارگران را می مکند!

ملی کردن کارخانجات اتومبیل سازی!

ملی کردن کارخانجات داروسازی!

.....

در خواست فوری اعتراض، حفظ و برقراری پیمان‌های اجتماعی خود سرمایه و توقف طرح ضد انسانی ریاضت اقتصادی، و بازگرداندن هزینه بحران مالی سرمایه آفریده به خود بحران آفرینان - سوداگران، سهامداران بزرگ و بانکداران- بود.

در پایان تظاهرات گروهی از جوانان وابسته به «جنبش 99 درصد»، در میدان ایتالیای پاریس، گرد آمدند تا سازماندهی اعتراض‌های آینده را به شور بگذارند. تظاهرات سراسری فرانسه، روز نهم اکتبر ۲۰۱۲ اعلام شد.

دولت کارگزار مناسبات سرمایه در فرانسه، وظیفه‌مند است تا با اجرای طرح انقباض و ریاضتی اعلام شده به فرمان بانک جهانی و صندوق جهانی پول، افزون بر نیمی از ۶۲ میلیارد یورو کسری بودجه حکومت را مدیریت کند. دولت سرمایه، باید با پیش‌برد طرح‌های ریاضتی و انقباضی و از راه افزایش مالیات‌های مستقیم و غیر مستقیم بر گرده مصرف کنندگان، دستمزدهای کارگران و حقوق کارکنان و مالیات‌های دریافتی از شرکت‌ها و نیز بریدن از هزینه‌ها و بودجه‌های خدماتی و ضروری را جبران کند. به این گونه است که ۳۶ میلیارد و ۸۰۰ میلیون یورو را نه از سود و توزیع سرمایه، بل که از گرده کارگران، برآورده شود تا کسری‌ها با سه درصد مجاز مصوبه اتحادیه اروپا برساند. چنین پنداری با توجه به میزان رشد اقتصادی در فرانسه نزدیک به صفر درصد، ناشدنی است. بحران ادامه دارد، فلاکت بار، عمیق، ماندگار.

اتحادیه‌های صنفی حاکم بر جنبش کارگری، با رفرمیسم مزمن خود، به مهار جنبش کارگری می‌کوشند. طبقه کارگر می‌کوشد تا از این چرخه‌ی شوم، به خود آید.

...ادامه دارد

حلقه استکھلم

عباس منصوران a.mansouran@gmail.com

ⁱ بخش‌های بیشترین این نوشتار از جمله در سایت‌های زیر، بازتاب یافته‌اند (با سپاس از دست‌اندر کاران دیگر سایت‌ها، دوستان و رفقای که در فیس بوک، وبگاه‌ها و دیگر شبکه‌های اینترنتی به پخش این نوشتار همراهی داشته‌اند):

سایت‌های <http://www.pezhvakeiran.com/page1.php?id=28834>, www.communshoura.com,
[http://www.gozareshgar.com/10.html?&tx_ttnews\[tt_news\]=11727&tx_ttnews\[backPid\]=23&cHash=f258e91d6f](http://www.gozareshgar.com/10.html?&tx_ttnews[tt_news]=11727&tx_ttnews[backPid]=23&cHash=f258e91d6f),
http://www.ofros.com/maghale/mansoran_bohran.htm, <http://www.tipf.info/bohrane,sakhtare,sarmaei>.
ⁱⁱ پل کراگمن، «بحران مالی و اقتصادی ۲۰۰۸ دلایل، راه‌های برون رفت»، ص ۷ پیش درآمد، ترجمه امیر حسن توکلی، شرکت سهامی البرز، تهران، سال ۱۳۸۸.

ⁱⁱⁱ <http://www.sueddeutsche.de/wirtschaft/neuer-armuts-und-reichtumsbericht-der-bundesregierung-reiche-trotz-finanzkrise-immer-reicher-1.1470673>

^{iv} <http://www.sueddeutsche.de/wirtschaft/neuer-armuts-und-reichtumsbericht-der-bundesregierung-reiche-trotz-finanzkrise-immer-reicher-1.1470673>

^v Newsmax.com: Krugman Says US, Europe Are 'Nowhere Close to Ending Crisis'

پرفسور کراگمن، گزارش سوم اکتبر سال ۲۰۱۲، بلومبرگ و نیوزماکس.
^{vi} پل کراگمن، «بحران مالی و اقتصادی ۲۰۰۸ دلایل، راه‌های برون رفت»، ص ۷ پیش درآمد، ترجمه امیر حسن توکلی، شرکت سهامی البرز، تهران، سال ۱۳۸۸.
^{vii} [چهارشنبه ۱۱ ژانویه اس داگ بلادت (Svenska Dag Bladet)].

^{viii} POI - PARTI OUVRIER INDÉPENDANT (Independent Workers Party)

For Socialism, the Republic and Democracy

Member of the International Liaison Committee of Workers and Peoples بیانیه فراخوان به اعتراض در روز ۳۰ سپتامبر ۲۰۱۲ از سوی حزب مستقل کارگران در فرانسه، عضو کمیته همراهی انترناسیونالیستی کارگران و خلق‌ها

^[ix] لینک پایین، ویدئو کلیپی از خیزش توده‌ای در شهر «سالونیکا»ی یونان را نشان می‌دهد.

<http://www.zcommunications.org/europe-s-protests-the-times-false-impartiality-toward-markets-and-austerity-by-chris-spannos>.

^[x] Troikan - تروئیکا با ریشه روسی، ارابه‌ای است که به وسیله سه اسب به پیش برده می‌شود. در یونان سه اسب پیش برنده سرنوشت و روزگار یونان و یونانیان را صندوق جهانی پول، کمیسیون اروپا و بانک مرکزی اروپا (European Commission (EC), the International Monetary Fund (IMF), and the European Central Bank (ECB)). گفته می‌شود.

^[xi] برگرفته شده از یادداشت‌های کارگری- متن انگلیسی - سایت ضد ریاضت کشی (An Anti-Austerity Party)

<http://labornotes.org/2012/09/general-strike-greece-says-we-wont-submit>

^[xii] همان منبع.

! "دو خبر از "برکات حضرات" در روند "قیام برای حریت

: روایت سو نیا دریدی

<http://www.dw.de/a-16321661?maca=per-rss-per-all-1491-rdf>

: ویدئو

<http://www.youtube.com/watch?v=e8qUauoS-dw>

گیرند، اما از ترس از دست ای خود مورد تجاوز و دیگر آزارهای جنسی قرار می‌چون به گفته او، بسیاری از خبرنگاران زن در طول فعالیت حرفه کنندگان کار خود، با این بهانه که در معرض خطر هستند، سکوت می

از زمانی که لوگان در باره تجربه سخت خود در میدان تحریر سخن گفته است، شمار خبرنگاران زنی که موارد آزار جنسی علیه خود را اعلام می‌ها خبرنگار زن مصاحبه کرده است، نشان می‌دهد که مدت که با ده (CPJ) "کنند افزایش یافته است. همچنین تحقیقات "کمیته حفاظت از خبرنگاران اندهد که بسیاری از خبرنگاران زن تجربه آزار جنسی را حین کار داشته

نگار همچنین این کمیته از تحقیقات خود نتیجه گرفته است که تهدید به تجاوز و آزار جنسی، سلاحی است برای خاموش کردن صدای زنان روزنامه‌شان‌شاغل در خارج از مرزهای میهن

بخشی از خشونت علیه زنان در مصر

حجاب، در مصر. در دسامبر ۲۰۱۱ ویدیویی ای است از خشونت جنسی فراگیر علیه زنان، چه باحجاب و چه بی‌خشونت علیه خبرنگاران زن جلوه‌کنند، او را به روی شد مشاهده کرد چگونه گروهی سرباز به زنی باحجاب حمله می‌در سایت یوتیوب موجب برانگیختن خشم عمومی شد که در آن می‌کنندکشند و سپس برهنه می‌زمین می

کردند، حمله کردند در ماه ژوئن سال جاری نیز گروهی از مردان به چندین زن که در تظاهراتی خیابانی خشونت علیه زنان را محکوم می

اند. پلیس اند. هیچ یک از عوامل تجاوزها دستگیر نشده‌های دولت مصر تا کنون در مورد تجاوز و آزار جنسی علیه خبرنگاران زن اقدامی نکرده‌مقام مصر اغلب علت عدم دستگیری عوامل را با ناممکن بودن شناسایی آنان در میان خیل تظاهرکنندگان توضیح داده است

آخرین بروز رسانی های تارنمای اینترنتی امید۵۷

گزارشات تصویری

! مرکز ماساژ مخصوص پولدارها در تهران

http://blog.omid57.com/2012/10/blog-post_20.html

ابتکار در تبلیغ یک فروشگاه لباس زیر زنانه

http://blog.omid57.com/2012/10/blog-post_19.html

ترسناک ترین سرویس بهداشتی در جهان

http://blog.omid57.com/2012/10/blog-post_18.html

! انگیزه و مقاومت این مرد ستودنی است

http://blog.omid57.com/2012/10/blog-post_17.html

!!شمالی حضرت عباس یا نم؟

http://blog.omid57.com/2012/10/blog-post_16.html

خلق را تقلیدشان بر باد داد

http://blog.omid57.com/2012/10/blog-post_15.html

عکس هایی از یک اردوگاه نظامی تفریحی در آمریکا

http://blog.omid57.com/2012/10/blog-post_14.html

(مراسم تشییع جنازه وحشتناک در تبت (+18

http://blog.omid57.com/2012/10/blog-post_13.html

لامپ هایی به شکل قطره و شیر آب

http://blog.omid57.com/2012/10/blog-post_12.html

تصاویر زنان خیابانی در تهران

http://blog.omid57.com/2012/10/blog-post_11.html

ویدیوهای جالب

فیلم سینمایی باشو غریبه کوچک ۱۳۶۴ کارگردان ب. بیضایی

http://video.omid57.com/2012/10/blog-post_21.html

دکلمه من که دیگه رای نمیدم، میخوای بده می خوای نده از هالو

http://video.omid57.com/2012/10/blog-post_390.html

(فیلم سینمایی شیر تو شیر - پرویز کاردان، فخری خوروش (۱۳۵۱

http://video.omid57.com/2012/10/blog-post_20.html

پخش پول های کامیون حمل اسکناس در جاده

http://video.omid57.com/2012/10/blog-post_3355.html

فیلم سینمایی آقای هفت رنگ عطاران نیکی کریمی

http://video.omid57.com/2012/10/blog-post_19.html

حمام رفتن امام زمان از بیان شیخ حسن یوسفی

http://video.omid57.com/2012/10/blog-post_2329.html

(فیلم سینمایی نارنجی پوش - داریوش مهرجویی (کامل

http://video.omid57.com/2012/10/blog-post_18.html

تست ارسال پیامک شامل کلمه "دلار" توسط رضا رشیدپور

http://video.omid57.com/2012/10/blog-post_3389.html

(فیلم سینمایی طوقی از علی حاتمی (کامل

http://video.omid57.com/2012/10/blog-post_17.html

(پرویز صیاد (۳۵۰) فیلم سینمایی، خواستگار -

http://video.omid57.com/2012/10/blog-post_8339.html

شعر و ادبیات

شعر هخورا نیامد از هادی خرسندی

http://sher.omid57.com/2012/10/blog-post_21.html

داستانی کوتاه و آموزنده از برنارد شاو

http://sher.omid57.com/2012/10/blog-post_20.html

شعر زنی را می شناسم من از شاعری ناشناس

http://sher.omid57.com/2012/10/blog-post_19.html

شعر تاب اینترنت ندارد این خبیث از هادی خرسندی

http://sher.omid57.com/2012/10/blog-post_18.html

داستان کوتاه و آموزنده از برنارد شاو

http://sher.omid57.com/2012/10/blog-post_17.html

(شعر اسلام از سیاوش (محقق

http://sher.omid57.com/2012/10/blog-post_16.html

شعر زیبای زندگی مردم نادان ، همه پایین تنه است

http://sher.omid57.com/2012/10/blog-post_15.html

داستان کوتاه و آموزنده از البرت انیشتن و مریلین مونرو

http://sher.omid57.com/2012/10/blog-post_14.html

شعر ایران و فناوری از آثار دکنر مصطفی بادکوبه ای

http://sher.omid57.com/2012/10/blog-post_13.html

شعر زیبای ... می توان

http://sher.omid57.com/2012/10/blog-post_12.html

نرم افزارها

نرم افزاری برای ارتباط رایگان بین تلفنهای همراه Viber

<http://software.omid57.com/2012/10/viber.html>

شمارش معکوس تا نوروز

<http://software.omid57.com/2012/09/nouruz.html>

برنامه ای برای نمایش تمام فایل‌های صوتی و تصویری K-Lite Codec Pack

<http://software.omid57.com/2012/09/k-lite-codec-pack.html>

اسکایپ نرم افزاری برای تماس رایگان

http://software.omid57.com/2012/09/blog-post_3.html

تولبار ویژه امید ۵۷

<http://software.omid57.com/2012/09/blog-post.html>

نرم افزاری برای تمامی پارسی زبانان virastyar

<http://software.omid57.com/2012/08/virastyar.html>

ios برنامه ای آنلاین برای طراحی آیکون quirco

<http://software.omid57.com/2012/08/quirco-ios.html>

برای بررسی دقیق قرآن parsquran نرم افزار پارسی

<http://software.omid57.com/2012/08/parsquran.html>

css نرم افزار کاربردی برای طراحی فایل‌های

<http://software.omid57.com/2012/08/css.html>

نرم افزار چهره نگاری آنلاین بدون نیاز به نصب

http://software.omid57.com/2012/08/blog-post_23.html

دست نوشته ها

نقد و بررسی شورای ملی ایران

http://omid.omid57.com/2012/10/blog-post_3.html

حرفهای خودمانی

<http://omid.omid57.com/2012/10/blog-post.html>

ابراز خرسندی از اعتراض به فیلم توهین آمیز

http://omid.omid57.com/2012/09/blog-post_16.html

پاسخ امید جمشیدی به فراخوان رضا پهلوی برای همبستگی

<http://omid.omid57.com/2012/09/blog-post.html>

تفاوت‌های جنبش کارگری , جنبش چپ و کمونیست

http://omid.omid57.com/2012/08/blog-post_31.html

چگونگی اعتراض در پنج روز اجلاس جنبش عدم تعهد در تهران

http://omid.omid57.com/2012/08/blog-post_23.html

مجاهدین خلق و نقش آن در پس از سرنگونی جمهوری اسلامی

http://omid.omid57.com/2012/08/blog-post_20.html

پیامی متفاوت از امید جمشیدی برای زلزله زدگان آذربایجان

http://omid.omid57.com/2012/08/blog-post_13.html

حمله نظامی به ایران و آنچه باید بدانید

http://omid.omid57.com/2012/08/blog-post_7.html

اسلام و توهین به شعور انسانی

<http://omid.omid57.com/2012/08/blog-post.html>

Jamileh Nedai

از کرامات شیخ

روزی مریدان شیخ را گفتند: دختران ما در امارات خرید و فروش می‌شوند!
شیخ فرمود: ملالی نیست... شیوخ آنجا برادران ماوند و تجارت با آنان
حلال است

!!!

مریدان گفتند: سن فحشا به دوازده سال رسید!!
شیخ فرمود: خیالی نیست... سن تکلیف نه سال است

!!!

مریدان گفتند: فقرا کلیه هاشان تمام شد، قلب‌ها را می‌فروشند!!
شیخ فرمود: اشکالی نیست... فقط ایمانشان را نفروشند

!!!

مریدان گفتند: جوانان غرق اعتیاد و افیون و اکس شده‌اند!!
شیخ فرمود: مادام که در مجالس مختلط لهو و لعب نکنند ملالی نیست

!!!

مریدان گفتند: مردان سه جا کار می‌کنند و از مردی رفته‌اند اما همچنان
مقروض و بدهکارند!!

شیخ فرمود: هنوز از دوازده شب که به خانه می‌آیند تا اذان صبح زمان کافی
برای نماز شب دارند پس اشکال وارد نیست

!!!

مریدان گفتند: هر روز بر تعداد نوزادان سر راهی افزوده میشود !!
شیخ فرمود: بیچه‌های بالای پنج سال را به پرورشگاه‌های محیطی بفرستید تا در
شیرخوارگاه آمنة جا گشاده گردد

!!!

مریدان گفتند: از سوخت خراب و آلودگی هوا جوانان چپ و راست سخته می‌کنند و
کودکان سرطان خون گرفته‌اند!!

شیخ فرمود: دنیا را اعتبار نباشد. پشت سر وزارت نفت غیبت نکنید !!!

میریدان گفتند: مردم از فقر و بدبختی و بی عدالتی افسرده و گریان و نالانند !!
شیخ فرمود: مرحبا! بسیار گریه کنید تا گناهانتان آمرزیده شود !!!

ناگاه مریدی سبک عقل از آن پشت عربده زد: وا مصیبتا... وا اسلاما!! در میدان ولیعصر چند تار مو بیرون همی زدندی...!!!! و

شیخ خشمگین شد و کف بر دهان آورد و ناسزا و سقط گفت و هروله کنان براه افتاد و میریدان خشتکها از پا بکنند و بر سر نیزه ها کردند و زنجیرها و قمه ها و پنجه بوکسها برداشتندی و عربده کشان برای ارشاد به موقعیت اعزام شدندی

Bahram Choubine

روزنامه آلمانی: دلار جعلی برای سرپا نگه داشتن ریال

, نوشته آنتون کروگر پاول Sueddeutsche Zeitung روزنامه

حکومت ایران اطمینان دارد که هویت مجرمین را فاش کرده است! به ادعای مشاور آیت الله خامنه ای، کشورهای غربی 5 میلیون دلار ارز تقلبی وارد بازار کرده اند. این در حالی است که عوامل اطلاعاتی در غرب معتقدند که دولت ایران خود این پول را وارد بازار کرده است.

سران حکومت ایران بدون ائتلاف و وقت عاملین پایین آمدن ارزش پول کشور را یافتند! غلام علی حداد عادل، مشاور پرنفوذ آیت الله خامنه ای، کسی بود که در آغاز ماه اکتبر میلادی همزمان با سقوط ارزش ریال، از جنگ روانی و دسیسه دشمن سخن گفت. وی استکبار را باعث و بانی سقوط ارزش ریال دانست، که البته در استراتژی تبلیغاتی حکومت ایران، این امر، چیز جدیدی نیست...

مردم ایران مجبورند که در بازار آزاد در ازای هر دلار 3750 تومان بپردازند، که این مبلغ 33 درصد نسبت به دو هفته قبل و 66 درصد نسبت به یک سال و نیم پیش بالاتر است. راه حل حکومت نیز چیزی نبود جز ایجاد رعب و وحشت بین مردم و سرکوب نمودن ایشان توسط نیروهای انتظامی. هنوز هیچ صرافانی در تهران جرات نشان دادن قیمت واقعی دلار و دیگر ارزها که مردم ایران برای نجات پس اندازهایشان از تورم سرسام آور به آنها پناه میبرند را ندارد.

دیری نپایید تا این ادعا که دلایان ارز بر این آمده اند که از این وضعیت نابسامان سوء استفاده کرده و پولی به جیب بزنند. گفته شده که این دلایان با قیمت‌های نازل رسمی دولت که بطور غیر طبیعی پایین نگه داشته شده اند، دلار خریده اند تا بعدا آن را با سود بالا در بازار آزاد به فروش برسانند. حدود 24 نفر به جرم این کار بازداشت شده اند. بعد از مدت کوتاهی اولین شایعات در این مورد که میلیون ها دلار اسکناس تقلبی وارد بازار شده اند پخش شدند.

اسکناسهای تقلبی از چین؟

ارسلان فتحی پور، رئیس کمیسیون اقتصادی مجلس نکته ای شگفت آور را مطرح کرد که تا به حال شایعه ای بیش نبود. به گفته وی در سایت خبرنگاری دانشجویان ایران، ایسنا، 5 میلیارد دلار ارز تقلبی وارد کشور شده است. این ارزها در حال توزیع در سراسر کشور هستند و مردم باید مراقب این امر باشند. فتحی پور نگفت که این ارز تقلبی از کجا به بازار آمده است و به این سخن بسنده کرد که قوانین جدید قرار است مانع بر هم زدن وضعیت اقتصادی کشور شوند.

در شبکه اینترنت، جدا از رسانه های گروهی تحت تسلط و کنترل دولت، وبلاگ نویسان سوالات نیشدار و زهر آلودی را مطرح می کنند. برخی بر این باورند که بدین طریق حکومت قصد دارد مانع ادامه روند تبدیل پول به ارز می نامد، می پرسد: چگونه دولت از مبلغ دقیق خبر دارد؟ *werooz* توسط مردم شود. وبلاگری که خود را تذکر می دهد: چگونه ممکن است که 4 صراف را بازداشت کنند و نه اشخاصی را که *haghmosalamma* اسکناس های تقلبی را در بازار توزیع میکنند... ادعای برخی عوامل اطلاعاتی که می تواند باعث "انفجار بمب سیاسی" بشود این است که دولت ایران خود بانی پخش دلارهای تقلبی در بازار است. در مصاحبه با روزنامه یکی از آنها میگوید: خود دولت این پول را وارد چرخه نقدینگی کرده تا بصورت ساختگی *Sueddeutsche* ارزش ریال را بالا ببرد. در جمع کل رقم هشت میلیارد دلار تقلبی وارد ایران شده است ولی هنوز معلوم نیست چه مقادیری از آن در بازار پخش و توزیع شده است.

ترجمه توسط یکی از خوانندگان سایت پیک ایران



انتشارات راه کارگر

با سلام

امروز مورخ 21 اکتبر 2012 برابر با 30 مهر ماه 1391 از طریق یکی از دوستان متوجه شده ام که نوشتاری را بنام اینجانب تحت عنوان : « به بهانه مصاحبه رضا علیجانی ... » در سایت جنبش خرداد متعلق به آن سازمان درج کرده اید ! لطفاً هر چه سریعتر توضیح دهید که به چه مناسبتی و چه دلیلی مطلبی را بنام کسی منتشر کرده اید که روح اش هم از آن خبر دار نیست !»

نیازی به تاکید نیست که من هر گز چنین مطلبی را ننوشته ام دیگر اینکه امکان ندارد نوشته ای را برای سایتی بدون درخواست انتشار کتبی بفرستم

اصول و مبانی و پرنسپ های مطبوعاتی و رسانه ای ایجاب میکند که هر چه سریعتر و همین امروز نسبت به برداشتن نام ام از زیر آن نوشتار اقدام و حتماً توضیح داده و عذر خواهی کنید

در غیر این صورت ، عملی عامدانه تلقی و بعنوان روشی کثیف در مجادلات سیاسی با آن برخورد میشود

و درود بر شایستگان

وزیر فتحی

Nicky Mesrop

تنها موردی که از بیانات رفیق وزیر به ان استناد می کنم و به ان اطمینان می کنم نویسنده ان مقاله رفیق وزیر نیست و این قضیه اطریق سایت راه کارگر باید روشن شود حال می ماند کاری که ایرج مصداقی کردند بنابه ان مقاله ای که در سایت خودشان انتشار دادند است -طرح مسایل شخصی افراد با جزییات ان خدمت به کیست ؟و در مبارزه ایدیولوژیک جایز هستید به این شیوه متصل شد؟ بنا به دلایلی که توضیح می دهم خیر 1 اولا چیزی که عیان و واضح است اختلاف تفکری وجود دارد و طبیعتاً راه حل ان مبارزه ایدیولوژیک است و بحث افناعتی طرفین چون قضیه مربوط به جامعه است و نیز مخاطبینی باید داشته باشد و مخاطبین هم تودهها هستند و هدف از دامن زدن به مبارزه ایدیولوژیک هم ارتقاع سطح مبارزه طبقاتی جاری در جامعه است و هدف باز هم تاکید می کنم تفکر است 2 ایرج مصداقی همچنان که می بینید کسی حاضر نیست کامنت بگذارد می دانید چرا ؟چون نمی دانند فردا مورد غضب شما واقع خواهند شد یا نه و مسایل خصوصی شان بنا به اطلاعات وسیعی که شما از زندگی افراد دارید در دید عموم واقع خواهد شد یا نه ؟پس این را دلیل بر حق بودن خود ندانید. بنا بر این مبارزه ایدیولوژیک شامل زندگی و مسایل خصوصی افراد نیست و کاری که شما می کنید حل کردن مسایل و مشکلات خودتان است و ربطی به مبارزات جاری جامعه نیست

Borhan Azemi

در ادامه شلیک های کور از تفنگ زنگ زده ی ایرج مصداقی اینبار رفیق عزیز وزیر فتحی مورد اثابت گلوله این فرد بی پرنسپب از پشت قرار گرفت

با سابقه شفاف و شرافتمندانه مبارزاتی وزیر فتحی چه در دوران اسارتش در زندان، چه بعد و نوشته های او در مورد دفاع از مقاومت و مبارزه زندانیان سیاسی دهه 60 و کشتار 67 همه پویندگان راه انقلاب آشنائی دارند

آنچه که روشن است شدیداً و متحداً باید برخوردهای ارتجاعی و حملات شخصی ایرج مصداقی محکوم شود. هیچ توجیهی برای حملات مهره ای که به امپریالیسم آمریکا و سازمان جاسوسی سپاهش برای دستگیری مبارزان دهه 50 شمسی گراد می دهد وجود ندارد

امروزه کسانی که در مقابل حرکت ایرج مصداقی سکوت معنی دار می کنند باید از خواب غفلت بیدار شوند، چون مسیری را که او در پیش گرفته است چیزی نیست بجز ایجاد نفاق و انشقاق در صف انقلابیون و بویژه کمونیستها برای ایجاد شک و شبهه نسبت به یکدیگر. دیروز مهرزاد دشتیانی مورد اتهامات دروغین و کذب قرار گرفت، امروز وزیر فتحی مورد حمله کینه ی توزانه این مهره کثیف قرار گرفت و فردا شما یا من و دیگری

هر گونه غفلت در پاسخ کوتاه مدت به ترفندهای این فرد به مفهوم باز گذاردن راه برای به سکوت وارد کردن و از میدان مبارزه خارج کردن مبارزین انقلابی و باسرافت است

این دور ابطال مهره مجاهدین که دست اتحادشان در دست نظام امپریالیسم جهانی برای پیشبرد آلترناتیوسازی های ارتجاعی، قرار گرفته است باید از گردونه خارج شود و به زباله دان تاریخ فرستاده شود. بیشک پاسخ به این نیروها باید در میدان مبارزه ی طبقاتی با استراتژی کمونیت انقلابی داده شود

Kaveh Ahangar

توان. ۱۵ سالگی در رشته ریاضی دبیرستان تمام کردم. گرچه دیپلم و کنکور را با رتبه بالا تمام کردم به خاطر عدم ام و کمسال دارم. خسته ۵۰ که پدر و مادرم پرداخت میکردند با دلاری ۷ تومان که ی به هزینه سنگینی هستم در ایران و به قصد تحصیلات عالی در رشته مهندسی امنیت

را خواندم تا در بهمن ماه ۱۳۵۸، دولت جمهوری اسلامی از سال مهندسی معادل یک ساعت کار پدر بود به خارج آمد. در عرض دو سال اول، سه ام افتادند. در رستوران یونانی ظرفشویی کردم، ام. بعد به دنبال آزار خانواده تشکیلی پرونده ارزی من امتناع کرد و یک سال بعد از تجدید گذرنامه تاکسیرونی کردم، در سوپرمارکتی کار کردم، در دبیرستانی ریاضی و علوم تدریس کردم... لیسانس و فوق لیسانس رو تموم چند سالی ام بکشونه موفق نشد. هرگز به کرد به ایران ام رو از ایران بیرون کشیدم... هر چه رژیم سعی کردم... تحصیلات و تا دکترا پیش بردم تمامی خانواده همه انرژی و تلاش م... در سن پیری ازدواج کردم و صاحب پسری شدم... با این خوشونت و مبارزه خوشونت آمیز اعتقاد نداشتم و دست نبرد توانست انرژی و توان آن را داشته باشد که با دولتی کنم و در تعجب هستم که در آن سن پیری چطور می‌ناید مصدق را تحسین می‌خستگی مانند انگلستان در بیفتد و آن را در دادگاه لاهه شکست قانونی دهد. آخر انگلستان آن زمان انگلستان امروز نبود... هنوز در قدرتمند با نفوذ جهانی دهد... و یاد توان منتهای می‌لاسال ۳۱-۱۳۳۰ (۵۲-۱۹۵۱) نیمی از دنیا مستمره انگلیس بود... چطور توانست... میگویند عشق به انسان نیرویی نهایت مسعود احمدزاده زیر شکنجه می‌فتم... که آنکه عشقش به مردمش تا آن حد بود که در زیر آنهمه شکنجه زبان نگشود و هیچ، هیچ بی از یارانش نبرد تا رژیم نداند که که هستند و کجا... و آنکس که عشقش به خلق... که در طول آنهمه از شکنجه و درد نگفت... هیچ نگفت... نامی... تا مرگ هیچ نگفت... هیچ نگفت... تحملی وافر

Gha Lat

مصدق پیشه گاندي را در انزوا و انتظار برگزید به این امید که جبهه ملی با سازماندهی، توده های مردم را بخیابانها و بر علیه استبداد محمد رضا شاه به میدان مبارزه بکشاند. حزب توده همیشه خائن را نیازی به بازنگری نیست که این حزب همیشه تابعی از متغییر سیاستهای روسیه- شوروی- روسیه بوده است. ارتجاع پهلویها تاب هیچگونه مخالفی را نداشت و بشدت سرکوب مداوم میکرد ولی علیرغم تمامی سرکوبها سازمانهای ایران فاقد پتانسیال مبارزاتی و در نتیجه دارای هیچگونه رسالت انقلابی ی نبوده اند که باید باشند، حتی رسالت بورژوازی را برای دموکراسی بورژوازی را نیز نداشتند و بهمین دلیل روشنفکران انقلابی به نبرد مسلحانه دست زدند. مبارزه ای که جان بسیاری از صادقترین انقلابیون را به کام مرگ فرستاد زیرا ما تا هم اکنون نیز یاد نگرفته ایم که در میان مردم و طبقه اجتماعی خود، کارگران و زحمتکشان به سازماندهی برای امر رهایی انسان از بند سرمایه و نظام مزدوری و بربریت سرمایه پردازیم و مشکل ما از بین بردن سازمانهایی مثل جبهه ملی و بقیه در مذهبی بودن و کرنش با ارتجاع است در هر لباسی- عمامه و یا کراوات. اینها راه مصدق را با کرنش و ملاطفت با شاه و شیخ دنبال میکنند و نمک در چشم آزادخواهان انقلابیون و مردم می پاشند

Nasrin Besharat II

جمهوری اسلامی ایران يك ماشين تمام عيار آدمکشي است. احکام اعدام پی در پی یکی از سیاهترین بخشهای پرونده حکومتی را تشکیل میدهد که از اولین روز روی کار آمدنش به این ابزار متوسل شده و چه کسی است که نداند همه این اعدامها برای حفظ حکومت از دست مردم است

این حکومت اسلامی است. حکومتی که به کودکان نیز رحم نمیکند. کودکان ۱۶ ساله را در ملا عام به دار میکشد و همه اینها در خدمت يك هدف است ترساندن مردم و ایجاد رعب و وحشت برای ادامه حیات یکی از سفاک ترین و وحشیانه ترین حکومتهای قرن،

در مقابل این جنایات و در مقابل این ماشين جنایت، مقاومت و اعتراض نیز بسیار است

اما حکومت قصد اعدام سعید صدیقی را دارد. میخواهند نشان دهند که هنوز هستند و میتوانند بکشند. اعدام در هر شرایطی غیر انسانی و این راه حل قرون وسطایی در مقابل قتل و جنایت در جامعه است

در جوامع پیشرفته که اعدام ممنوع است، میزان قتل و جنایت هم کمتر شده و در ایران و چین و امریکا که در جلوی چشم همه میکشند، آمار قتل بالاتر است و حرمت انسان نیز بسیار افت کرده است

بنا بر این یکبار دیگر پیمان ببندیم که به احکام اعدام اعتراض کنیم. من عضو کمیته علیه اعدام هستم و فراخوانم به همه مردم اینست که به احکام اعدام اعتراض کنید. ما پرچم انسانیت و مدنیت را در دست داریم و باید مانع قتل عمد دولتی بشویم. به حکم اعدام سعید صدیقی اعتراض کنید

نسرین بشارت

سنخنگوی کمیته بین المللی علیه اعدام در تورنتو

Free All Political Prisoners In Iran
Free Hakimeh Shokri



حکیمه قبل از رفتن به زندان برای خداحافظی به دیدار خانواده زندانیان و آسیب دیدگان حوادث بعد از انتخابات 88 از جمله مصطفی کریم بیگی، مسعود هاشم زاده، مجید توکلی و ژیل کرم زاده مکوندی رفت همچنین تلفنی با خانواده کیانوش آسا خداحافظی کرد.

در دیدار حکیمه با مادر مجید توکلی:

مادر مجید تعریف کرد که بازجویان و مسوولان زندان به او گفتند مجید به این دلیل حکم سنگین گرفت که در دانشگاه سخنرانی کرد و مادرش در جواب به مسوولان زندان گفت بسیار خب مجید سخنرانی کرد، مگر چه شده است؟ شما باید به صحبت‌های جوانان توجه کنید به درد و دل جوانان ما گوش داده و مشکلات را حل کنید نه اینکه زندانشان کنید . حال که زندانشان کردید مشکل حل شد؟ مشکل را حل نکردید، خیالتان که راحت نیست اگر این طور بود که هنوز نباید بگیر و ببند داشته باشید، هنوز که نباید مجازات پشت مجازات و تنبیه پشت تنبیه باشد.
در تایید حرفهای مادر مجید حکیمه گفت: مجید با بلندگوی دستی در دانشگاه برای تعدادی محدود صحبت کرد، مشکلات را مطرح کرد و سوالهایی را پرسیده شما با تریبونهای عمومی و در سطح کشور اگر جوابی دارید پاسخگو باشید و اگر نه به دنبال حل مشکلات مطرح شده باشید در غیر اینصورت هرگز با زندان مشکلات حل نخواهد شد.

مادر مجید در قسمت دیگری از صحبت‌هایش عنوان کرد مدت طولانی است که مجید از حق تماس تلفنی محروم است و من هم که قادر به مسافرت برای ملاقات با فرزندم نیستم به این ترتیب حتی از شنیدن صدای مجید هم محروم شدم . به مسوولین زندان گفتم: مگر مجید زندانی نیست؟ می گویند چرا. می پرسم مگر اجازه برای تماس تلفنی از حقوق یک زندانی نیست؟ می گویند چرا. می پرسم پس چرا مجید و من از این تنها راه برای کمتر کردن دلتنگی هایمان محروم هستیم؟ می گویند مادر حق با شماست ولی این مساله از دست ما خارج است و دستور از بالاست. مادر مجید در جواب به مسوولان زندان گفت این بالادستی هایتان مگر از خدا هم بالاترند؟ خدا برای اینکه بندگان جواب درخواستها و نیازهایشان را بگیرند افرادی را به عنوان پاسخگو به مردم معرفی کرد بالادستی های شما که از خدا بالاتر نیستند آنها باید برای پاسخگویی شماره تماس یا مرجعی برای پاسخگویی معرفی کنند. چرا می گویند نمی توانیم برای پاسخگویی به شما فردی یا مسولی را معرفی کنیم؟
و در جواب باز همان حرف ها تکرار می شود : که مادر حق با شماست ولی از ما کاری ساخته نیست.

حکیمه گفت به یاد دادگاه خودم افتادم وقتی در دفاع از همراهی با مادران به قاضی مقیسه گفتم: در این کشور هر کسی که کشته شود قاتلی دارد و شناسایی و محاکمه و مجازات می شود قاتلان کشته شدگان اعتراضات پس از انتخابات هم از نظر من باید شناسایی و محاکمه و مجازات شوند. قاضی در جواب گفت: ما هم می خواهیم ولی نتوانستیم پیدایشان کنیم چه کنیم؟ حکیمه می گوید من در جواب گفتم شما نتوانستید ولی ما هم می توانیم تا آخر این درخواست را داشته باشیم . سپس با خنده می گوید بعدا وقتی حکم سه سال زندان را برای خود دیدم گفتم: قاضی گفت آن را که نمی توانیم ولی شما چون زیاد سوال می کنید که قاتل کیست و چرا؟ علی الحساب سه سال برو زندان.

<http://www.mpliran.com/2012/html.88/10/>



مادران پارک لاله ایران

خواهان لغو مجازات اعدام و کشتار انسانها به هر شکلی هستیم. خواهان آزادی فوری و بی قید و شرط تمامی زندانیان سیاسی و عقیدتی هستیم. خواهان محاکمه عادلانه و علنی آمران و عاملان تما

حکیمه شکری از حامیان مادران پارک لاله بازداشت شد



امروز حکیمه شکری خود را برای اجرای حکم به زندان اوین معرفی کرد و بلافاصله بازداشت شد. وی با روحیه ای بسیار عالی در جلوی زندان اوین حاضر شد و خانواده و دوستان اش نیز او را همراهی کردند. او ساعت 12 ظهر امروز دوشنبه وارد دادسرای اوین شد و پس از حدود یک ساعت و نیم خبر قطعی شدن بازداشت وی را اعلام کردند. او را به پایین آوردند و وسایل اش را از خانواده تحویل گرفت و با همه خداحافظی کرد. حکیمه شکری در تاریخ 14 آذر سال 1389 به همراه تعدادی از خانواده ها و حامیان که برای شرکت در مراسم سالگرد امیر ارشد تاجمیر یکی از شهدای جنبش سبز در سال 88 به بهشت زهرا رفته بودند، به شکل دسته جمعی و غیرقانونی بازداشت و به کمیته شهر ری منتقل می شوند. از این تعداد سه نفر به نام های حکیمه شکری و ندا مستقیمی و مهدی رضائی (پدر رامین رضائی که در سال 88 در خیابان به ضرب گلوله کشته شد) را بدون هیچ گونه توضیحی به بند 209 زندان اوین منتقل می کنند. دوره بازداشت موقت آنها با شرایط بسیار سخت و فشارهای بی رویه روحی- روانی ادامه داشت و پس از گذراندن حبس های انفرادی به طور موقت آزاد می شوند. دادگاه بدوی این سه تن در تاریخ 23 فروردین 1391 به ریاست قاضی مقیسه برگزار شد و هر یک به اتهام تبلیغ علیه نظام و اقدام علیه امنیت ملی در همکاری با مادران پارک لاله به 3 سال حبس تعزیری محکوم می شوند. ندا مستقیمی نیز علاوه بر سه سال حبس تعزیری به دلیل توهین به رئیس جمهوری به صد هزار تومان جریمه نقدی نیز محکوم می شود. حکیمه شکری نزدیک به سه ماه در بازداشت موقت بود و با وثیقه سنگین آزاد شده بود.

یکم آبان 1391

[blog-post_1773.html/10/http://www.mpliran.com/2012](http://www.mpliran.com/2012/blog-post_1773.html/10)

جرم حکیمه چیست؟



حکیمه به جرم تبلیغ علیه نظام به واسطه عضویت در مادران عزادار و حضور بر مزار کشته شدگان و بزرگداشت یاد و خاطر آنان به زندان محکوم شد.

عملی که به قول قاضی مقبسه چون یادآور ناتوانی قوه قضائیه در دستگیری و محاکمه قاتلین می باشد، پس جرم محسوب می شود. سه سال پیش زمانی که میلیون ها نفر از مردم در عین عصبانیت از خیانتی که در آرایشان شده بود تصمیم گرفتند با خویشنداری در تجمعات گسترده ولی مسالمت آمیز، اعتراض خود را به تقلب بزرگ اعلام کنند ولی در مقابل با گلوله، شکنجه، تجاوز و زندان روبرو شدند را فراموش نمی کنیم. پیگیری خانواده کشته شدگان و زندانیان نیز با بی توجهی مسئولین قضائی و برگزاری دادگاه های فرمایشی، بدون حضور هیئت منصفه، وکلای متهمین و البته بدون حضور ذره ای عدل و انصاف روبرو شدند.

دستگاه های امنیتی و قضائی به وضوح نشان دادند تمام سعی و تلاش خود را در جهت حمایت و حفاظت از آمران و عاملان جنایات به کار می گیرند. از این رو است که هر کسی پیگیر دادخواهی از حقوق آسیب دیدگان باشد باید سرکوب و مجازات شود. دقیقاً به همین دلیل خیلی راحت دستگاه های مذکور چشم خود را بر روی تمام جنایات اتفاق افتاده بستند و می بندند و حاشیه امنیتی مطمئنی بر ایجابیان فراهم می آورند، آنان با خیال راحت به جنایات خود ادامه دهند تا در یک ارتباط دو طرفه در پناه درنده خویی و سرکوب وحشانه آن ها همچنان به حاکمیت دیکتاتوری خود ادامه دهند.

به یاد می آوریم هنگامی را که گروهی از عاملان به دستور مستقیم جمعی از آمران در تظاهرات اعتراضی 18 تیر ماه 88 تعدادی از جوانان این کشور را به بازداشتگاه کهریزک منتقل کردند و در میان آن ها مصطفی روح الامینی فرزند یکی از مقامات عالی رتبه نظام که ارتباط تنگاتنگی با سردار رضائی داشت نیز قرار گرفته بود که مورد ضرب و شتم و شکنجه وحشانه قرار گرفته تا در نهایت منجر به جان سپردن مصطفی و چند نفر دیگر در زیر شکنجه گردید. در واقع با شهادت مصطفی این بار گروهی از همان قاتلان فرزندان مردم، انگشت خود را در چشمان بسته قسمتی از نظام کردند و آنان به ناچار از شدت درد برای مدت کوتاهی چشم خود را باز کردند که نتیجه آن برگزاری دادگاه رسیدگی به شکایات از بازداشتگاه کهریزک بود. دیدیم که علی رغم همه تلاش ها بر ایبرملا نشدن تمام جوانب، اسامی رو شد که در همان حد هم خوشایند نظام نبود.

اما آن چه در این میان حیرت انگیز است آن است که یکی از متهمان اصلی پرونده یعنی قاضی مرتضوی توسط رئیس جمهور نظام، پشت سر هم در دو پست مهم و البته از مراکز مهم کسب درآمدهای میلیاردی یعنی مبارزه با مواد مخدر و سرپرستی تامین اجتماعی! به کار گمارده شد تا مزد خدمت رسانی برای سر پا نگه داشتن دیکتاتوری به هر قیمتی را به طور کامل دریافت کند و در عین حال یک بار دیگر به مردم گفته شود کمترین اراده و تصمیمی برای پیگیری حقوق ضایع شده مردم و آسیب دیدگان وجود ندارد و حاشیه امنیتی قاتلان نیز به یک دژ امنیتی تبدیل می شود.

اما آقایان، هر چه شما واقعیت ها را نادیده بگیرید و مصر به ادامه جنایات باشید، فجایع بزرگتر را بر جای می گذارید که چهره زشت شما را نمایان تر می سازد. بیهوده فرزندان بی گناه این کشور را به تبلیغ علیه نظام محکوم نکنید شما نیازی به هیچ مبلغی ندارید. آن چه کردید و نباید می کردید، آن چه باید می کردید و نکردید و نتیجه کرده ها و نکرده هایتان، خود بهترین تبلیغ علیه نظام است. چه تبلیغی بهتر از این که یک قاتل و فاسد، مسئول یکی از پردرآمدترین سازمان های دولتی می شود، چه تبلیغی بهتر از این که قاضی عادل! دادگاه به پدر یکی از کشته شدگان می گوید اگر به دادخواهی ادامه دهی جاننت را هم علاوه بر پسرت از دست می دهی! چه تبلیغی علیه نظام بهتر از آن که زنان و مادران این کشور را به دلیل حضور بر مزار کسانی که مظلومانه کشته شدند به حبس های چند ساله محکوم می کنی؟ آری آقایان شما، بهترین مبلغان علیه نظام هستید.

و چون شما خود مبلغان علیه نظام هستید پس تا زمانی که این گونه عمل می کنید مطمئن باشید معترضان و منتقدان شما هم تمام نمی شوند. هر چه بیشتر می کشید و به بند می کشید بر تعداد ما می افزاید گواه ساده این قضیه ما هستیم، حکیمه عضو یک خانواده پرجمعیت است، واضح تر بگویم تعداد وابستگان مستقیم حکیمه (مادر، خواهران، برادران و فرزندان) حدود 30 نفر می باشند که او را به خوبی می شناسند و با کار و زندگیش آشنائی کامل دارند، با زندان کردن حکیمه به این دلیل که می گوید: - آمران و عاملان قتل ها باید معرفی و به طور عادلانه و علنی محاکمه شوند نه این که مورد تشویق قرار گیرند و روز به روز قدرتمند تر گردند و ضمناً هیچ کس را نباید به دلیل داشتن عقیده و تفکر متفاوت به بند کشید. تبلیغ دیگری برای حقانیت معترضان و محکومیت خود کردید.

تازه مژده دیگر به شما این که اگر تا دیروز حکیمه خود را از همراهان و حامیان مادران پارک لاله (عزادار) معرفی می کرد امروز به دلیل زندانی کردن او، ما با دنبال کردن اتهام او دریافتیم مادران عزادار جمعی از خانواده ها و وابستگان آسیب دیدگان حوادث سه ساله اخیر هستند که در اعتراض به خشونت های به کار رفته یعنی کشتار و زندان گرد هم آمدند، به این ترتیب کل وابستگان حکیمه خود از اعضای این خانواده (مادران عزادار) که هر روز با بگیر و ببند های شما بزرگ و بزرگ تر می گردد محسوب می شوند. و باز فراموش نشود این تعداد فقط از اقوام درجه یک و دو هستند، دوستان و اقوام دورتر او نیز هستند. حال با شماسنت تا دریافتیم در سرکوب مادران پارک لاله موفق عمل می کنید یا هر چه بیشتر سرکوب می کنید تا مگر با زهر چشم گرفتن از آنان به دادخواهی شان خاتمه دهید، تنها خود درمانده و درمانده تر می شوید.

یکی از وابستگان حکیمه شکری



اینجانب حکیمه شکری به اتهام تبلیغ علیه نظام به واسطه حضور بر مزار کشته شدگان در بهشت زهرا و همچنین همراهی با مادران عزادار از طرف بازجویان به سه سال حبس تعزیری محکوم شده و قاضی محترم پرونده (مقیسه) زحمت اطلاع رسانی به من را متقبل شدند.

یکسال و نیم پس از بازداشتم دادگاه رسیدگی به جرایم من همراه با خانم ندا مستقیمی و آقای مهدی رضوانی (پدر رامین رضوانی) که در مراسم بزرگداشت امیر ارشد تاجمیر (14 آذر 89) در بهشت زهرا دستگیر و به اوین منتقل شده بودیم برگزار شد و همانجا متوجه شدیم فرد دیگری که قرار بود مستقیماً از زندان به دادگاه آورده شود (البته ظاهراً از آمدن امتناع کرد) نیز به پرونده ما اضافه شد و من اصلاً ایشان را نمی شناختم. من از 14 آذر تا 10 اسفند حدود سه ماه در بند های مختلف 209 زندانی بودم، البته 66 روز آن به صورت انفرادی طی شد ولی نفهمیدم جرم من چیست؟ به خوبی به یاد دارم در اولین روزهای بازجویی یکی از بازجویان از من پرسید می دانی برای چه اینجایی؟ و من صادقانه جواب دادم، نمی دانم . و باز همان بازجو در آخرین روز بازجویی (البته آن موقع نمی دانستم آخرینش هست) گفت الان می پرسم برای چه اینجایی؟ و من باز هم جواب دادم، نمی دانم.

اما با روشنگری هایی که نهایتاً قاضی محترم پرونده فرمودند بالاخره بنده به جرم خود و دلیل حکم صادره پی بردم! آن چه ما انجام دادیم و خواستیم ساده بود آن هم بسیار ساده: پس از کشتار و به خون کشیدن اعتراضات مسالمت آمیز و توأم با خویشتنداری و سکوت پس از انتخابات 88 و همبطور دستگیریهایی وسیع بخش دیگری از معترضان، مادران، خواهران، وابستگان آنان و جمع دیگری از زنان که مرگ یا زندان را جواب اعتراض بدون خشونت نمی دانستند گرد هم آمدند تا برای خاتمه دادن به خشونت از مسئولین قضایی و امنیتی جمهوری اسلامی بخواهند آمران و عاملان را شناسایی و به طور علنی و عادلانه محاکمه نموده و کسانی که به صرف عقیده، باور، انتقاد و اعتراض زندانی شدند را آزاد نمایند.

این درخواست از مسیرهای قانونی و بدون عناد و دشمنی مطرح گردید. ما با حضور بر مزار آسیب دیدگان و با خانه هایشان همدردی خود را با خانواده ها اعلام می کنیم. در این اعمال کوچکترین نشانی از دشمنی دیده نمی شود و گواه آن پذیرایی با شیرینی و شربت و یا چای و خرما ست که بوسیله خانواده ها از ماموران اطلاعاتی و امنیتی که همواره با فاصله 10 تا 20 متری از ما حضور دارند صورت می گیرد.

این اعمال از بدیهی ترین حقوق شهروندی و عرفی و سنتی ماست و برای هماهنگی و برگزاری این گونه مراسم بزرگداشت نیازی به هیچ رهنمودی از گروههای مختلف سیاسی خارجی یا داخلی نیست، کافی است تا بر مزار آنان حضور یابی تا سالروز تولد و مرگشان را دریابی و یا خبر شوی در چه روز؟ چه مراسم یادبودیست؟

در تمام طول بازجویی و بازداشت، بازجویان تلاش کردند تا بپذیرم با گروه های خاص خارج یا داخل و یا افرادی خاص که مد نظر خودشان بود و هیچ اطلاعی از هویت و اقبایشان در دست نیست به نوعی در ارتباط تلفنی و یا ایمیلی بودم، اما همانطور که به هیچ روی و اقبیت نداشت من نیز زیر بار پذیرش آن نرفتم و به بازجویان گفتم: کل کاری که من کردم این بود که در هر مراسم یادبود از این دست اگر خبر شدم و توانستم حاضر شدم و جزایش هر چه باشد می پذیرم اما زیر بار دو موضوع نمی روم، اول این که برای راحتی خود، دیگران را گرفتار کنم و دوم این که برای خوشایند شما زیر بار کاری که نکردم، بروم.

از آن جایی که در طی بازرسی از منزل و جریان بازجویی ها هیچ مدرکی یافت نشد تا ضمیمه پرونده گردد، ظاهراً صدور حکم محکومیت به دلیل حضور بر مزار در بهشت زهرا به قدری مضحک و البته پر هزینه است که مسئولان قضایی و امنیتی در همکاری تنگاتنگ با یکدیگر، با بهره گیری از راههای آشنایی مثل برگزاری دادگاه های گروهی و تنظیم کیفرخواست دسته جمعی و یک کاسه کردن اتهامات و در نهایت با اتکا به سناریوی وزارت اطلاعات و بدون توجه به جریان بازجویی و دفاعیات، سعی شد تا آرای صادره موجه جلوه داده شود.

با دیدن رای صادره و فلسفه صدور رای که بسیار جالب و دیدنی آسمان را به ریسمان بافت تا آن را منصفانه جلوه دهد، به یاد یک قسمت از جریان دادگاه خود افتادم که در آن قاضی مقیسه از من خواست تا در باره اتهامات خود یعنی تبلیغ علیه نظام و عضویت در گروه مادران عزادار از خود دفاع کنم، من گفتم که من در هیچ کجا از فعالیت خود تبلیغی علیه نظام نمی بینم اما در مورد همراهی بامادران عزادار چون معتقدم در این کشور هر

کسی که کشته می شود قاتلی دارد که شناسایی و محاکمه می شود، قاتلین حوادث پس از انتخابات هم باید شناسایی و محاکمه شوند. قاضی به سادگی در جواب گفت ما هم می خواهیم ولی نتوانستیم. چه بکنیم؟ و من هم در جواب گفتم شما نتوانستید ولی ما تا آخر می توانیم این درخواست را داشته باشیم. آن موقع از جواب قاضی که نتوانستیم و چه بکنیم؟ خیلی تعجب کردم و فکر می کردم این جواب را از هرکسی می توان انتظار داشت به جز از مسئولین قضایی و با امنیتی. ولی الان که دقیق تر نگاه می کنم تلاش بی وقفه و همکاری یکپارچه دستگاه قضایی با دستگاه های متعدد امنیتی را مشاهده می کنم که چه سناریو پیچیده ای را نوشتند تا بدیهی ترین حق سنتی و شهروندی ما یعنی بزرگداشت کشته شدگان و درخواست و پی گیری از چرایی کشته شدن آن ها به رهنمود گرفتن از گروه های خارجی برای تشکیل گروه ربط داده شود و با نمایش دادن قسمتی از مراسم توسط سایت یا یک رسانه خارجی دلیل بر ارتباط با آن ها عنوان شود. آری با دیدن این همه، دقیقاً به دلیل ناتوانی قوه قضاییه در پیگیری قتل ها و شناسایی قاتلان پی می برم، انصافاً با این همه درگیری فکری و انرژی و زمانی که باید صرف کنند تا مسائل کاملاً بی ربط را به نحو حیرت انگیزی به هم ربط دهند از ناتوانی آن ها در یافتن قاتلان تعجب نمی کنم و قطعاً این تنها مورد در دست اجرا نبوده و نخواهد بود، پرونده های زیادی از این دست وجود دارد که در بسیاری از موارد بدیهی ترین و ابتدایی ترین حقوق شهروندی مثل بزرگداشت باید تا تبلیغ علیه نظام و برنامه ریزی از خارج یا گروه های خاص کش داده شود تا در مقابل با به کارگرفتن ترغیب ها و وقت و هزینه زیاد و مساعی همه جانبه باز هم از وزارت اطلاعات گرفته تا قوه قضاییه بعضی از موارد دیگر مثل اختلاس های چند هزار میلیاردی بانکی یا از نوع خیابان فاطمی، بسیار کم اهمیت و کوچک جلوه داده شود تا در نتیجه آن یک زنجیره بزرگ که شامل به قول خودشان اصل کاری هایی است که کسی جرات دست زدن به آن ها را ندارد به گروهی کوچک تبدیل شود که هر چه هم تلاش می کنند باز هم دانه درشت هایی از آن بیرون می زنند. خلاصه این که همت زیادی می طلبد تا از کش یافتن قضیه جلوگیری شود. تازه باز هم این ها مواردی هستند که به ناچار پرونده هایی برای آن ها تشکیل شد، چه تلاش هایی که باید بشود تا در موارد زیاد دیگری اصلاً کار به تشکیل پرونده نکشد، مثل آزار و اذیت جنسی فلان دیپلمات ایرانی در برزیل که باز چه سناریویی به کار گرفته شد تا بی اهمیت جلوه کند و آن قدر سراسیمه و تحت فشار بودند که به یاد دارم وقتی شنیدم عنوان شد جرمی اتفاق نیفتاده بلکه تفاوت فرهنگی مسبب آن شد، من دوباره دنبال خبر گشتم تا نکند دیپلمات برزیلی در ایران در استخری دخترانه دیده شد، نه دیپلمات ایرانی در استخری مختلط در برزیل. خلاصه واقعا با این همه گرفتاری و مشغله معلوم است که ماموران امنیتی و قضایی نتوانند پس از گذشت 3 سال آمران و عاملان را شناسایی و محاکمه کنند و از این رو محققند تا بگویند: خب، نتوانستیم. چه بکنیم؟ شما کار و زندگی خود را ول کردید و پس از چند سال هنوز دنبال قاتل هستید که چه شود؟ آن ها خودشان اولیای دم دارند و از طرف دیگر به خانواده کشته شدگان مثل آقای رضانی بگویند: پسر خود را که از دست دادید حالا پس از این همه سال دنبال چه هستید؟ می خواهید زندگی خودتان را هم در این راه از دست بدهید؟ توجه داشته باشیم که این سخنان از دهان یک مأمور دون پایه امنیتی یا بازجو گفته نشد. شنیدن این سخنان از دهان یکی از فضات معروف در سطح کشور! که قاعدتاً باید مظهر عدالت باشد شگفت انگیز است، چرا یک پدر یا مادر اگر دادخواه قتل فرزندش باشد از نظر قاضی می تواند جان خودش را نیز از دست دهد؟ و آیا این خود به نوعی تهدید از طرف کسی نیست که به ظاهر باید مبصر عدالت باشد؟ آیا این سخن که به شما چه که خواهان شناسایی قاتلین هستید؟ مگر آن ها اولیای دم ندارند؟ جز از نگاهی رعیت گونه به شهروندان، ناشی می شود؟ ظاهراً آقایان گمان می کنند مردم ایران فقط در چند روز مانده به انتخابات و در روز انتخابات شهروند به حساب می آیند و بایستی نسبت به مسائل و مشکلات جامعه احساس مسئولیت کنند، پای صندوق ها حاضر شوند، ترجیحاً به همان کسی که از نظر آن ها مصلح هست رای دهند و بعد از انداختن رای تا انتخابات بعدی رعایایی هستند که حق پرسش و عنوان کردن هیچ گونه چرایی را ندارند، مسائل کشور و دیگران هیچ ارتباطی به آن ها ندارد و مسائل خودشان هم حتی خیلی به خودشان مربوط نمی شود و ادامه دادن پیگیری از حقوق شان ممکن است به قیمت از دست دادن جان یا بخشی از زندگی شان تمام شود. به این ترتیب بود که من فهمیدم چرا مستحق حکمی هستم که برابم بریده شد، من محکومم تا تاوان ناتوانی نظام امنیتی و قضایی کشورم و در عین حال اصرار بر ادعای شهروندی و نه رعیت بودن خود را بپردازم، که می پردازم.

حزب مشروطه

و نسخه سیاه برای آینده ایران

آذر ماجدی

حزب مشروطه ایران پس از کنگره نهم خویش اعلام کرده است که در صورت حمله نظامی به ایران "حزب مشروطه ایران موقتاً در کنار رژیم قرار خواهد گرفت." "پوزیسین راست ایرانی به دو دسته تقسیم می شوند: یک دسته آنهایی که آمریکا و غرب را به حمله نظامی به ایران تشویق و ترغیب می کنند، بخشی از نیروهای جنبش راست پرو غرب که آنها نیز مثل حزب مشروطه خواهان احیای نظام سابق در ایران هستند. امثال سازمان مجاهدین، نیروهای قومپرست و جریانات دست ساز قومی نیز در این صف قرار دارند. دسته دیگر در مقابل حمله نظامی پشت رژیم اسلامی بصف می شوند، مانند حزب مشروطه، برخی از جریانات ملی اسلامی و اصلاح طلب حکومتی و سازمان های ضد امپریالیست که بنام چپ فعالیت می کنند. این جریانات از آنجا که اهداف ارتجاعی شان با خواسته های پایه ای مردم در تناقض است، نه می خواهند و نه می توانند بر نیروی مردم از ادیخواه و برابری طلب، بر بشریت متمدن و انسان دوست، یعنی قطب سوم اتکاء کنند. اینها تنها خود را صرفاً میان دو قطب تروریستی، یعنی تروریسم اسلامی و رژیم اسلامی یا تروریسم دولتی بسرکردگی آمریکا مخیر می بینند.

این صف بندی نیروی ارتجاع است که صرف نظر از آنکه از کدام قطب تروریستی دفاع می کند، خواهان حفظ نظم موجود است، یعنی یک نظام سرمایه داری که بر مبنای کار ارزان و کارگر خاموش انباشت می کند. اما انصافاً باید گفت که حزب مشروطه در بیان نیات ارتجاعی صراحت دارد. این حزب سه سال پیش در زمان خیزش توده ای مردم ایران، زمانی که خطر یک انقلاب رژیم اسلامی را تهدید میکرد، علیرغم اینکه مدعی است خواهان "سرنوشت رژیم جمهوری اسلامی در کل ساختار حکومت و نه صرفاً اصلاح آن" است، در هراس از یک انقلاب کارگری که بساط سرمایه

و استنمار خشن آنرا واژگون می کند، اعلام کرد که "حفظ نظام یک گزینه است." (داریوش همایون) بعلاوه، باید یادآور شد که مخالفت حزب مشروطه با حمله نظامی تا آنجا که اعلام می کند در صورت وقوع آن "در کنار رژیم اسلامی قرار خواهد گرفت"، از روی انسان دوستی و نگرانی از قربانی شدن مردم نیست؛ خیر، اشتباه نکنید! اینها نگران تجزیه ایران هستند؛ اینها ناسیونالیست های عظمت طلبی هستند که حاضرند برای حفظ "یکپارچگی کشور" و ممانعت از تجزیه آن با شیطان، یعنی رژیم سرکوبگر و جنایتکار اسلامی همدست و هم سنگر شوند. اینها بخاطر "حفظ تمامیت ارضی و یگانگی ملی ایران" است که با حمله نظامی به ایران مخالفند.

حزب مشروطه نه تنها صریح و علنی این نیت و هدف را اعلام می کند، بلکه همچنین حمایت صریح شان از تحریم، نیت ضد انسانی و ارتجاعی آنها را برملا می کند. زیرا اگر نگرانی از وضعیت مردم، سلامت و رفاه آنها نقطه عزیمت حزب مشروطه بود، با تحریم اقتصادی که پیش و بیش از هر چیز دارد از مردم عادی، از مردم کارگر، زحمتکش و محروم قربانی می گیرد، مخالفت می ورزیدند. خانم هایبه توکلی، عضو شورای مرکزی حزب مشروطه با صراحت کامل از تحریم، این سلاح کشتار جمعی دفاع می کند: "همواره تاکید کرده ایم که مخالف جنگ و موافق تحریم های هوشمندانه هستیم و از خیلی وقت پیش پیشنهاد شروع این اقدامات را به کشورهای دیگر کرده ایم. اکنون نیز شاهد هستیم که زمان هر چقدر می گذرد این تحریم ها تاثیر گذارتر می شوند، هر چند که متأسفانه به مردم ایران هم این فشار وارد می شود ولی برای گذار از این مرحله می بایست یکی را انتخاب کرد: جنگ یا تحریم. ما تحریم را انتخاب کرده ایم."

اولاً، معلوم نیست چرا یک جریان سیاسی مجبور به انتخاب یکی از این دو اقدام ضد بشری است؟ چرا اینها برایشان غیرقابل تصور است که یک رژیم سرکوبگر را بدون متوسل شدن به اینگونه اقدامات ضد انسانی که منجر به رنج و زجر توده های مردم و کشتار وسیع می شود، سرنگون کرد؟ باین خاطر که اینها از انقلاب کارگری می ترسند؛ اینها از انقلاب بیشتر از رژیم اسلامی در هراسند؛ از همین رو بود که زمانی که بوی انقلاب به مشامشان خورد به صرافت افتادند که "حفظ نظام یک گزینه است." اینها می خواهند که در مسیر سرنگونی رژیم اسلامی مردم نیز زندگیشان ویران شود، مردم نیز همراه رژیم به زانو افتاده باشند، تا آنها بتوانند با کمک دولتهای غربی به قدرت برسند. اینها می دانند که آلترناتیو مردم نیستند، پس راهی را برای سرنگونی رژیم باید بگزینند که مردم امکان انتخاب را از دست داده باشند، مردم آنچنان بدبخت و مستاصل شده باشند که بشود هر بلایی را بر سرشان نازل کرد. نقشه و استراتژی اینها روشن است.

ثانیاً، اینها بر چه مبنایی نظر می دهند که "زمان هر چقدر می گذرد این تحریم ها تاثیر گذارتر می شوند"؟ آیا از ضعف رژیم اسلامی است یا از عجز مردم است که اینها به این نتیجه رسیده اند؟ اینها به آن نیروهایی متعلقند که دارای اذهان بیمار گونه اند، بر این تصور اند که فشار تحریم ها مردم را آنچنان مستاصل خواهد کرد که علیه رژیم برمی خیزند و در این میان فرصتی برای نازل شدن اینها با هوایمای ایر فرانس، برپینیش ایرویز یا امریکن ایرلاین به تهران فراهم خواهد آمد. تاریخ اخیر نشان می دهد که چگونه تحریم اقتصادی همچون سلاح کشتار جمعی علیه یک جامعه عمل می کند، ده سال تحریم عراق که به قتل عام نزدیک به یک میلیون انسان، عمدتاً نوزادان، کودکان و سالمندان شد، در جلوی چشمان همه ما قرار دارد. اینها این حقیقت را می دانند، مردم هم می دانند؛ از همین رو است که صفت پوچ و بی معنای "هوشمند" را در مقابل تحریم قرار داده اند. هوشمند یا احق، این تحریم ها دارد از مردم رنجیده و محروم ایران قربانی می گیرد.

این نیروهای ارتجاعی و ضد انسانی را باید افشاء کرد. اینها دشمنان مردم اند. نقش این نیروها، چه موافق حمله نظامی و چه مخالف از نوع حزب مشروطه، تحمیل رنج، درد، گرسنگی و قتل عام به مردم است. اینها آینده ای سیاه را برای مردم ترسیم می کنند. مردم خواهان آزادی، برابری و رفاه اند. مردم خواهان جامعه ای هستند که در آن همه صرفنظر از جنسیت، قوم، نژاد، زبان مادری و محل و خانواده ای که در آن متولد می شوند، آزاد و برابر باشند؛ و از برابری، صرفاً برابری حقوقی مد نظر نیست، بلکه برابری واقعی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مد نظر است. مردم خواهان جامعه ای هستند که در آن همه مرفه باشند، نه آنکه اقلیتی بر ثروت های افسانه ای تکیه زنند و اکثریت عظیم مردم دچار فقر و فلاکت باشند. چنین جامعه ای فقط و فقط تحت سوسیالیسم امکانپذیر است. نظامی که حزب اتحاد کمونیسم کارگری برای آن مبارزه می کند. سازماندهی یک انقلاب کارگری علیه رژیم کثیف اسلامی و سرنگونی آن به همراه سرنگونی نظام سرمایه داری تنها پاسخ واقعی به خواستهای مردم است.*

تجزیه و تحریر

هنر دوران ساسانی با پوشاندن سرزمین های وسیعی از چین تا مرزهای اروپا، به نوعی زیبایی شناسی خاص ایرانی دست یافت که قرن ها بعد از انقراض سلسله ساسانی پایدار ماند. این ارزشها از طریق انتقال ارزش های نهفته در هنر و باورهای این دوران تبدیل به پشتوانه ای غنی در تحول هنرهای بعدی و ادبیات "خداپنامه" در مرزهای شرقی و سرزمین های شرقی و شمال شرقی گردید.

ماوراء النهر و خراسان بزرگ سرزمینی بود که تاثیر متقابل و پویای فرهنگ های ایرانی، سکائی، یونانی، هندی، چینی، آن جا را تبدیل به یکی از مهمترین مراکز هنری آن ایام کرد.

آثار یافت شده خصوصاً نقاشی های سغدی ، مانوی ، از شکوفائی شگفت انگیز هنر تصویری ایرانی پرده برمی دارد. این رویکردهای هنری به تصویری ، حاصل تأثیرات هنر یونانی ، ایرانی ، یا نوعی یونانی مآبی بود که به صورت نقاشی های دیواری در کاخ " توپراق قلعه " (توپراق قلا) به دست آمده است که منطقه ای تحت نفوذ کوشانیان ، در خوارزم بزرگ است.

آثار دیگری در کاخ "بالیق تپه " در جنوب ازبکستان به دست آمده است که آن را در قرن 5 میلادی هفتالیان یا هیاطله ساخته بودند.

هفتالیان ، قبیله ای در شمال دیوار یزرگ چین بودند که اوائل سده پنجم به ماوراء النهر کوچ کردند و تشکیل دولت دادند و به مدت بیش از یک قرن با پادشاهان ساسانی درگیر بودند تا سرانجام خسرو انوشیروان در سال 557 میلادی این دولت را برانداخت.

در نقاشی های دیوار اصلی این کاخ ، مجلس ضیافتی متشکل از مران و زنان ، نشسته ، لمیده ، دیده می شود.

شیوه باریکه های تصویر ممتد و ایجاد خطوط کناره نما و تجسم دوبعدی اشخاص ، بر طبق الگوی معینی نقاشی شده اند و بیانگر شیوه و سامانه ی تازه ای در نقاشی ماوراء النهر است .

بدون شک وجود جاده ابریشم و رفت و آمد بازرگانان ، سمرقند ، بخارائی ، سغدی ، موجب گردید که علاوه بر تبادل کالا ، فرآورده های فرهنگی نیز جزو ارزش های این مناطق مبادله می شوند و نفوذ هنر هندی _ چینی و بالعکس موجب پیدائی هنری درخشان در خوارزم بزرگ و مرزهای مجاورش گردید.

آثار یافت شده در افراسیاب (سمرقند و رخشا و بخارا) و خصوصاً ناحیه پنجیکنت (حوالی سمرقند) نشان دهنده موضوعات مختلفی از گروه های مذهبی ، حماسی ، تاریخی و مراسم روزمره و عامیانه دیده می شود. وجود تناسبات منطقی در سامانه تصاویر و اندازه های پیکر انسان ، حیوان حکایت از سنت های تصویری گذشته ای دارند که بر مبنای میثاق های کهن کوشانیان ، پارتیان و خوارزمیان شکل گرفته است.

در این تصاویر بازتاب خدیان کهن ایرانی ، در انگاره سازی های مذهبی سغدی مشهود است (الهه ننا)

روایت های مذهبی و داستان های پهلوانی و روایت های پهلوانی که به وسیله چامه گوینانی که در "گوسان های" روایان سغدی روایت می گردد ، تبدیل به تصویر های دیواری و تصاویر کتب گشته و برخی از آنان به دست ما رسیده است.

پیروزی شاهان ساسانی بر کوشانیان ، راه نفوذ هنر ایرانی را به مراکز آئین بودائی گشود و به ایجاد هنر ایرانی _ بودائی انجامید (بامیان افغانستان) قرن پنجم میلادی . علاوه بر این پیدائی هنر مانوی که گویا برگرفته از کتاب او ، ارژنگ یا ارتنگ مانی دانسته اند . به هر حال تأثیر هنر آسیائی و هنر ساسانی موجب پیدائی این شیوه از هنر تصویری روی دیوار _ روی صفحات کتاب شده است.

دیوار نگاره های کشف شده در منطقه کوچا (از غارهای بودائی قزل : ترکستان شرقی) مؤید این ادعا است.

از میانه سده هفتم میلادی ، به علت نفوذ سیاسی و فرهنگی چین ، هنر ترکستان شرقی تحول دیگری را آغاز کرد و مرکز فعالیت هنری از ناحیه کوچا به ناحیه ای شرقی تر (تورفان) منتقل شد.

بعد از پیروزی ترکان ایغور ، دستاورد هنری تورفان در میان مذاهب دیگر گسترش یافت و مانویان نیز از این دستاورد بهره کافی گرفتند . تقریباً تمامی اسناد نقاشی مانوی (دیوارنگاری ، طومارهای پارچه ، کاغذ) عمدتاً از ناحیه تورفان به دست آمده و مربوط به سده نهم میلادی است.

نقاشی برای مانویان طبق آموزه های مانی یک وسیله تبلیغ و تعلیم بود . نقاشان مانوی غالباً مفاهیم مذهبی و نمادین را به کمک نقشمایه های قراردادی بیان می کردند و نقوش را ساده ، موزون و بارنگ های درخشان کار می کردند و با نقوش تزئینی و هندسی می آراستند.

با وجودی که نقاشی مانوی آسیای میانه ریشه ی ایرانی (اشکانی و ساسانی) داشته است اما به علت تأثیر گذاری فرهنگ های همجوار هندوئی دیوارنگاری های سغدی به اوج زیبایی خود رسید.

نقاشی و هنر بودائی تأثیر بیشتری بر ساختار ، جمال شناسی هنر مانوی گذاشته است . غالباً شخصیت های برگزیده مانوی بر اورنگ گل لوتوس (نیلوفر آبی) نشسته اند . (نیلوفر آبی در بسیاری از فرهنگ های باستان نماد زایش است : فرهنگ مصری ، هخامنشی ، بودائی و مانوی . لوتوس شکل زهدان اولیه است که از آب سر برآورده است و باز شده و ..شخصیت ها را به وجود می آورد.)

فرهنگ کهن ایرانی نه فقط با شکست ساسانیان از میان رفت ، بلکه به بالندگی خود ادامه داد . ایران خاوری خاستگاه جوش هنرهای گوناگون در زبان فارسی روی بستر جوش مایه های ملی در حوزه ادبیات و نقاشی (هنرهای بصری) شد.

خلفای اموی ادامه دهنده شیوه های زندگی و هنر دوره ساسانی شدند. در نقاشی ها و دیوارنگاره های سرزمین های غربی ایران آثاری مبنی بر این ادامه یافتگی وجود دارد. مثل دیوار نگاره های قصر الحیر غربی (در دمشق) که در سال 730 میلادی (112 ه. ق) اجرا شده اند (مرد سوار، شکارچی ها و غزال ها) یا نقاشی های قصیر عمره (اردن) (شش شخصیت مهم با لباس های زرنگار) به گمان هرتسفلد این مجلس برگرفته از نمونه های دوران ساسانی هستند.



اطلاعات ما از هنر سده های آغازین حکومت های اسلامی بسیار کم است اما به وجود آمدن حکومت های مستقل ایرانی مثل سامانیان (261-389 ه. ق) در شمال خراسان بزرگ شهرهای بخارا و سمرقند را به مراکز فرهنگی مهمی تبدیل کرد.

این روال در دوره ترکان غزنوی نیز ادامه یافت: پیدائی و شکوفائی شعر سبک خراسانی و تکوین منظومه عظیم (شاهنامه فردوسی) و دیوارنگاری های کاخ لشگری بازار (افغانستان) از آن جمله اند.

تحریم صورتگری از قرن سوم تا پنجم هجری محدودیتی در نقاشی به وجود آورد اما هنرمند ایرانی با ابداع ترفندهای تصویری و گرایش به تزئینی تر شدن فرم های طبیعت و حتی هندسی کردن آن ها به راه حل هائی دست یافت که توانست با توجه به محدوده های سنت، آثاری بدیع به وجود آورد.

روش نقاشی چینی مغولی، بودائی، مانوی، تصویرگری و نگارگری شرق ایران را تحت تاثیر قرار داد و از سوئی دیگر حوزه غربی تحت تاثیر سرمشق های بیزانسی قرار گرفت.

از کتابهای برجسته این دوران که سنتی از عوامل یاد شده می باشد نسخه ورقه و گلشاه است.

71 مجلس این کتاب توسط مومن محمد خوئی احتمالاً در نیمه نخست سده هفتم هجری که در آذربایجان فعالیت داشته است، نقاشی شده است.

شیوه نگارگری اعمال شده در این کتاب شبیه به ظروف مینائی و نقشبندی تصاویر آن هاست.

آدم ها و جانوران و گیاهان با خطوط شکل ساز در مقیاس های کوچک ترسیم شده اند. پس زمینه به رنگ قرمز یا سبز یا آبی، غالباً با نقشمایه های گیاهی و پرندگان آرایش یافته است. عناصر تصویری و آذینی از نظمی متقارن و ساده تبعیت کرده اند.

ملکیان شیروانی این کتاب را از جنبه های ساختاری، تصویرشناسی و رمزی مورد بررسی قرار داد و در آن ارتباطی درونی نقاشی ها و متن منظومه پیدا کرد. ملکیان شیروانی تصاویر این کتاب را به قراردادهای تصویری ساسانی و آسیانه میانه (بودائی مانوی) مربوط دانست.

عناصری چون چهره "ماهر"، هاله گرد سر، بازوبند زرین (بودائی)، ساز و برگ ترکی و قرار گرفتن سپر در پشت بالانتنه سوارکاران، نمایانگر استمرار سنت های پیشین به حساب آورد. آویخته بودن شمشیرهای موضع از کمر.

در این کتاب می توان قدیم ترین نشانه های پیوند متن و شعر با نقاشی را مشاهده کرد.

دوره صفویه و چندی قبل از آن واپسین شکوفائی هنرهای ایران به وجود آمد و اساتید برجسته ای عرصه هنر نگارگری را دچار تحول کردند. یکی از آن ها کمال الدین بهزاد بود که در حدود 865 ه. ق در هرات به دنیا آمد شاگرد روح الله میرک خراسانی بود. در محفل میرعلیشیر نوائی پرورش فکری یافت و به خدمت سلطان حسین بایقرا در آمد. او تا سالهای نخست پادشاهی شاه اسماعیل در هرات ماند و برای شاه کار کرد و به سرپرستی کل کتابخانه سلطنتی منصوب شد. (928 ه. ق)

بعد به تبریز رفت و در خدمت شاه طهماسب اول بود تا در سال 944 ه. ق چشم از جهان فرو بست (در تبریز)

او یکی از برجسته ترین نقاشان دوران خود بود. عبدالله بهاری مجموع کارهای بهزاد را از لحاظ موضوع به چهار دسته تقسیم کرده است:

1. چهره ها یا رویدادهای واقعی و زنده
2. بازنمایی وقایع تاریخی بر اساس گزارش معاصران و آمیخته با خیال پردازی
3. تصاویر مربوط به کتاب آن ها را می توان دو دسته کرد: الف / قطعات دارای داستان شخص (خمسه نظامی) ب / متون عرفانی (منطق الطیر، بوستان سعدی)
4. نگاره های مستقل از متن که صحنه های خیالی را می نمایانند (مثلاً بارگاه سلیمان و بلقیس)

اوج نو آوری بهزاد را در نگاره های بوستان سعدی (893 ه ق) و نسخه خمسه نظامی (899 ه ق) می توان دید.

او در نقاشی هایش به جهان و طبیعت توجه خاصی نشان داد. حیوانات، گیاهان، صخره و کوه و پرندۀ توجه خاصی نشان داد و با شیوه ناتورالیستی و طبیعت گرا آن ها را نقاشی کرد.

در ترکیب بندی های او کثرت فضاهای مختلف و تنوع هنجار و کار آدم ها چشمگیر و از سایر نقاشان متمایز است.

بهزاد به مدد روشهای هندسی، ترکیب بندی های دقیق، تاثیر متقابل رنگ ها و وحدت کلی اجزا و رنگ بندی کلی تصویر، به ابداع سنت تصویری جدیدی نائل می شود که تاثیر آن بر نسل های بعدی قابل توجه است.

محتوای انسان گرایانه و توجه به حالات و احوالات مردم و پرداختن به سوژه هایی سوای رسم مرسوم روزگار از او هنرمندی منحصر به فرد و خارج از قراردادهای سنتی زمانه خویش می سازد.

از دیگر نقاشان تاثیر، رضا عباسی است که به همراه استادش صادق بیک در کارگاه سلطنتی شاه عباس کار می کردند و با یکدیگر رقابت داشتند.

در زمان رضا عباسی اروپائیان به ایران راه یافته بودند، رضا عباسی هر چند هراز گاهی مردان اروپائی را موضوع کار خود قرار می داد، اما هرگز نکوشید از اسلوب های سایه پردازی و پرسپکتیو استفاده کند.

سبک نوین او بر ارزش های بصری خط استوار بود. او با تغییر ضخامت خطوط به وسیله قلم نی می توانست حجم ها و شکل ها را و چین و شکن جامگان را در نهایت ظرافت نشان دهد. طراحی پر پیچ و تاب و تجانسی بارز با خوشنویسی نستعلیق دارد. او گزینه خاصی از رنگ داشت. از رنگ های قهوه ای و ارغوانی استفاده می کرد. در هنر او خط بر رنگ فائق آمد. طراحی او نقطه اوج تحولی شد که از نیمه دهم شروع شده بود.

سبک و سیاق رضا عباسی بعد از درگذشت او (1044 ه ق) توسط نقاشانی چون محمد قاسم، افضل الحسینی، محمد یوسف، محمد علی ادامه یافت. با ظهور سبک اروپائی کم کم گرایش به نوگرایی و ترک بستر قدیمی فرهنگی در کارها پیدا شد.

دوران جدید _ تغییر و استحاله شروع مدرنیسم

در سده یازدهم اصفهان با رونق اقتصادی زیاد روبرو بود. جمعیت جهانگردان و مستشرقین، سفیران سیاسی و هنرمندان خارجی روی آوردند. اثر پذیری از چند طریق صورت گرفت:

1. آثار هنری اروپائی وارد شده به ایران توسط شعرا و فرستادگان اروپائی

2. تاثیر نقاشان خارجی مقیم اصفهان

3. نقاشی ارمنیان ساکن جلفای نو و نقاشان ارمنی، ارمنستان، روسیه

4. آثار نقاشان مکتب گورکانی

بدین سان دوران جدید نقاشی در ایران از قرن یازدهم شروع می شود که تا اواخر سده سیزدهم هجری قمری ادامه می یابد (علت اساسی تغییرات را در مؤلفه های سیاسی اقتصادی، نو شدن عرصه های تجارت و تغییر تعلیمات ادوات ارتش و ؟ اداری کشور. در چالش و تقابل عناصر تصویری بین اروپا و ایران، بالاخره عنصر اروپائی به علت رویکردهای مهم درونمایه آن فائق آمد.

دو رویکرد عناصر چالش را به نمایش می گذارند:

الف/ عده ای از نقاشان می کوشند الگو برداری اغلب ناقص از نقاشی طبیعت گرای اروپائی بردارند که بعدها با اصطلاح "فرنگی سازی" معمول می شود.

ب/ نقاشان می کوشند به نوعی سنتز و سازگاری میان سنت های شرقی و غربی برسند.

روش برجسته نمائی، ژرف نمائی: مناظر و مریایا و پرسپکتیو فضاسازی را از نقاشی اروپائی و هندی که خود تحت تاثیر روش اروپائی فرا می گیرند.

دوره شاه عباس اول و پادشاهان بعدی پای نقاشان اروپا به ایران باز شد. از جمله نقاشان: یان لوکاس، وان هامیلت و فیلیپس آنجل که در اصفهان کار می کردند.

نقاشی گورکانی خود به واسطه ای برای انتقال تأثیراتی که از هنر اروپائی سده شانزدهم میلادی گرفته بود به فضای هنری ایران: آن ها خود از مکتب بهزاد تأثیر پذیرفته بودند و بعد تحت تأثیر هنر غرب قرار گرفتند و بعد از تغییر و استحاله در سبک و نزدیکی به شیوه نقاشی اروپائی، بر نقاشان دوره صفوی تأثیر گذاردند.

تکنیک رنگ و روغن توسط نقاشان هندی (بشنداس) توسط هیئتی که در قرن هفدهم میلادی توسط جهانگیر شاه گورکانی به دربار شاه عباس فرتاده بود و نیز هنرمندان اروپائی به ایران آورده شد. مجموعه نقاشی های این دوران التقاطی هستند. تلفیقی از عناصر سنتی و عناصر غربی

پدید آوردگان دیوارنگاری ها و پرده های رنگ و روغن که توسط هنرمندانی چون بهرام سفره کش (فرنگی ساز)، شیخ عباسی، علیقلی جباردار فرنگی و محمد زمان اجرا شده اند.

آثار اینان به خصوص محمد زمان در بازنمایی صحنه های واقعی یا خیالی از ترفندهای سه بعد نمائی بهره برده است که گاه تلفیقی از دو بعدنمائی و سه بعدنمائی است و گاه قوانین مناظر و مرایا (پرسپکتیو) در آن به کار رفته است.

چهره و لباس ها تغییرات محسوسی کرده اند و حتی عناصر درون تصویری از بازنمایی واقعی اشیا به وجود آمده اند و عناصر خیالی نیز برای تشدید حالت و روایت صحنه به کار رفته است (دربار شاه سلیمان و نوازندگان: مرقوم علیقلی جباردار)

این گروه بر زمینه سنت واقعگرائی مکتب اصفهان رشد یافته اند. اکنون می کوشند طبیعت و واقعیت را در آثار تصویری خویش منعکس کنند. آن ها با وجود نوآوری های درخشان سبک متداول رضا عباسی نقاش برجسته دوران شاه عباس، در صدد تغییرات و نوآوری های بیشتری بودند.

این بار به جای توجه به سنت نگارگری چین به سنت نقاشی اروپائی توجه و گرایش داشتند.

عقیده استاد پاکباز بر این است که:

گویا این گرایش نو در نقاشی ایران از عهد شاه عباس دوم و با کار بهرام سفره کش آغاز شد. به نظر می رسد که او قصد داشت نقاشی مکتب اصفهان را با نقاشی گورکانی هند تلفیق کند. شیخ عباس احتمالاً شاگرد او بوده است. تأثیر نقاشی گورکانی در کار این نقاش نیز به چشم می خورد، اما علیقلی جباردار کارش را با بهره گیری از منابع اروپائی آغاز کرد. حتی ممکن است ایرانی نبوده باشد چون "فرنگی" نیز نامیده شده است.¹

محمد زمان مشهورترین نقاش این دوران است. کارهای او شروع گسستی است که مبانی اصولی نگارگری را ترک گفته و به بستر تغییرات بنیادین در نقاشی ایران وارد می شود.

به کاربرد تکنیک رنگ و روغن، تغییرات فاحش تکیه گاه و مواد، رنگدانه ها و حلال ها و بوم به جای کاغذ و قلم موهای گوناگون و مستقل شدن نقاشی از روایت متن ادبی، استفاده از قوانین مناظر و مرایا و تقسیم بندی های طلایی و حتی استفاده از عناصر تصویری به سیاق اروپائی، زیربنای تغییرات نوین و قابل توجهی را برای نقاشی و تصویرسازی آینده بنا نهاد.

نکته: می توان در مورد اجتناب ناپذیر بودن تحول بیشتر سخن گفت.

آثار باقیمانده از او مثل تصویر کتاب تک نگاره، تک چهره با مشخصه های زیر روبه رو هستیم که کار او را متمایز می کند. ابرهای پنبه ای، درختان شکسته، پوسته ترک خورده درختان تنومند، تپه های سنگی و غیره.

1. نقاشی ایران از دیرباز تا امروز

سبک او بعداً توسط پسرش محمدعلی انسجام بیشتری پیدا کرد و تا پایان فرمانروائی صفویان صورت قانونمند و رسمی به خود گرفت. و در جریان نابسامانی های سیاسی دوره نادر شاه افشار از تحول بازماند.

نقاشی دوره افشاری از رونق افتاد (به واسطه جنگ ها و لشگرکشی ها)

نسخه مصور تاریخ جهانگشای نادری (1171ه ق)

از معدود آثار ممتاز این دوره به شمار می رود که تاثیر و شیوه پیکر نگاری دوره قبل و به خصوص محمد زمان را می توان باز شناخت.

دو تک چهره رنگ و روغنی از نادر شاه افشار به جای مانده است که تحت تاثیر چهره نگاری های به شیوه اروپائی هستند . یقیناً نقاشان دربار صفوی و یا نقاشان ایرانی و یا هندی این کتاب را تصویر کرده اند . 14 تصویر در این کتاب نقاشی شده اند و بقیه تصاویر مربوط به جنگ ها و وقایع مهم آن روزگار است.

در عهد افشاریان شیوه های مختلف فرنگی سازی در خارج از حوزه دربار نیز وجود داشت . موضوعاتی چون گل و پرندگان ، تک چهره زنان ، عشاق و دلدادگان ، سوارکاران ، شکارچیان ، روایات مذهبی ، مجلس بزم و ... از جمله موضوعاتی بوده اند که نقاشان این دوره کار کرده اند.

دوران زندیه : با مستقر شدن کریم خان در شیراز آغاز می شود. او می کوشید با بازگشت ، ترکیب و تلفیق هنر دوران عظمت صفویه در قرن 11 شیراز را تبدیل به مرکز جدیدی از هنر بنماید و با احداث ساختمان ها ، کوشک ها و باغهای مصفا پایتخت خود را یکی از زیباترین و شاید زیباترین شهر ایران بسازد.

در این دوره شاهد رشد گرایش به تلفیق و ترکیب قالب های صفوی ، چهره نگاری درباری اروپائی و ذوق و سلیقه عامیانه هستیم در نتیجه این امر آثاری خامدست و کم مایه و خشن به وجود آمد. تاکید بر سه بعدنمائی و آوردن و افزودن عناصر تزئینی ، نقاشی پارچه های ظریف و پرده های مزین به تصویر گل و گیاه و حیوان ، چهارچوب ها و کف اطاق و سقف و وسایل تزئینی صحنه تابلو را دلپذیر تر و دینشین تر می ساخت.

اجرای دو بعدی و سه بعدی تابلو منجر به نتایج درخشانی در عهد فتحعلیشاه قاجار شد.

مهمترین ویژگی فرآورده های هنری قرن دوازدهم نقاشی "زیر لاک" بود که روی اشیائی چون قلمدان ، قاب آینه و جعبه های تزئینی ، جلد کتاب ، صندوقچه جواهرات و غیره نقاشی می شد.

روش ساختن اشیا با کاغذ و چسب ، قلمدان با پایه ماشه (اصطلاح فرانسوی) و نقاشی آبرنگ و ماده جلا دهنده ی "لاک"

بعد از نقاشی آن را با روغن کمان (مخلوطی از روغن برزک ، روغن سندروس و روغن جلا می پوشانند).

احتمالاً این شیوه از میانه سده 11 هجری (شاید محمد زمان) متداول شده است : شیوه و تکنیک لاک چینی.

نقاشانی چون محمدعلی (پسر محمد زمان) ، علیقلی (پسر شیخ عباس) و محمد صادق در قلم نگاری هم فعالیت داشتند.

علی اشرف عمدتاً از نقاشانی بود که به موضوع گل و مرغ می پرداخت . نقاشی زیر لاک عهد زندیان با سبک نقاشی رنگ روغنی دیوارنگاری آن زمان پیوندی تنگاتنگ داشت.

تجدید حیات هنر

در زمان فتحعلی شاه قاجار شرایط تجدید حیات هنر و باره فراهم شد : شاه قاجار برجسته ترین هنرمندان را در تهران گرد آورد.

نخستین نقاشباشی دربار قاجار ، میرزاابا نام داشت از او چندین پرده ی رنگ روغنی و تصاویر دیوان اشعار فتحعلیشاه.

یکی از بهترین چهره پردازی های میرزاابا تک چهره ای از فتحعلیشاه قاجار است که او را با عمامه جقه دار و جامه و اسلحه گوهر نشان ، شمشیر و خنجر و گرز جواهر نشان نشسته بر قالیچه نفیسی نشان می دهد.

این اثر ویژگی های یک سبک قدیمی و رسمی را در بردارد که کمابیش بیشتر نقاشان درباری تا آغاز سلطنت ناصر الدین شاه از قوانین آن تبعیت کردند که عمده این ویژگی ها عبارتند از :

- ترکیب بندی متقارن و ایستا با عناصر افقی و عمودی و منحنی
- سایه پردازی های مختصر در چهره و جامه ، تلفیق نقشمایه های تزئینی و تصویری و رنگ گذاری محدود ، تسلط رنگ های گرم ، قرمز و زرد و قهوه ای می باشد .

پیکر نگاری درباری نمایانگر اوج هم آمیزی و تلفیق سنت های ایرانی و اروپائی است . پالایش یافته و شکوهمند است .

مکتبی است که در آن:

- روشهای طبیعت پردازی ، چکیده نگاری و آذینگری به طرز درخشانی با هم سازگار شده اند.
- در این مکتب پیکر انسان اهمیت خاصی دارد ولی علیرغم بهره گیری از اسلوب برجسته نمائی همواره شبیه سازی فدای میثاقهای زیبایی استعاری و جلال و وقار ظاهری می شود.
- غالباً شاه ، شاهزادگان و رامشگران درباری در برابر ارسی یا پنجره ای که پرده اش جمع شده است قرار دارند.
- مردان با ریش بلند و سیاه ، کمر باریک و نگاهی خیره ، ابروهای پیوسته در حالیکه دستی بر شال کمر و دستی دیگر بر قبضه خنجر دارند ، نمایانده شده اند .
- زنان با چهره بیضی ، ابروان پیوسته ، چشمان سرمه کشیده ، سیاه و نافذ و انگشتان حنا بسته نقاشی شده اند.
- اشخاص شکیل در جامعه ی زربفت ، ترمه ، مروارید نشان ، سریر ، تاج ، سلاح ، قالیچه ، تخت ، صندلی ، مخده سراسر نقش دار و فاخر.
- فضا در اغلب اوقات دو بعدی ، چشم اندازی از طبیعت در پسزمینه یا یک قاب پنجره ی پشتی دیده می شود .

مهر علی برجسته ترین نقاش دربار فتحعلیشاه به شمار می آید. مهر علی در کشیدن تک چهره های فتحعلیشاه با تاج کیانی و جلال و جبروت پادشاهی ذوق و مهارتی چشمگیر داشت. فتحعلیشاه با ریش بلند و پهن و با ابروهای کماتی و چشمانی درشت و رخوت زده ، بر سریر سلطنت نشسته است . محتملاً مهر علی تکچهره هائی از زنان درباری نیز کشیده است که بیشترشان فاقد امضا هستند . بدون شک مهر علی یکی از نقاشان بزرگ این دوران به شمار می آیند.

عبدالله خان از دیگر نقاشان خاصه فتحعلشاه به شمار می آید که گویا دیواره ای عظیم از مراسم نوروزی و از تالار بار عام در کاخ نگارستان اجرا کرده بود که اکنون از بین رفته است . ولی از مدارک موجود می توان فهمید که فتحعلیشاه در میان دوازده تن از پسرانش بر سریر نشسته است و در زیر شش غلام جنگ افزارهای شاهانه را حمل می کنند . دیوارهای جانبی تصویر درباریان ، سفرای خارجی و در مجموع 118 نفر در مراسم حضور دارند.

نقاشان دیگری در دربار فتحعلیشاه فعال بوده اند که می توان به افراد زیر اشاره کرد :

محمد حسن افشار ، ابوالقاسم ، سید میرزا ، احمد (محمدشیرین نگار) و دیگران

در دوره فتحعلیشاه و دوران بعد از او یعنی محمد شاه قاجار تحولی در نقاشی زیرلاکی ایجاد شد که این دگرگونی ، در خارج از حوزه فعالیت دربار و در اصفهان و شیراز روی داد . و نقاشانی چون نجفعلی (آقا نجف) در اصفهان و لطفعلی صورتگر در شیراز از جمله این هنرمندان هستند . در دربار محمد شاه یکی از شاگردان مهر علی به نام ابوالحسن غفاری (ابوالحسن ثانی) نقاش برجسته ای شد . او از نخستین نقاشانی است که در حدود سال 1262 ه ق برای فراگیری هنر و به خصوص چاپ سنگی (لیتوگرافی) به ایتالیا فرستاده شد .

ابوالحسن خان در موزه های فلورانس و رم به رونمایی از آثار هنرمندان عصر رنسانس پرداخت . او زمانی به ایران بازگشت که دوره سلطنت ناصرالدین شاه فرا رسیده بود . شاه او را ملقب به نقاشباشی دربار نمود که بعداً صنایع الملک لقب گرفت. این نقاش حتی پیش از سفر ایتالیا مهارت خود را در شبیه سازی با استفاده از اسلوب پرداز نشان داده بود . او تحت تاثیر استادان اروپائی تحولی در اسلوب ، شیوه و دید هنریش پدید آمد .

او با وجود درک از قوانین آکادمیک ، همواره در حفظ سنت نقاشی ایرانی کوشش کرد و آثارش از ویژگی خاصی برخوردار شد .

ابوالحسن غفاری در مقام نقاشباشی دربار دو سفارش بزرگ را به عهده گرفت:

- نخست نقاشی مراسم نوروزی ناصر الدین شاه
- دوم مصور سازی کتاب هزار و یک شب که او به همراه شاگردانش کتاب را در شش جلد و مشتمل بر 1134 صفحه تصویر به اتمام رساند که به مثابه آخرین تلاش ها برای حفظ سنت کتاب نگاری ایرانی است :

به فرمان ناصرالدین شاه مسئولیت چاپ (طبع) روزنامه دولت علیه ایران به ابوالحسن غفاری سپرده شد . چندی بعد با اعطای لقب صنایع الملک ، اجازه تاسیس مدرسه دولتی نقاشی و چاپ به او داده شد. که نخستین نقاشخانه دولتی برای تعلیم رایگان نقاشی به شیوه جدید تاسیس شد که در شوال 1278 ه ق آماده به پذیرش هنرجو شد . هر چند فعالیت این نخستین هنرستان چندصباحی به طول نکشید لیکن در ایجاد حرکتی تازه در نقاشی و هنر ایران گامی موثر برداشته شد .

او چهره نگاری بی بدیل و وقایع نگاری توانا بود . شاگردان او نیز به چهره نگاری پرداختند ولی هیچ کدام در عرصه چهره نگاری و روانشناختی پس از صنایع الملک برخی از هنرآموزان برای تحصیل به اروپا رفتند.

علی اکبر خان مزین الدوله و عبدالمطلب مستشار از جمله آنان بودند.

مزین الدوله در مدرسه هنرهای زیبا (پاریس) آموزش دید و پس از بازگشت به ایران (1258 ه ق)

مدتی به ناصرالدین شاه درس نقاشی و فرانسه می آموخت.

مزین الدوله کار تدریس در مدرسه جدید علوم و فنون ، دارالفنون را در نقاشی به عهده گرفت . (تأسیس دارالفنون در 1268 ه ق انجام گرفت). او همچنین معلم موسیقی علمی و از نخستین بنیانگذاران تئاتر ایران بود .

مزین الدوله عمدتاً به نقاشی منظره و گل می پرداخت و در اسلوب و تکنیک رنگ روغنی مهارت خاصی یافته بود .

روش علمی و اسلوب منطقی آموزش های دارالفنون در پرورش نسل های برجسته آن روزگار و حتی تا دوران انقلاب نقشی تعیین کننده را بازی می کرد. در سال های بعد از انقلاب که به دلیل نامشخصی این مرکز اشاعه فرهنگ بسته و درس تخته شد و زمانی هم به دست سربازان سیلاخوری سپرده شد و اکنون بعد از ویران شدن مشغول مرمت آن هستند . (سوربن بیش از ششصد سال است که دانشگاه است.) دارالفنون به مثابه نخستین موسسه بزرگ آموزشی دوران تجدد و تحول است که به پامردی امیر کبیر این مرد بزرگ ناجی فرهنگ ایران تأسیس شد . این مدرسه نخستین دارالعلم یا پلی تکنیک در ایران بود.

در مدرسه دارالفنون و دوره های اول شاگردانی چون ابوتراب غفاری ، اسماعیل جلایر ، علی اکبر مصور (مجسمه ساز دربار ناصرالدین شاه) و محمد غفاری پرورش داده شدند .

- ابوتراب غفاری : در شبیه سازی و طراحی و چاپ سنگی تک چهره های رجال درباری مهارت بسیاری به دست آورد. از او طرح هایی در روزنامه شرف (نشریه دوره ناصری تحت سرپرستی میرزا حسن خان اعتماد السلطنه) ابوتراب مسئولیت تصویرگری این نشریه را تا سال 1307 ه ق که خود کنشی کرد به عهده داشت .
- اسماعیل جلایر : با گرایشات عرفانی و مذهبی به نقاشی اشخاص پرداخت . او علاوه بر نقاشی رنگ روغنی به قلمدان نگاری ، خوشنویسی و سیاه قلم می پرداخت.
- محمود خان ملک الشعرا : او هنرمندانی با روحیه شاعرانه و دانش پرور بود . او علاقه فراوانی به توپوگرافی یعنی بازنمایی دقیق ساختمان ها ، خیابان های شهری و غیره داشت. نقاشی های او چشم انداز های شهری ، تصاویر دقیق و مستند از کاخهای سلطنتی و نمایش استادانه پرسپکتیو و بازنمایی نور است . یکی از شاهکارهای نقاشی او پرده رنگ روغنی با عنوان "استنساخ" است .

این کار اعجاز آمیز نمایشی از هندسی کردن و ساده کردن فضا و فرم است. اغراق در نورپردازی و سایه و روشن ، تلفیق عناصر دوبعدی و سه بعدی و اجتناب عالمانه از پرداختن به تزئین و ریزه کاری و ساده کردن روابط تصویری ، که موجب قوت و استحکام فرم های اصلی شده است ، کاری است نو و توانمند در عرصه نقاشی. دوران تجدد.

مهدی مصورالملک و میرزا موسی ممیزی : علاوه بر چهره نگاری از زندگی و کار مردم نیز نقاشی کردند.

پنج نسل از نقاشان ایرانی از محمد زمان تا نیمه دوم سده سیزدهم تحول نقاشی را دنبال کردند ، به سنت پناه بردند و بعد از دستاوردهای غربی تأثیر پذیرفتند و در جایی بین سنت و تجدد خواهی سرگردان ماندند و گاه به دنبال راه حل سوم یعنی به دست آوردن سنتی از دو رویکرد فرهنگی جدید بودند.

سرانجام در اواخر سده سیزدهم محمد غفاری (کمال الملک) با انتخاب گزینه و رویکرد نهائی یعنی آکادمیسم اروپائی موجب گسست و افسوس بین سنت و مدرنیسم می گردد.

محمد غفاری : (کمال الملک)

محمد غفاری هنر آموزی را در دارالفنون شروع کرد و زیر نظر مزین الدوله کار کرد . کمال الملک تک چهره ای از اعتضاد السلطنه (رئیس دارالفنون) می سازد . از روی عکسی که میرزا احمد عکاس (صنایع السلطنه) گرفته بود . شاه هنگام بازدید از دارالفنون این اثر را دید و آن را پسندید . نقاش را فراخواند و به او لقب نقاشباشی و پیشخدمت حضور همایونی داد . (1300 ه ق)

کمال الملک در آن زمان بیست سال داشت جایی در عمارت شمس العماره به او دادند و بعد جایی در عمارت بادگیر و در آن جا مشغول کار شد.

بعدها معلم نقاشی شاه شد و لقب کمال الملک گرفت . پرده معروف تالار آینه در این سال ها کشیده شد .

بعد از کشته شدن ناصر الدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی (قطار و شاه عبدالعظیم) کمال الملک به اروپا رفت (1314 ه ق - 1897 م)

و مدت سه سال در فلورانس رم و پاریس گذراند و به رونگاری و کپی آثاری از تیسین و رامبراند پرداخت . با فانتن لاتور آشنا شد . این اقامت تأثیری عمیق در جهان بینی و تکنیک و اسلوب کاری او گذاشت . (توضیح داده شود) .

به دستور مظفرالدین شاه در سال 1317 ه ق یعنی مقارن با 1900 میلادی به ایران بازگشت . ولی با شرایط جدید نتوانست کنار بیاید و بین سال های 1319 تا 1322 ه ق در عراق به سر برد و در آن سال ها بود که پرده های نقاشی زرگر بغدادی ، فالگیر یهودی و میدان کربلا را نقاشی کرد .

در سال های بعد و بعد از مراجعتش به ایران مدرسه صنایع مستظرفه (هنرهای زیبا) را بنا نهاد . و ریاست کل اداره صنایع مستظرفه (وزارت فرهنگ و هنر) را به عهده گرفت .

مدرسه کمال الملک به تربیت شاگردانی همت گمارد که بعدها راه او را ادامه دادند و مکتب کمال الملک را به وجود آوردند .

بعدها به دلیل اختلافاتی که با وزیران معارف بر سر استقلال مدرسه پیدا کرد از همه فعالیت ها و مشاغل کناره گیری کرد (1346 ه ق) و به نیشابور و ملک شخصی خود رفت (1347 ه ق) . در آن جا بر اثر حادثه ای یک چشم خود را از دست داد ولی تا سال های آخر عمر خود به نقاشی ادامه داد .

او نقاشی بود که به طور جدی از سنت نقاشی ایرانی دوره قاجار فاصله گرفت و به طبیعت نگاری پرداخت .

با ظهور کمال الملک وظیفه ای جدید برای هنرمند معین شد .

استاد آیدین آغداشلو در تحلیل روند تأثیر پذیری و تأثیر برداری هنر غرب بر هنر ایران می نویسد:²

تأثیر نقاشی غربی در ایران ، از جوانب دو و وجه مختلف و متعدد آغاز شد که در یک جمع بندی کلی ، همچنان حاصل گسترش رابطه ی اقتصادی و فنی و سیاسی با جهان غرب بود .

از نیمه قرن نوزدهم ، نقاشی رنگ و روغنی به شیوه غربی و کپی کاری مرسوم شد و اساتیدی در این شیوه بار آمدند که صاحب مهارت فراوان و خلاقیت اندک بودند . در همین زمان یا کمی بیشتر ، شرفیانی ، خود داوطلب آموختن شیوه غربی در نقاشی شدند و این طور نبود که تمامی این تأثیر پذیری و تأثیرگذاری ، حاصل "توطئه" غربیان باشد و بیشتر ، ما خود خواهان این آموزش و تقلید شدیم .

اگر قصه جعلی فرستاده شدن محمد زمان در اواخر حکومت صفویان به ایتالیا برای یادگیری نقاشی غربی و قضیه مسیحی شدن او را کنار بگذاریم ، اولین گروه نقاشان ایرانی ، در نیمه اول قرن نوزدهم

به اروپا گسیل شدند و مهمترین آن ها ابوالحسن غفاری (صنایع الملک) بود که شبیه سازی در حد

2 . کتاب گفتارها و گفت و گوهای دیگر (1378-1381) آیدین آغداشلو

عالی آموخت و در بازگشت به شاگردش تعلیم داد .

نویسنده معتقد است که :

عمده ترین علت رسمیت یافتن نقاشی به دلیل کم اهمیت شدن و رنگ باختن نقاشی ایرانی قرن سیزدهم در برابر تمایلات غربی شدن . به تدریج نقاشی ایرانی از سه عنصر ایرانی ، محلی ، اروپائی

به وجود آمد و کم کم این شکل از عناصر تلفیقی و یا التقاطی جای خود را به نقاشی کامل العیار شیوه غربی داد . زمینه ساز اصلی این جایگزینی ، ولادت عصر جدیدی بود که تقریباً در همه بنیان های زندگی اجتماعی انسان ، راه کارها و امکانات تازه ای را ارائه داد و مفاهیم جدیدی را وارد حوزه های گوناگون شئون اجتماعی کرد .

جوامع فئودالی اواخر قرن نوزدهم در برابر مفاهیم نوین معنای زندگی اجتماعی و در برابر تحولات رادیکال این دوران پوست ترکاند و قوانین و شیوه زندگی قرون وسطائی و حتی بدوی ، تحت تأثیر چنین تغییرات جهانی از هم گسست . و مظاهر تمدن و فرهنگ غربی ، ساحت فرهنگی قاره آسیا ، افریقا را به نفع دستاوردهای نوین خود بر هم زد . این تأثیر گذاری با شدت یافتن سرعت تحول ، تجدد خواهی و انقلابات نقشی بنیادین در استحاله و دگر دیسی فرهنگ ها و سنت های بومی کشورهای توسعه نیافته بازی کرد .

در نقاشی اواخر قرن نوزدهم و پایانه سلطنت قاجار گرایش به ناتورالیسم و وقایع‌گرایی پیدا شد. بسیاری از هنرمندانی که دوران اشباع و یکتوختی مینیاتورها را پشت سر گذاشته بودند، فضای تازه

را با کنجکاو و تحسین و از سر قبولی و کمی هم چالش‌گری پذیرا شدند و خواستند تا معنا و

مفهوم پیچیده و ظریفشان را در این بستر نامانوس بیگانه جاری کند.³

از همین رو اتفاقی نیست اگر با اشتیاق و مهارتی همسان "محمد غفاری کمال‌الملک" ایرانی و "گوردن" هندی و "کوروداکیوته رو" ژاپنی تصاویر زن در آشپزخانه و عنایت‌خان در بستر مرگ را نقاشی می‌کنند تا لحظه‌ای گذرا از "واقعیت میرا" را برای همیشه ثبت کنند.

نفوذ عناصر غربی در نقاشی موجب شد تا به یکی از پرسش‌های بنیادین هنر ایران یعنی "بازنمایی صورت عینی و واقعی جهان" پاسخ داده شود و نقاشان بتوانند با استفاده از اسلوب‌ها و فنون، و مناظر و مرایا (پرسپکتیو) و کار با رنگ و روغن بر روی پارچه بوم، در ابعاد بزرگ و کوچک، شبیه‌سازی و منظره‌کشی و پرتره‌کشی یا چهره‌نگاری، تصاویری واقعی‌تر و ملموس‌تر از جهان نقاشی کنند.

موج تجدد خواهی ناشی از شرایط جدید اجتماعی، موجبات انقلاب مشروطیت را فراهم ساخت و پیامدهای اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی آن به گشایش فصل جدیدی در هنر و ادبیات آن دوران شد. کمال‌الملک غفاری در مقام واپسین نقاش برجسته دربار قاجار بیش از همه بار تحول را بر شانه‌های پهن خویش تحمل کرد.

او پس از سفر مطالعاتی به اروپا و بازگشت به ایران در سال 1289 شمسی برابر با 1911 میلادی به تاسیس مدرسه صنایع مستظرفه اقدام نمود تا بتواند اصول آکادمیک و صحیح را به شاگردش تعلیم دهد.

3. همان منبع _ آیدین آغداشلو

یک مقایسه تطبیقی با شرایط هنردر اروپا شاید روشن‌گر نکات ناروشن در تحول آن سال‌ها باشد.

فعالیت حرفه‌ای و تعلیم هنر در کارگاه‌های درباری منسوخ شد و گامی بزرگ در تعلیم آموزش نوین هنر برداشته شد. این تغییر کیفی به دلیل عدم تطابق زمانی با شرایط، تحولات، و آموزش هنر در کشورهای غربی عملاً موجب تحولی بسیار بنیادین، همانگونه که در ادبیات و شعر افتاد، نگردید این روند با شکل‌های تازه‌تری 30 سال بعد با تاسیس هنرکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران (به ریاست گذار، آندره گذار _ گویا پدر همین ژان لوک گذار سینماگر فرانسوی باشد.) و بیست سال بعد با تاسیس هنرکده‌ی هنرهای تزئینی ادامه یافت.

نقاشی مکتب کمال‌الملک و شاگردانش، فاصله میان نقاشی سنتی قاجاری و نقاشی آکادمیک غربی را از بین برد. الگوهای جدید جایگزین قوانین گذشته نقاشی گردید.

شاگردان کمال‌الملک، آشتیانی، شیخ، اولیا، حیدریان، یاسمی، وزیری. هدف و تعلیمات استادشان را فرا گرفته و به اشاعه‌ی آن پرداختند.

نقاشان واقع‌گرا و آکادمیک دیگری هم چون میر مصور و رسام ارژنگی و حبیب‌محمدی که از روسیه برگشته بود به طور مستقل کارشان را آغاز کردند و به تاسیس کارگاه‌هایی اقدام نمودند، از دیگر نقاشان برادران پتگر، اصغر و جعفر شاگردان بسیاری را تعلیم دادند.

این گرایش توانست سال‌ها با مقبولیتی عام روبرو شده به درون خانه‌ها نفوذ کند.

تقابل آکادمی با مدرنیسم

(شرایط کل هنر و مدرنیسم ادبیات: جمالزاده، هدایت، شعر نیما و ملک‌الشعرا و نسل جدیدتر، تناتر و سینما و عکاسی)

با آغاز دهه 1320 شمسی نقاشان جوان دیگری پس از کسب اندوخته‌ها و توشه‌های جدید از راه رسیدند و تعریف و معنایی جدید را از تحولات هنر غرب ارائه دادند و خوانشی دیگرگونه و رادیکال از اثر هنری و هنرمند را به میان کشیدند و وارد چالشی جدی با طرفداران نقاشی و مجسمه‌سازی آکادمیک شدند و هر یک از این جرگه‌ی هنری با تلاشی بی‌امان در صدد حذف دیگری برآمد که اغلب با جدل و هتاک‌های فراوان همراه بود. برخی از این برخوردهای شدید در مقاله‌های پرخاشگر مجله خروس جنگی (1327-1330) چاپ شد.

و در همان زمان هنرمندان طرفدار آکادمیسم به نقد و کوبیدن مدرنیسم پرداختند و آن را با انگ غرب‌زدگی (همانگونه که در ساحت اندیشه و هنر روی داد، غرب‌زدگی جلال‌آل احمد) به شدت مورد انتقاد قرار دادند که این گرایش به سرکوب دستاوردهای نوین هنر غرب همچنان به بهانه‌ی

دفاع از دستاوردهای هنر مدرن ایران ادامه دارد و بازپس ماندگان این سیاق و هنرمندانی را که با رسانه های نوین و امکانات فناوری جدید به خلق آثاری می پردازند ، مور انتقاد قرار می دهند .

این روند با باز شدن دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران و هنرکده هنرهای تزئینی رو به افول گذاشت.

نکته قابل توجه این است که تحولات هنر نقاشی ایران از مکتب قاجار تا دوران نوین هنر آکادمیک بر بستر چالش های آرام و بطنی که از قرن یازدهم تا سیزدهم طول کشید ، صورت پذیرفت و حرکت گام به گام و بطنی آن توانست برخی از ویژگی های فرهنگی و قوانین سنتی هنر را با خود هماهنگ کرده و به سنتزی منطقی و خوشایند برسد.

تلاش مدرنیست را بر بستر چالش ها و تحولات منطقی و زیربنایی آکادمیسم در ایران صورت نگرفت ، بلکه اغلب با گرتّه برداری و تقلید شتابان و همه جانبه ی سبک ها و روش ها و گرایش های گوناگونی که حاصل تلاش ها و کشف های گسترده ی هنرمندان مدرنیست و پیشتاز اروپایی در طول ده ها سال از امپرسیونیست ها تا کوبیست ها و دادائیست ها ، سوررئالیست ها و فوویست ها و اکسپرسیونیست ها و نقاشان آبستره به ثمر رسیده بود انجام پذیرفت و با الگوبرداری از شیوه های بیانی ، راه طبیعی تحول نقاشی آکامیک به مدرن را مخدوش کرد.

• دوران هنر مدرن ایران

موج تجددخواهی برخاسته از تحولات اواخر قرن نوزدهم در جهان و همسایگی کشور ایران ، به ایجاد کانون های نقد و تحلیل و تفسیر و تغییر در بطن جامعه فنودالی دوران قاجار شد.

این کانون های آتش سرانجام به صورت یک تحول اجتماعی سر از خاکستر برآورد و انقلاب مشروطیت همچون انفجاری ارکان جامعه به خواب رفته را لرزاند.

کمال الملک نیز فکر تجددخواهی را در سر می پروراند.

او بعد از مراجعت به ایران مدرسه صنایع مستظرفه را با نیت اصلاح اصول نقاشی و مجسمه سازی در ایران بنا نهاد . 1289 شمسی برابر با 1911 میلادی . این مدرسه اقتباسی ناقص از نظام آموزشی غربی را پیش برد.

اندیشه تجددخواهی بی آنکه مفهوم اساسی آن یعنی مدرنیته کاملاً شناخته شود و در عرصه های مختلف اجتماعی ، فرهنگی ، سیاسی و هنری تبلیغ شد و به کار برده شد.

مفهوم مدرنیته بدون آن که نهادینه شود موجب چالش های تند و تیز بین طرفداران سنت و تجدد شد که این دو گرایش هنوز هم در عرصه های مختلف عامل اصلی پلیمیک های تند می شود. تحول هنر درست است که در اواخر قاجار آغاز شد ولی تحولات عصر پهلوی موجب تشدید ضرباهنگ تحول گشت.

اما الگوبرداری از غرب حرکت طبیعی تحول را از نقاشی ایران گرفت. مکتب کمال الملک توانست بر بستر چنین هدف و آرمانخواهی شکل بگیرد و تعدادی هنرمند ، نقاش ، مجسمه ساز را برای اثرگذاری و تعلیم جامعه آینده آماده کرد.

حسین طاهرزاده بهزاد ، اسماعیل آشتیانی ، حسنعلی وزیری ، رسام ارژنگی ، میر مصور ارژنگی ، علی اکبر یاسمی ، علی محمد حیدریان ، حسین شیخ ، ابوالحسن صدیقی ، از جمله هنرمندان رسمی و شاخه شده عهد رضا شاه بودند.

بر این عده می توان نام های دیگری را افزود و مسامحتاً عنوان مکتب کمال الملک را بر آنها نهاد.

فتح اله غباری ، رضا شهابی ، مارکار قرابگیان ، محمود اولیا ، رضا صمیمی ، مصطفی نجمی ، علی اصغر و جعفر پتگر ، هوشنگ پیمانی

در مجموع هنر کلاسیک غرب رافائل ، تیسین ، روبنس ، رامبراند الگویی راهشان بودند.

می توان قبول کرد که آنها به مدت 70 سال هنر معاصر ایران را تحت نفوذ داشتند.

• نقاشی قهوه خانه:

مدعی نقاشی دورانی است که بر اساس سنت های هنر مردمی و دینی و یا اثرپذیری از طبیعت نگاری مرسوم به دست هنرمندانی مکتب ندیده (خود آموز) به وجود آمد و بیشتر در دوران مشروطیت شکل گرفت . برخی از پژوهندگان قدمت آن را به دوران صفویه پیوند می زنند .

موضوعات آن:

نقاشی از میان اصناف برخاسته بود (کاشیکاری ، گچبری ، نقاشی ساختمان)

و به گمان این شیوه پیوندهائی با نقاشی سنتی ماقبل خود داشت.

حسین قوللر آغاسی ، محمد مدبر ، فتح الله قوللر ، حسین همدانی ، حسین اسمائیل زاده (چلیپا) و عباس بلوکی فر : از جمله نقاشان این گرایش هستند

امروزه این نقاشی مردمی به علت از دست دادن کارکردهای اولیه اش اهمیت خود را از دست داده و کاملاً از رونق افتاده است .

سنت شاهنامه خوانی و ذکر پهلوانی های گذشته امروزه با ورود تلویزیون و رادیو به خاموشی گذاشته است و نقاشی قهوه خانه با از دست دادن این پایگاه کم کم رو به افول و فراموشی گذاشته است . هر چند اخیراً شنیدیم یکی از دانشکده های دولتی ، درصدد احیای آن و گذاشتن دوره های آموزشی آن است و فراموش کرده اند که این جریان عمده ترین خصلتش در شکل خودآموز هنرمند است . آموزش آن به صورت دانشگاهی معنایی ندارد . تازه چه کسی آموزش بدهد این عمل مثل احیاء مکتب خانه های قدیم است .

• نقاشی نوین یا نوگرای ایران:

از مقطع سالهای 1320 ه ش تحولات چشمگیری در عرصه حیات فرهنگی ایران روی داد . این سالها مقارن با ورورد اشغالگران و تجاوز گران انگلیسی و روسی بود که به بهانه جنگ جهانی دوم خاک ایران را از جنوب و شمال اشغال کردند و هر کدام به بهانه جنگ مقاصد شوم خودشان را پیش می بردند. دانشگاه تهران در سال 1313 ه ش پایه گذاری شد و در سال 1319 اسمائیل مرآت وزیر معارف وقت از آندره گدار خواست هنرکده هنرهای زیبا را در مهرماه همان سال پایه گذاری کند که گویا در بخشی از دانشکده فنی جای می گرفت . (در زیرزمین 1318- دبیرستان مروی بعد تهران) این دانشکده در سال 1324 در ضلع جنوبی دانشگاه تهران افتتاح شد و سه شعبه معماری ، نقاشی و مجسمه سازی به وجود آمد.

دو استاد فرانسوی مادام امین فر و موسیو دویرول در رشته نقاشی و مجسمه سازی تدریس می کردند.

نخستین مرکز مهم آموزش دانشگاهی هنر در ایران گردید.

اولین دوره هنرکده (1324 تا 1319) سه دانشجو از رشته نقاشی فارغ التحصیل شدند : جلیل ضیاپور ، جواد حمیدی ، حسین کاظمی

به فرانسه رفتند و بعد از بازگشت برخی از آن ها دور هم گرد آمده و حلقه هنرمندان دوران مدرن را شکل دادند.

جرگه هنرمندان نوگرا به تاسیس انجمن خروس جنگی و نشریه ای به همین نام در سال 1328 توسط شاعران نوپرداز و هنرمندان به رهبری جلیل ضیاپور ، منوچهر شببانی ، حسن غریب و حسین شیروانی شکل گرفت .

نخستین نگارخانه به نام آبادانا به همت جواد پور ، حسین کاظمی و هوشنگ آجودانی در تهران تاسیس شد (1328)

از این زمان به بعد چالشی جدی بین گرایش های کهنه و نو فضای هنر را فرا گرفت و بعد از گذشت نزدیک به ده سال سرانجام با برپائی نخستین بینال تهران (1337 ه ش) به پیروزی نوگرایان انجامید . بعد از این تاریخ نقاشی نوگرا (هنر نوگرا) رشد و تعالی خود را آغاز کرد و مورد قبول جامعه رسمی و نیز روشنفکری واقع شد . هنر نوگرا همچون سایر رشته های هنری جدید با مسائل بنیادین جامعه ای که حرکت به سوی مدرنیسم و تجدد تجربه می کند گره خورد.

از این پس هنر نوگرا که در نقاشی و مجسمه سازی خلاصه می شود مجبور به آزمایش روش ها و اسلوب های مختلف شد و به طبع آزمائی پرداخت.

بدون شک معضلات ناشی از جذب دستاوردهای غرب در هر عرصه ای روی نمود و دنیای هنر نیز خارج از این قاعده نبود .

بازگشت نسل سوم از خارج تاثیرات عمیق تری بر تحول و دگرگونی هنر گذاشت . کسانی چون مارکو گریگوریان ، سهراب سپهری ، محسن وزیری ، پرویز تناولی ، بهمن محمصص ، بهجت صدر ، هانیبال الخاص ، کاتوزیان و غیره که تاثیر بسیار مهمی بر نسل خود نهادند ، و کسانی چون قندریز ، پیل آرام ، پروانه اعتمادی ، نامی ، جعفری ، روحبخش ، محجوبی ، ممیز ، احصانی ، فریده لاشانی ، فریدون آو ، گلستانه ، عربشاهی و ناصر اوپسی نهادند.

این تاثیر و تأثر آن تا آستانه سال های پنجاه طول کشید و از آن هم فراتر رفت . هنرمندان هنر نوگرای این دهه فاصله زیادی از نسل های قبلی گرفتند .

گرایشات فیگوراتیو ، طبیعت گرایانه تغییر پیدا کرد و به انتزاع رسید . در مرز این انتزاع گرایشاتی به طرف کالیگرافی متولد شد و شکل هائی از گرایشات تزئینی در آثار برخی از هنرمندان پیدا شد .

در این سال هاست که جمعی از هنرمندان و روشنفکران به نقد از تأثیر برداری صرف از گرایشات هنری غرب پرداختند .

در عرصه ادبیات ، جلال آل احمد با کتاب غرب زدگی و ما و روشنفکران ، خسی در میقات با نقد از مدرنیسم یا به عبارتی طرفداران مدرنیسم در ایران پرداخت . دکتر شریعتی در سلسله نوشته هایش و سخنرانی هایش نوعی بازگشت به مرجع و خویش را تبلیغ کرد . این نقدها چنان تأثیرگذار بود که حتی سیاست فرهنگی دولت وقت در پی چاره اندیشی و بازگشت به ارزش های گذشته افتاده ، تبلیغ ناسیونالیسم و خواب و رویای گذشته چنان در رگ و پی حاکم قدیم ریشه دواند که اقدام به راه اندازی ماسکاراد و مضحکه ی جشن های 2500 ساله شد . اما این مسئله به یک سان عمل نکرد . فرح در پی بنیان گذاری های فرهنگ و هنر ملی بود . و تشویق او ، هنرمندان هنرهای تجسمی در صدد بر آمدند به خلق هنری ملی و یا هنر ایرانی با ویژگی های خاص قومی فرهنگی و هنری این مرز و بوم بپردازند . ایجاد یک مکتب هنر ملی

ویژگی این هنر و یا جریان هنر ملی را می توان در چند مؤلفه زیر خلاصه کرد:

1. خلق جریان هنری که از یک جهت تمامی خصوصیات هنر مدرن جهانی را دارا باشد .

2. از طرف دیگر از رنگ و بوی فرهنگ قومی ، بومی ایران نشأت و تاثیر پذیرفته باشد.

3. این جریان در واقع سنتزی باشد بین سنت و مدرنیسم و خصوصیات ویژه یک هنر مدرن ملی را دارا باشد .

جنبش - جریان گروه سقاخانه بر بستر چنین جریان حاکمی بر عرصه سیاست فرهنگی سال های پنجاه شکل گرفت و بالید.

در طی این سال ها جریان دیگری از هنر رشد کرد که جریان اپوزسیون ، نقد و انتقاد را نمایندگی می کرد. آثار خلق شده نوعی اعتراض و انتقاد در یک می کشیدند و گاه قلم تیز کاریکاتوریست هائی چون توفیق ، اردشیر محمص ، درم بخش و غیره آن را در میدان ادبیات و اندیشه و هنر مرئی می کردند.

گرایش هنر متعهد در سالهای دهه پنجاه رشد کرد و بالید .

رنالیسم سوسیالیستی

رنالیسم ویژه ایران تا انقلاب

دو شاخه شدن این جریان : مذهبی - غیر مذهبی

جریان جنگ و تبلیغی شدن هنر

سال های بعد از انقلاب

رسمی شدن هنر ، هنر رسمی و به گل نشستن جریان هدایت شده . هنر رسمی

گرایش به فرمالیسم

تولد رسانه های نوین

شرایط هنرمندان نسل امروز در ایران و خارج از ایران

نتیجه گیری...

فصل دوم:

ضیاپور کوبیسم را جامع ترین مکتب نقاشی می دانست و به همین دلیل سال ها در تلاش بود تا نظام هندسی نه سامانه ساختاری آن را با هنر سنتی و بومی ایران جا بیندازد. او بعد از گذشت بیش از چهل سال چیز دیگری را مطرح کرد " برای من همان کافی بود که بیدارباش بدهم و بگویم:

خودمان باشیم و تکرار نکنیم و مقاد نباشیم.⁴

تلاش ضیاپور و دوستانش نتیجه درخشانی ندارد و گروه های بعدی دوباره به اروپا رفته و برگشته و نوآوری کردند (دلیل)

4. فصلنامه هنر ص 93-76 سخن نو را که حلاوت دگر است.

در فاصله بین سال های 30 تا 50 همه گرایش ها در نقاشی ایران دیده می شود. ناتورالیسم، امپرسیونیسم در کارهای اسفندیاری، حمیدی و ...

کوبیسم در ایران به مثابه نقاشی و هنر هندسی شناخته شده است و این امر هیچگاه نتوانست به درون پوسته ی فرم و ساختار و سامانه ی آن نفوذ کند و در سطح ماند.

به سه دوره ی پست سزان، آنالیتیک و سنتتیک توجه شود.

نظرات موافق و مخالف در مطبوعات آن زمان شروع شد.

هادی سیف: نوآوری کوبیسم در ایران را جدائی هنرمند و جامعه می داند.

او می نویسد: تنها بدعتی که کوبیسم در ایران به جای گذاشت شروع سرفصلی به اسم جدائی بین دنیای هنرمند و جامعه بود. بیشتر هنرمندان ایرانی با تقلید از خطوط گنگ و هندسی به نوعی پیام های مرموز دل بستند و روز به روز خط هنری خود را از جامعه جدا کردند.⁵ (تولد هنرمند روشنفکر _ الیت)

با وجود این کوبیسم بر آثار هنرمندانی چون ابوالفضل عمومی، ناصر اویسی، محسن وزیری مقدم، ژاره تباتبائی و بهرام دبیری! اثر گذارد.

در مورد بهرام دبیری باید گفت اگر پیکاسویی نبود، نقاشی به نام بهرام دبیری وجود نداشت و به خصوص پیکاسوی طراح؟؟ آنتیب

5. چرا پیکاسو به هنر شرق التفات نکرد. روزنامه رستاخیز شماره 1/93

پس می توان گفت اثر کوبیسم و به خصوص پیکاسو تا عصر ما طول کشیده است.

گرایش دیگر:

سمبولیسم است و سوررئالیسم است، که از جریان های تاثیرگذار سال های 40 و 50 بودند. این دو گرایش از چند نقطه نظر قابل بررسی است.

1. سوررئالیسم در اروپا، سال های 1930 به بعد تا جنگ جهانی دوم به مثابه گسترده ترین جنبش هنری و اجتماعی می شود که از اقبالی جهان شمول برخوردار می گردد.

2. هنرمندان اروپا، امریکا، آسیا در طول سال های قبل از جنگ به سوررئالیسم و جنبش روشنفکرانه و متعهد آن پیوستند.

این امر در ایران نیز از پیامدهای جنبش روشنفکری در ایران بود که به نوعی با جنبش سوررئالیسم که تا مرگ آندره برتون در سال های 60 هنوز زنده بود در ارتباط بود. شاید بتوان گفت آخرین نقاشان برجسته این جنبش هنری را دلوو و سالوادور دالی دانست. در ایران اما سوررئالیسم از ضمیر ناخودآگاه نشأت نگرفت و نظریه فروید بر انکار هنرمندان ایرانی استوار نبود بلکه با دنیای غیر ملموس و خیالپردازی ها و رمانتیک و حتی نامائوس ویاس آلود الفت و نزدیکی داشت. و گاه یادگار اسطوره ای دوران های گذشته در آثار آنان متجلی می شد.

در ادامه این شیوه بود که نقاش ایرانی به فضاهای خیالی گرایش یافت که با نوعی نیهیلیسم خیام وار همراه بود. در عین حالیکه از لادری گری خیام به دور بود. سهراب سپری (در دوره ای) قاسم حاجی زاده، ایران درودی، حجت الله شکیبیا، آیدین آغداشلو، کریم روحانی، رحیم روحانی، علی اکبر صادقی از برجسته ترین آن ها به شمار می آیند (شاید بتوان اسپهبد و واحد خاکدان را نیز در این گروه آورد هر چند نمی توان به خط مشترک و دیدگاهی مشترک در بین آن ها قائل شد. به جرأت می توان گفت حتی شاید به بیانیه های اعلام شده ی سوررئالیست ها که آندره برتون در سال های دهه 20 میلادی آن ها را تدوین کرد.

1. مانیفست (بیانیه) اول 1924 با عنوان مانیفست سوررئالیسم

2. بیانیه شماره دوم در سال 1928 با عنوان سوررئالیسم و نقاشی

3. مجلات دیگری همچون انقلاب سوررئالیست

التفاتی نداشته و به آن مقید نبوده اند.

خانم ایران درودی را می توان شاخص ترین هنرمند این جرگه دانست که در سال های دهه 40 و 50 ایران بسیار فعال بود. او در برابر منتقدین که آثار او را متأثر از آثار دالی قلمداد می کردند جواب می دهد: تابلوهای من از آثار سالوادور دالی عمیق تر است!⁶

این نقاش از محدود کسانی است که علاوه بر نقاشی دستی هم در قلم داشت و مدتی به نوشتن نقدهای هنر در مطبوعات ایران پرداخت:

او از هنرمندانی است که به مارکتینگ و معرفی خود بسیار اهمیت می داد.

چند کتاب از آثار خود را به چاپ رسانده است 3 هزار تومن، 500 هزار تومان

6. رستاخیز شماره 742 ص 22

از نقاشان دیگر علی اکبر صادقی (1326 _ تهران) را می توان نام برد که با فضاهای اساطیری و مضامین ملی و عرفانی نقاشی می کند .

حجت الله شکبیا متأثر از فضاهای گوستاو مورو (نقاش برجسته سمبولیست فرانسوی) و مینیاتور های ایرانی کار می کند .

آیدین آغداشلو اما ترکیبی است از نوعی نگرش تصویری شبیه به کیریکو و فضاهای فانتاستیک . نقاشی های او بین سوررئالیسم و رئالیسم و فانتاستیک و سمبولیسم در نوسان است .

در هر حال او یک نقاش فیگوراتیو است که با گرایش به جهان پست مدرن ترکیبی از اجزا برگزیده را در یک ساحت تصویری به تصویر می کشد که گاه با دخل و تصرف در پرتزه ای از ساندرو بوتیچلی (هویت) (خاطرات انهدام) و یا در مینیاتور ایرانی و یا پرتزه قاجاری (سال های آتش و برف) و یا در مرثیه های تصویری خویش (فرشته های در حال فرود) یا انهدام کیانی

بدون شک او نقاشی متفکر و نقاد و قلم زنی قهار و کارشناسی بی نظیر است .

کارهای واحد خاکدان را می توان در محدوده هیپر رئالیسم و سوررئالیسم قرار داد.

اما اسپهبد کارهایی در محدوده سمبولیسم ، سوررئالیسم و رئالیسم آفرید.

او یکی از سیاسی ترین نقاشان نسل خود بود که با نگاهی شخصی مسائل مربوط به هنر ، آزادی بیان ، آزادی و حقوق شهروند را می پانید . حضور کلاغ ها (فضول ، آگاه) با خصلتی دوسویه معرف چیزی و یا موجودی که می پاید . موجودی که می داند و حضور دارد نمایانده می شود.

● گرایشات اکسپرسیونیستی :

ظهور این گرایش هنری در ایران با اولین بینال نقاشی تهران 1337 مقارن بود . آثاری با مضامین سنتی ، دینی و نیز حالت های انسانی چهره سازی متأثر از این شیوه نقاشی بود .

اکسپرسیونیسم با رویکردهای اجتماعی در برابر بی تفاوتی و هنر غیر اجتماعی شکل گرفت.

شیوه بیانی هنرمندانی که در این گرایش می توان طبقه بندی کرد.

به شکلی التقاطی ، بین رئالیسم و بیان اکسپرسیونیستی در نوسان هستند . این نزدیکی عمدتاً در موضع گیری های رادیکال و یا انتقادی آثار از شرایط اجتماعی مشاهده می شود .

هنرمندانی چون هوشنگ پزشک نیا ، رضا بانگیز ، جواد حمیدی ، منوچهر شببانی ، سودابه گنجه ای ، و سیراک ملکونیان و بهمن محمص.

برخی از منتقدین هوشنگ پزشک نیا را نخستین نقاشی به شمار می آورند که به این شیوه بیانی نقاشی می کرد .

شاید بتوان کارهای نخستین مرتضی ممیز و به خصوص طراحی های اردشیر محمص را نیز در این طبقه بندی آورد.

این هنرمندان به اجتماع پرداختند . رنج ها و تلاش های مردان سوژه ی کارشان شد . یکی از شاخص ترین این هنرمندان بدون شک بهمن محمص است که با دفرماسیون ها و استحاله های اکسپرسیو به حالت های بیانی قوی در تابلو ها و مجسمه هایش رسید ، به خصوص ساحت بوم و رنگ عرصه مناسب تری برای حرکت قلم و بدن نقاش می باشد . اکسپرسیونیسم ، در شیوه حرکت و قلم گذاری های نقاش مرئی می شود و یکی از مشخصه های آن است . به کار برد رنگ های تیره گاه رنگ های اول عرصه بوم را برای خلاصه گذاری رنگ و حضور هرمنوتیک خط میسر می سازد . خط های تیره و کناره نما ساختار درونی را فرم و فضا را مشخص می کند .

بهمن محمص - رشت 1319 هنرمندی است که آثارش از یک وحدت و یکپارچگی خاصی برخوردار است و مسیر و خط معینی را تا رسیدن به هدف دنبال می کند .

او بعد از مدت ها دوری از وطن به ایران می آید (او ساکن ایتالیا بود) و فضای بعد از انقلاب و مدیریت فرهنگی قادر به درک این هنرمند بزرگ نمی شود و او دوباره شال و کلاه کرده و جلائی وطن می کند . بهمن محمص چندی پیش در غربت از جهان می رود . درست مثل برادرش اردشیر محمص که در یک آپارتمان حقیر نیویورک از دنیا می رود و در وطن خودش حتی جلوی اخبار مربوط به زندگی آثار و مرگ این هنرمند بزرگ را می گیرند و افشاگر بی عدالتی ها ، تناقض ها و پارادوکس های موجود در جامعه قبل از انقلاب و بعد از آن بود . اردشیر هنرمندی منحصر به فرد بود .

برخی از نظریه پردازان تاریخ هنر ، هنرمندانی چون منوچهر معتبر (1325_ شیراز) طراح و نقاش ، بهمن بصیری 1326 و بهروز مسلمیان (1330 سلماس) و احمد امین نظر (1324 _ آبادان) را نیز جزو گروه اکسپرسیونیست ها می دانند . هر چند مهمه تین هنرمندان را می توان در جرگه هنرمندان رئالیست با گرایش های بیانی اکسپرسیونیستی جای داد . زهرا رهنورد نیز در برخی از کارهایش تمایل به اکسپرسیونیسم دارد . و شاید یعقوب عامه پیچ و دوره ای از کارهایش را بتوان در این جمع آورد .

گرایش به اکسپرسیونیسم یکی از رایج ترین شیوه های بیانی دوره مدرن و حتی معاصر ایران محسوب می شود.

• نقاشی آبستره:

دهه 40 را می توان دوران کشت بذریده های نو پنداشت و دهه 50 را دوران برداشت و فرم ارضی سال های 40 با انتقاد شدید جامعه روشنفکری (به علت برنامه ریزی فرم توسط عناصر امریکائی و بخصوص کندی) و جامعه روحانیت به دلیل تقسیم اراضی موقوفه که در اختیار مراکز مذهبی بود ، لیکن اثر خود را بر جامعه به خواب رفته روستائی و رهاسازی و مکانیزه کردن کشاورزی و هماهنگی آن با رشد افزاینده صنعت و فناوری گذارد .

فروش نفت از عمده ترین آلترناتیو های تغییرات و فرم و رشد بود .

جامعه فرهنگی و هنری نیز ، همچون تابعی از جریان تغییر و رشد توانستند به تولید آثار ارزشمندی بپردازند . بدون شک دفتر فرح دیبا با داشتن بودجه های کلان که از محل درآمد سرشار نفتی حاصل می شد همچون عاملی در سرعت بخشیدن به این تحول نقش بازی کرد .

ساختن موزه های رضا عباسی ، آبگینه و به خصوص موزه هنرهای معاصر و فرهنگسرای نیاوران و سایر فرهنگسراها : تالار رودکی نقش مهمی در ارائه کار هنرمندان نوگرای ایران داشتند .

جنبش و هنر شیراز موجب شد تا سرشناس ترین و آوانگاردترین هنرمندان جهان همچون اشتوک هاوزن (موسیقی مدرن) موریس بژار باله مدرن (باله گلستان) یهودی منوهین ، راوی شانکار نخستین کنسرت استاد شجریان ، لطفی ، ؟ معروف به ایران بیایند و یک قطب مهم بین المللی هنر (نتاثر ، موسیقی ، اجرا و ...) به وجود آمد . تالار رودکی در تمام سال با برگزاری کنسرت و اپرا و باله قطب بزرگی از هنر را به وجود آورد . در تهران برگزاری جشنواره عظیم : جشنواره کودکان و نوجوانان ، ادبیات ، انیمیشن و طراحی متاب را به عرصه بین المللی کشاند (ماهی سیاه کوچولو) و جمعی از بهترین و قدیمی ترین طراحان گرافیک ایران ، مرتضی ممیز ، فرشید منقالی ، قباد شیوا و ... در این موسسه فرهنگی گرد آمدند . و شاعران و نویسندگان و مترجمین بزرگی چون احمد شاملو ، صمد بهرنگی ، محمد قاضی ، طاهباز با این موسسه همکاری نمودند .

از دیگر رویداد های مهم جشنواره فیلم تهران بود که در عرض چند سال از اهمیت جهانی قابل توجهی برخوردار شد .

در زمینه هنرهای تجسمی : باز شدن موزه ها و گالری ها ، محیط مناسبی را برای ارائه اثر هنری فراهم آوردند .

شهرداری تهران شروع به سفارش دادن آثار حجمی برای شهر شد. نقاشان جریان آبستره بر بستر چنین تحولی رشد کردند. این ها موج دیگری از فارغ التحصیلان دانشگاه های ایران بودند که برای ادامه تحصیل رفتند و بعد از مراجعت با رویکرد تجربیدی به نقاشی پرداختند.

از بین این هنرمندان می توان به منصوره حسینی ، سهراب سپری ، محسن وزیری مقدم ، بهجت صدر ، مارکو گریگوریان و ... اشاره کرد . که در بینال 1339 (دومین بینال) تهران شرکت کردند .

گرایش به آبستر اکسیون از اوایل دهه 40 شروع شد و در اواخر آن فروکش کرد و از شتابزدگی آن کاسته شد . بدون شک دفتر فرح در حمایت و تشویق هنرمندان این جرگه نقش موثری ایفاء کرد . در بین این هنرمندان یک گرایش نوین نیز در حال شکل گیری بود و آن عبارت از عنایت به ریشه های ملی و سنتی هنر ایران بود . مثل هنر خوشنویسی ، کالیگرافی در کار خانم منصوره حسینی (1325 تهران)

محسن وزیری مقدم 1303 تهران که یکی از پیشتازان هنر مدرن ایران به شمار می رود ، بعد از تلاش هائی که در امپرسیونیسم ، اکسپرسیونیسم به هنر آبستره گرایش پیدا کرد. او نیز خواستار آوردن فرم هائی از هنر کهن ایران در آثار نوین خود بود . او با رویکردهای مینیمالیستی (استفاده از مواد غیر متعارف شن ، فلز ، چوب ، پلاستیک) راهی جدید در بهره وری از مواد و مصالح نو در عرصه هنرهای تجسمی گشود .

جعفر روحبخش 1319-1376 نقشمایه های سنتی (گلیم ، قالیچه ، فرش را مرورد استفاده قرار داد)

عربشاهی (1314) از بزرگترین نقاشان مدرن ایران ، عناصر و نقوش سنتی ، خطوط اوستائی ، و نشانه های تصویری را در نقش برجسته های مسین برنزی و سفالی و سیمانی خود استفاده کرد .

نقاشی های او دنیائی از خطوط و نشانه های کهن است که در فضائی تجربیدی کنار هم چیده شده اند.

این گرایش خاص که در آبستر اکسیون روی داد ، راه را برای گشودن گنجینه های عظیم ثروت فرهنگی و هنری کهن را به روی جهان مدرن و هنر مدرن گشود .

از دیگر نقاشان حسین کاظمی است 1303 تهران که آموزش های او در زمینه هنرهای تزئینی زمینه های لازم را برای گرایشی که بعدها به سقاخانه معروف شد فراهم آورد.

نقاشان دیگری : چون منوچهر یکتائی ، کوروش شیشه گران ، خانم سیحون ، بهجت صدر در این جریان قرار می گیرند.

تمایل به سنت:

تبعیت و دنباله روی از جریان هنر مدرن غرب یعنی بخشی از هنر غرب و با فاصله زمانی حداقل 30 سال عقب تر به عنوان جریان غالب هنر نوگرای ایران در سال های دهه 40 محسوب می شود . ولی از نیمه های این دهه تردیدهای میان پیروی بی چون و چرا از هنر غرب و رجعت به زیرساخت های فرهنگی و هنری منطقه ای : ایران پیدا می شود . این گرایش رفته رفته در تلاش با دستیابی به هویت ملی . هنر ملی عنایت به جستجوی ریشه های سنتی هنر نمودند . سیاست گذاران فرهنگی نیز مشوق چنین جریانی شدند . چون رهیافت های ملی در هنر با نگرش شاه که به نوعی مایخولپای خودبزرگ بینی دچار بود با ترتیب دادن جشن های 2500 ساله در رویای یک ناسیونالیسم ناب ایرانی بود و خود را در برابر پادشاهان بزرگ ایران چون کوروش می دید و خود را شاهنشاه نامید . بی آن که اسباب بزرگی فراهم آورده باشد .

به هر تقدیر برنامه ریزی مدیران فرهنگی و به خصوص تاسیس دانشکده هنرهای تزئینی (دانشگاه هنر) گرایش به آموزش هنرهای تزئینی و کاربردی با نگاهی به ریشه های سنتی فراهم شد .

گرایش به سنت با بهره گیری از نقوش ، ابزار و وسایل ، بافته ها و گلیم و گبه و فرش و حتی نقشبندی نمدها و سایر فرآورده های نساجی . قفل ها و پنجره ها و هر آنچه در چارچوب هنر و صنعت می توانست جای گیرد .

در این میان خط و خوشنویسی به علت ساختار و انعطاف و توان تغییرش از جایگاه دیگری برخوردار شد و تقریباً در آثار بسیاری از هنرمندان مطرح سالهای 50 (زنده رودی ، تناولی ، احصائی ، مافی ، پیل آرام ، بریرانی ، منصوره حسینی و...) ظاهر شده .

از بینال سوم 1341 شاهد نمایش آثاری هستیم که با این گرایش به وجود آمده بودند.

موضوعات آثار نیز از مضامین ملی ، حماسی ، مذهبی تاثیر پذیرفتند . و نقاشی های ادوار گذشته نیز در آثار آن ها مورد توجه قرار گرفت . این گرایش کم کم کسترش پیدا کرد و به جنبشی هدف دار و با انگیزه تبدیل شد .

این گرایش در سال های دهه 50 تبدیل به جریانی همگانی و غالب شد و سرانجام جنبش ، مکتب ، گروه سقاخانه از میان پژوهش های نقاشان سربرآورد.

قصه پرویز تناولی و حسین زنده رودی از بنیان مکتب سقاخانه در سال 1340 و جریان شاه عبدالعظیم ، شهرری

بحران سوریه و افزایش تنش در خاورمیانه

m.rad@gmx.net

سوریه این کشور کوچک با سابقه تاریخی هزاران ساله و مرکز تمدنهای جهانی با جمعیت بیست و یک میلیونی در چمبره کشورهای بحران زده منطقه خاورمیانه دچار سرنوشت نامعلومی شده است. کشوری که نه تنها در خاورمیانه و با کشورهای همجوار خود همانند ترکیه ، عراق اردن ، لبنان و اسرائیل که هرکدام در بی ثبات کردن آن نقش تعیین کننده ای داشته و دارند گرفتار و در گیر بحران وارداتی شده بلکه به وزنه اصلی توازن قوا و شکل گیری ساختار سیاسی اقتصادی و جغرافیای اقتصادی منطقه از چنان اهمیتی بر خوردار شده است که قدرتهای جهانی نظیر آمریکا ، اروپا ، روسیه و قدرتهای منطقه ای همانند عربستان سعودی ، اسرائیل و ایران هم در صددند تا این کشور تعیین کننده در تغییر توازن قوا در سطح جهان را بشکلی با منافع ملی خود همساز و در شطرنج سیاسی منطقه از آن استفاده کنند .

ترکیه از زمان اشغال این کشور در زمان امپراتوری عثمانی بخش بزرگی از خاک سوریه را در منطقه دریای لوان که بخشی از مدیترانه است ضمیمه خاک خود کرده و در صدد الحاق بخش باقی مانده دریای مدیترانه تا مرز سوریه و لبنان است تمرکز جنک فعلی عمدتاً در شهر آله پو نزدیک خاک ترکیه جریان دارد و شامل شهرهای لاتاکیا، و تارتوس میشود روسیه در شهر تارتوس پایگاه نظامی دریایی دارد و هدف اولیه ترکیه و غرب نا امن کردن این پایگاه است که تاسیسات آن شبیه تاسیسات نظامی در شهر آدانای ترکیه است که متعلق به آمریکا و ناتوست که مرکز آموزش مخالفان رژیمهای منطقه مخصوصاً آن بخشی که با غرب همراهی و همگامی ندارند است .

سوریه با 185000 کیلومتر مربع وسعت با ترکیب جمعیتی 10% کردها، 15% مسیحیان ، 15% شیعه علوی و 60% سنی مذهب و در حدود 10% مهاجران فلسطینی و عراقی در 17 آوریل سال 1946 بعداز جنگ جهانی دوم استقلال خود را از استعمار فرانسه بدست آورد پیش از آن تحت کنترل امپراتوری عثمانی قرار داشت این کشور بعداز استقلال در همه جنگهای بین اعراب و اسرائیل بنحوی مورد تجاوز قرار گرفت و در جنگ شش روزه در سال 1967 که اسرائیل با استفاده از اختلافات داخلی در اتحاد شوروی براه انداخت منطقه جولان این کشور و همجوار با لبنان به اشغال اسرائیل در آمد کوه های جولان تامین کننده آب مشروب شمال اسرائیل است که هنوز اسرائیل این منطقه را کنترل میکند .

سوریه پس از استقلال از بافت های لازم در امور اداره کشور نظیر تشکیلات اداری ، مالی ، ارتش ، پلیس و زیر ساختهای لازم بر خوردار نبود و کشور در آشوب کامل بسر میبرد جنگ 1948 اسرائیل بر علیه اعراب دقیقاً در همین دوران شکل گرفت و اسرائیل موجودیت پیدا کرد این بحران تا سالهای 1960 ادامه پیدا کرد و تنها در زمانی که عبدالناصر قدرت را در مصر بعهده گرفت و مسئله اتحاد اعراب را مطرح کرد افسران سوریه قدرت را در سال 1961 بدست گرفتند و در سال 1963 حزب بعث سوریه عملاً سکندار قدرت و حاکمیت در کشور شد که در راس آن در سال 1970 حافظ اسد قرار گرفت که تمایل فراوانی داشت تا هرچه زودتر با مصر و دبیرتر با لیبی اتحاد جماهیر عربی را با محوریت مصر تشکیل دهد .

این سه کشور و دیگر کشورهای عربی در تلاش ایجاد جبهه ای از اعراب بودند که اسرائیل با شعار از نیل تا فرات در سال 1967 جنگ گسترده ای را بر اعراب تحمیل کرد و بخشهای بزرگی از خاک اعراب از جمله صحرای سینا را بکمک ناتو و آمریکا بتصرف خود در آورد . جنگی خورد کننده و نابود کننده تا جایی که تمامی بنیه نظامی و اقتصادی اعراب از جمله سوریه از بین رفت شبیه آنچه آمریکا در عراق و افغانستان انجام داد . این ویرانی کافی بود که اعراب تا به امروز هم موفق به ترمیم خرابیهای خود نشوند.

ضربه اصلی دردرجه اول به سوریه وارد آمد چه در محاصره کامل ترکیه ، لبنان ، اردن و اسرائیل قرار داشت که با آمریکا و غرب در یک جبهه قرار داشتند حتی زمزمه محروم کردن سوریه برای دسترسی به آبهای مدیترانه و الحاق این بخش بخاک ترکیه که در بالا به آن اشاره شده مطرح گردید بهمین دلیل ترکیه امروز با توجه به منابع نفت و گاز این منطقه دندان تیز کرده و همین سیاست را پیگیری میکند.

با تغییر استراتژی مصر پس از مرگ عبدالناصر که اولویت بر پیشرفت اقتصادی متمرکز شده بود سادات و مبارک مسئله اولویت جنگ با اسرائیل را کنار گذاشتند و با ادعای تدارک برای پیروزی در آینده مناسبات خود را با شوروی بتدریج بهم زده و زمینه همکاری با غرب را مهیا و سر آخر با اسرائیل بتوافق رسیدند و بر سر سوریه و دیگر کشورهایی که در جنگ نابود کننده اسرائیل بازنده اصلی بودند عملاً کلاه گشادی رفت .

سوریه مجبور شد با دیگر کشورهای مخالف سیاستهای غرب از جمله با عراق ثروتمند و با زیر بنای اقتصادی پیشرفته و با برنامه پیشرفت اقتصادی مدرن ، لیبی در حال باز سازی ، فلسطین مبارز ، الجزایر که هنوز مناسبات خوبی با شوروی داشت و یمن بنا به پیشنهاد رهبران عراق تن دهد اگر چه هرگز با جان و دل با آن همکاری نکرد و حتی در جنگ ایران با عراق از ایران پشتیبانی کرد . آنهم در شرایطی که بیش از یک میلیون سوری در عراق مشغول کار بودند و بیش از چهار میلیون نفر از این طریق در سوریه امرار معاش میکردند در واقع سوریه با رابطه با عراق توانست امور خود را از نظر مالی و تجاری در زمان همکاری سروسامان دهد . در اینجا حافظ اسد نشان داد که از استراتژی و تاکتیک سر رشته ای ندارد و تنها یک نظامی معمولی آنهم در سطح یک افسر بدون تجربه بیشتر نیست.

اسد در درون کشور بامخالفان که عمدتاً سنی مذهب بودند با قدرت تمام بر خورد میکرد و اخوان المسلمین را که بشدت مخالف مدرن کردن کشور بودند تقریباً تارومار کرد سوریه در عین حال که با رژیم عربستان سعودی بکمک مصر میجنگید ولی در جنگ بر علیه عراق بیش از بیست هزار نفر نظامی در اختیار آمریکا قرار داد تا عراق و زیر بنای اقتصادی این کشور رانابود کند ضمن آنکه بیش از چهار میلیون سوری را بیکار و گرسنه در کشور رها کرد.

حافظ اسد در دوران بحرانیهای منطقه ای هرگز نتوانست از پتانسیل و تواناییهای اعراب بنفع کشور خود بهره گیرد ضمن آنکه کمترین اعتمادی به سنی ها نداشت تا زمانی که زنده بود برای خالی نبودن عریضه عبدالحلیم خدام سنی و عضو حزب بعث را بمعاونت خود بر گزید ولی زمینه را در درون ارتش و حزب بعث چنان تدارک دید که بعد از مرگش خدام را خلع ید کنند در عین حال که قرار بود خدام جای حافظ اسد را بگیرد و نه بشار که تخصص پزشکی داشت و از سیاست بی خبر سر رشته ای نداشت .

حاکمیت حزب بعث سوریه با اکثریت شیعیان علوی برهبری بشار اسد عملاً بقیه نیروهای داخلی را بر علیه رژیم که این اواخر بازدهی چندانی از نظر اقتصادی نداشت بسیج کرد و چون زمینه واگزار کردن قدرت و تقسیم آن که قبلاً مورد توافق قرار گرفته بود اجرایی نشد نیروهای داخلی و جریانهای طرفدار کشورهای غربی فعال شده و در صدد بر آمدند تا از نیروهای خارجی برای بقدرت رسیدن استفاده کنند و شد آنچه که نمی باید اتفاق می افتاد و سوریه امروز شده است جولانگاه نیروهای متخاصم که برایشان مهم نیست کشور و دست آوردهای آن دارد بتدریج نابود میشوند و شاید برای همیشه متلاشی شود .

اسد پدر و پسر و حزب بعث سوریه اگر فقط با عراق قدرتمند و مدرن همکاری میکردند هیچ نیرویی جرات نمیکرد تا به این دوکشور تجاوز کند سوریه دقیقاً دچار همان ندانم کاری رژیم ایران شد که افسار خود را در اختیار یک فرد بیسواد همانند خمینی و دارودسته او قرار داد تا جریانهای غرب گرا در داخل رژیم از آن استفاده کنند و بنیه استراتژیکی کشورهای ایران و عراق را در جنگ هشت ساله نابود کنند و زمینه وارد شدن نیروهای نظامی غرب را در منطقه فراهم کنند تا همچنان از این فرصت استفاده کنند و به بی ثباتی منطقه و اختلافات داخلی دامن زنند و اینک بسراغ سوریه بروند کشوری که در پیکار برای استقلال خود جنگیده بود و بکمک جبهه امتناع اعراب موفق بکنترل اسرائیل متجاوز شده بود و آمریکا بدلیل همین اتحاد عمل جرات حمله و تجاوز بهیچ یک از کشورهای عضو را نداشت .

بحران سوریه حتی اگر به پیروزی حاکمیت سوریه به پایان برسد تأثیرات مخرب آن برای پیشرفت و مدرن کردن کشورهای خاورمیانه که الویت در آن استفاده از همه امکانات موجود برای پیشرفتهای اقتصادی و همکاری منطقه ای است تا سالها دست از سر مردم بر نخواهد داشت بهمین دلیل است که آمریکا ، اسرائیل و اروپا بشدت در تلاشند تا آنجا که در توان دارند اختلافات را عمیقتر کنند و زیر بنای کشورهای منطقه را بنابودی بکشانند و تا حد توان همه کشورها حتی طرفداران خود را بی ثبات کنند تا همچنان از آنها برای روز مبادا استفاده کنند آمریکا بتنهایی طی ده سال گذشته بیش از همه کشورهای جهان به خاورمیانه اسلحه فروخته است که تنها یک قلم آن به عربستان سعودی در سال گذشته 60 میلیارد دلار است ضمن آنکه جنگ و خرابی را به کشورهای عراق ، افغانستان ، لبنان ، لیبی ، سوریه ، پاکستان ، یمن و سومالیو ... تحمیل کرده است

اگر چه جنگ در سوریه جریان دارد ولی تمامی تمرکز غرب و نیروهای طرفدار غرب در منطقه بسیج مردم عرب و ترک بر علیه ایران است تلاش این است که هرچه بیشتر بین شیعیان و سنی ها تنفر ایجاد شود بی دلیل نیست که غرب و کشورهای شیخ نشین بهر داوطلب عرب سنی سه هزار دلار برای جنگیدن بر علیه حکومت سوریه ماهیانه حقوق پرداخت میکند .

اگر سوریه سقوط کند که احتمال آن بدلیل توازن قوا در منطقه ضعیف است مرحله بعدی خلع سلاح کامل و جنگ نابود کننده حزب اله لبنان و سرانجام ایران خواهد بود بر کسی پوشیده نیست که اگر غرب و ارتجاع منطقه میتوانست و بتواند به ایران حمله کند حتماً این کار را میکرد البته نه با سلاحهای متعارفی بلکه با بمب اتم.

وضعیت ترکیه از درون برای حاکمان و ناسیونالیستهای این کشور که در رویای امپراتوری عثمانی هستند و با بیشرمی علناً از آن صحبت میکنند باندازه سوریه خطرناک و شکننده است ترکیه در حال حاضر در همه جبهه ها در حال جنگ است اگر سوریه سرپا بماند که خواهد ماند بدلیل منافع استراتژیکی روسیه ، ایران و دیگر کشورهای جهان ترکیه تا سالها در گیر کردهای منطقه خواهد بود که دیگر حاضر نیستند این سیستم باز مانده از فاشیسم نو را تحمل کنند ضمن آنکه با کشور قدرتمند دیگری در منطقه مانند ایران که از نفوذ زیادی در منطقه بر خوردار است سروکار دارد .

بحران سوریه تضادهای منطقه خاورمیانه و در پی خود تضادهای جهانی را بشدت افزایش داده است سوریه نشان داد که در خاورمیانه میدان دار اصلی کشورهای غربی بتنهایی نیستند بلکه رشد تضادهای داخلی در بین نیروهای منطقه و در درون کشورها موجب رشد نیرویی خواهد شد که بعداز جنگ جهانی دوم با قدرت وارد میدان شد و بعلت عدم تجربه طی سالهای اخیر و با تهاجم دو جریان امپریالیستی و ارتجاعی منطقه ای بسیاری از مواضع خود را از دست داد و اینک در تلاش است تا دوباره آنرا در کنترل خود در آورد برای نیروهای متجاوز خارجی آسان نخواهد بود بکمک اقلیت ارتجاعی منطقه براحتی این نیروهای عظیم و بالنده را که در حال فوران است سرکوب کند اوضاع مصر ، لیبی ، عراق و سوریه و ... نشان میدهد که ورق در حال برگشتن است و اینک نوبت توده های مردم منطقه است که ابتکار عمل را بدست گیرند و سرنوشت خود را رقم زنند .

م . راد (14.08.2012)

اوباما حمایت مخفی به شورشیان سوریه را تصویب کرد

(رویترز) دوم اوت، 2012 - به گفته ی منابع آشنا، پرزیدنت باراک اوباما فرمان اجازه مخفی حمایت ایالات متحده از شورشیان جهت خلع رئیس جمهور سوریه، بشار اسد و دولت او را امضاء کرده است.

فرمان اوباما، در اوایل سال جاری امضا و تایید شده است و به عنوان "پیدا کردن" اطلاعات جاسوسی شناخته شده است، به طور گسترده به سازمان سیا و دیگر آژانس های آمریکایی اجازه می دهد که با ارائه کمک و پشتیبانی از شورشیان سرنگونی اسد را به پیش برد.

این و دیگر تحولات، البته هر چند محدود، نشانه تغییر رو به رشد در جهت حمایت از مخالفان مسلح اسد - می باشد، تغییری که به دنبال شکست ماه گذشته شورای امنیت سازمان ملل متحد برای توافق بر سر اعمال تحریم های شدیدتر علیه دولت دمشق، شدت یافت.

کاخ سفید در حال حاضر **ظاهرا** به شورشیان سلاح های کشنده است ، هر چند که برخی از متحدان ایالات متحده چنین کاری را انجام می دهند.

اما مقامات ایالات متحده و اروپا گفته اند که در چند هفته گذشته بهبود قابل توجهی در انسجام و اثربخشی گروه های شورشی سوریه وجود داشته است. این نشان دهنده یک تغییر قابل توجهی در ارزیابی از شورشیان از سوی مقامات غربی است، که قبلا مخالفان اسد را سازمانت نیافته (آشفته)، تقریبا همراه با هرج و مرج، و عده ای اراذل و اوباش تصور می کردند.

دقیقا از زمانی که اوباما مجوز های اطلاعاتی مخفی را امضا نمود، حرکتی که قبلا گزارش نشده است، نمی تواند مشخص شود.

دامنه و وسعت کامل از حمایت مخفیانه که سازمانی مانند سازمان سیا می کند، نامشخص است. تامی ویتور (Victor)، سخنگوی کاخ سفید، در این مورد نظری نداد.

"اطاق فکری"

یک منبع دولتی در ایالات متحده تایید کرد که تحت مقررات یافت شده ی ریاست جمهوری، ایالات متحده، مشغول همکاری با یک مرکز فرماندهی مخفی که توسط ترکیه و متحدان اداره می شود، است.

هفته گذشته، رویترز گزارش داد که، ترکیه همراه با عربستان سعودی و قطر، یک پایگاه مخفی در نزدیکی مرز سوریه برای کمک نظامی مستقیم و حیاتی و حمایت ارتباطات مخفی به مخالفان اسد دایر کرده است. این " اطاق فکری" در آدانا، شهری در جنوب ترکیه حدود 60 مایل از مرز سوریه، جایی که خانه اینسرلیک (Incirlik)، یک پایگاه هوایی ایالات متحده که در آن سازمان های اطلاعاتی نظامی ایالات متحده حضور قابل توجهی دارد، است.

دولت میانه رو اسلامی ترکیه با شدت در حال رشدی خواستار عزل و خروج اسد شده است. طبق گفته مقامات فعلی و سابق دولت ایالات متحده، مقامات ترکیه به طور فزاینده ای درگیر ارائه آموزش و احتمالا تجهیزات نظامی به شورشیان سوریه است.

منابع دولتی اروپا می گویند که خانواده های ثروتمند در عربستان سعودی و قطر منابع مالی قابل توجهی را به شورشیان فراهم می کرده اند. مقامات ارشد دولت عربستان سعودی و قطر بطور علنی خواستار خروج اسد شده اند.

روز سه شنبه، ان بی سی گزارش داد که ارتش آزاد سوریه نزدیک به دو دوجین سلاح زمین به هوا، که می تواند در مقابل هلیکوپترهای اسد و هواپیمای با بال ثابت مورد استفاده قرار گیرد به دست آورده است. در روزهای اخیر نیروهای مسلح دولت سوریه از چنان نیروی هوایی گسترده تری استفاده نموده است.

ان بی سی گفت: موشک هایی که از طریق شانه مورد استفاده قرار می گیرد، که همچنین آنرا موشک دستی می نامند، از طریق ترکیه به شورشیان تحویل داده شده بود.

با این حال روز چهارشنبه، بسام آلدادا مشاور سیاسی ارتش آزاد سوریه، گزارش ان بی سی را تکذیب کرد، و شبکه تلویزیونی العربیه گفت که "این گروه به هیچ وجه از چنین سلاح هایی برخوردار نگشته است." منابع دولت ایالات متحده می گویند: آنها نمی توانند تحویل داده شدن چنین موشک های دستی را تایید کنند اما آنرا رد هم نمی کنند.

مقامات فعلی و سابق ایالات متحده و اروپا قبلا گفته بودند که تامین سلاح، که از طرف قطر و عربستان سعودی سازماندهی و تامین مالی می شد، تا حد زیادی به اسلحه و تعداد محدودی از سلاح های ضد تانک، مانند بازو کا محدود است.

این نشانه آن است که سازمان های ایالات متحده در ارائه سلاح به مخالفان اسد درگیر نبوده اند. به خاطر انجام چنین کاری، اوپاما می بایست یک ماده مکمل (تبصره) که به عنوان "تذکره هایی از این اخطار، را به یافته های اطلاعاتی اولیه خود" شناخته شده است، تصویب و اضافه نماید.

علاوه بر این، چنین تذکره ها ئی توسط اوپاما امضا شود تا اجازه ویژه دیگر عملیات مخفی در حمایت از شورشیان سوریه تصویب و داده شود.

رویترز ابتدا گزارش داده بود که هفته گذشته کاخ سفید دستور کمک مخفیانه بیشتر آمریکا به شورشیان سوریه اجازه تدارک دیده است. معلوم نیست که در آن زمان آیا اوپاما آن را امضا کرده بود یا نه.

حمایت آشکار

صرفنظر از فرمان مخفی رئیس جمهور، دولت اوپاما علنا اعلام کرده است که مشغول ارائه برخی از حمایت ها به مخالفان اسد می باشد.

روز چهارشنبه وزارت امور خارجه گفت، دولت ایالات متحده مجموعا 25 میلیون دلار برای کمک های "غیر کشنده" در اختیار مخالفان سوریه گذاشته است. یکی از مقامات آمریکا گفت که این کمک ها اکثرا تجهیزات ارتباطی، از جمله رادیوهای رمز گذاری شده بوده، است.

وزارت امور خارجه همچنین گفت، دولت ایالات متحده مبلغ 64 میلیون دلار کمک های بشر دوستانه به مردم سوریه از جمله کمک هایی از طریق برنامه جهانی غذا(ورلد فود پروگرام)، کمیته بین المللی صلیب سرخ و دیگر سازمان های کمک رسانی، کنار گذاشته است.

همچنین روز چهارشنبه، وزارت خزانه داری ایالات متحده مجوز به گروه حمایت از سوریه را تایید نمود، نماینده واشنگتن، به یکی از فعال ترین جناح شورشی، به نام ارتش آزاد سوریه انجام پرداخت مالی به نیابت از طرف گروه های شورشی آغاز می کند. چنین مجوزی برای اولین بار روز جمعه توسط وبسایت خبری و تفسیری المانیفور در خاورمیانه گزارش داده شد.

سال گذشته، زمانی که شورشیان شروع به سازماندهی خود برای به چالش کشیدن حکومت معمر قذافی، رهبر لیبی نمودند، اوپاما همچنین "حکم" اولیه اجازه مخفی حمایت ایالات متحده از آنها به طور گسترده امضا کرد. اما رئیس جمهور جانب احتیاط اجازه اقدامات خاص به منظور حمایت از آنها را گرفت.

برخی از قانونگذاران ایالات متحده، از جمله سناتور جمهوریخواه جان مک کین و لیندزی گراهام، اوپاما برا به خاطر درگیری خیلی آرام و آهسته از بابت کمک به شورشیان، مورد انتقاد قرار دادند و پیشنهاد کرده اند که دولت ایالات متحده به طور مستقیم درگیر مسلح کردن مخالفان اسد شود.

قانونگذاران دیگر پیشنهاد کرده اند که باید احتیاط، کردو می گویند: در مورد بسیاری از گروه های شورشی شناخت خیلی کمی موجود است.

بر مبنای گزارش های خبری اخیر از این منطقه پیشنهاد شده است که نفوذ و تعداد از شبه نظامیان اسلامگرا، که برخی از آنها متصل به القاعده و یا وابسته به آن هستند، در میان مخالفان اسد رو به رشد است.

مقامات ایالات متحده و اروپا می گویند که، تا کنون، سازمان های اطلاعاتی معتقد نیستند که نقش شبه نظامیان در میان آپوزیسیون مخالف اسد غالب است.

در حالی که کارشناسان دولت ایالات متحده و متحدین معتقدند که شورشیان سوریه به تازگی به برخی از پیشرفت در برابر نیروهای اسد دست یافته اند، اما اغلب معتقدند که این درگیری به هیچ وجه به سرانجام نرسیده است و می تواند برای سال ها ادامه داشته باشد.

لینک خبر رویترز:

<http://www.reuters.com/article/2012/08/01/us-usa-syria-obama-order-idUSBRE8701OK20120801>

باطلاع میرساند که متن زیر جهت برخورد به رسانه های دروغ پرداز حاکم تهیه شده . حمایت شما ما را در این مسیر کارتر خواهد نمود. این نامه در 26 یونی 2012 به آدرسهای مورد نظر ارسال خواهد شد. ارسال نظرات و حمایت شما قبل از 26 یونی به آدرس ایمیل زیر کوششی است بر علیه رسانه های دروغ پرداز حاکم

امیل: info@k-en.com kenghelabi@gmail.com

این متن در حال ترجمه بزبانهای فرانسوی ، انگلیسی، روسی است . ترجمه زبان مورد نظر شما انرا گسترش خواهد داد.
پیرو روز باشید.

نامه سرگشاده برای کاردینال آندره ارمان بیست و سوم

اسقف پاریس

در باب سوء استفاده رسانه های حاکم از نمادهای مسیحیت

برای توجیه جنگ تجاوزکارانه در افغانستان

با درود خدمت کاردینال آندره ارمان بیست و سوم، اسقف پاریس

با احترام به مقام محترم شما، اجازه می خواهیم که ابتدا خودمان را معرفی کنیم، و سپس به موضوع مرکزی این نامه بپردازیم.

ما جمعی از افغان ها و ایرانیانی هستیم که به شکل مستقل هر یک به نوعی فعال اجتماعی بوده و شاید بتوانیم بگوئیم یکی از وجوه اشتراک ما احتمالا مبارزه با دروغ پردازی های رسانه های حاکم است.

موضوعی که انگیزه اصلی این نامه را تشکیل می دهد، مراسم به خاک سپاری چهار سرباز جوان فرانسوی بود که در نشریات انعکاس پیدا کرد، و ما نیز گزارشی در این رابطه تهیه کردیم. گزارشگران فرانسوی، با احتساب چهار قربانی اخیر در افغانستان، تعداد قربانیان ارتش فرانسه را 87 نفر اعلام کردند، در حالی که ما هنوز در هیچ کجا از تعداد قربانیان غیر نظامی در افغانستان اطلاع دقیقی در دست نداریم. و چنین موضوعی غالبا مطرح نمی گردد. علاوه بر این به اعتبار منابع ما در سایت های آلترناتیو، می دانیم که تعداد قربانیان نظامی در جبهه کشور های اشغالگر، حتی اگر به آمار رسانه های حاکم اعتماد داشته باشیم، شامل نظامیان مزدور نمی شود، و از تعداد معلولین نیز تا کنون آماری منتشر نشده است.

جناب اسقف، ما در این جا خیلی مختصر به موضوع مرکزی این نامه می پردازیم، در بررسی هایی که ما پیرامون اشغال افغانستان و مسائل مرتبط به خسارات انسانی انجام دادیم، و همچنین در تهیه گزارشاتمان در مورد مراسم بزرگداشت 4 سرباز فرانسوی در فرانسه، بار دیگر پی بردیم که رسانه های فرانسوی به شکل گسترده نه تنها حضور نظامی ارتش فرانسه را با نمادهای ملی بلکه با نمادهای مذهبی پیوند زده، و تصاویر شوالیه های جنگ صلیبی از یک سو و مسیح مصلوب را از سوی دیگر به صحنه مراسم به خاک سپاری سربازان فرانسوی که در جبهه جنگ استعماری کشته شده اند، مونتاژ کرده اند(1).

مفهومی که از این نوع مونتاژها در اذهان عمومی و به ویژه در اذهان جهان مسیحیت نقش می بندد، به نگرانی ما در ادامه اشغال افغانستان دامن میزند و تأییدی کاملا مشخص بر یک جنگ تجاوزگرایانه و امپریالیستی در افغانستان است. در این جا اگر اجازه دهید، به نکته ای که خود جنابعالی در مصاحبه 15 مارس 2012 در رابطه با موضوع انتخابات ریاست جمهوری گفتید اشاره کنیم: «ما و چند کشور دیگر واجد امتیاز نادری در جهان

بوده ایم، و آن نیز همانا بهره مندی از دموکراسی واقعی است...» ولی شما چگونه می توانید به دموکراسی در کشورهای غربی اطمینان داشته باشید، در حالی که رسانه های حاکم در همین جهان دموکراتیک دائما افکار عمومی را با گزارشات تحریف شده هدایت می کنند؟

مگر این که پذیرفته شود در پشت پرده تصمیمات سیاستمداران توافق نهاد های مذهبی هم وجود داشته و کتمان می گردد، یعنی تصمیماتی که به قول ضرب المثل معروف فرانسوی «خیلی کاتولیک نیست» بلکه طور کاملا مشخص یک جنگ امپریالیستی و تجاوزکارانه است. ما به هیچ عنوان نمی توانیم باور کنیم مسیحیانی که ادعا دارند، «پیروزی نهائی شان در عشق است»، بتوانند موافق کشتار مردم بی گناه و پایمال کردن حقوق حقه ملت افغانستان باشند.

به همین علت ما از شما تقاضا داریم که در مورد سوء استفاده رسانه های حاکم در فرانسه از نماد های مسیحیت برای توجیه جنگی که نامی به جز جنایت علیه بشریت برای آن قابل تصور نیست، واکنش نشان دهید. ما فکر نمی کنیم که ممنوع ساختن چنین سیاست هایی در رسانه های ریاکار و حاکم، کار مؤثر و یا حتی ممکن باشد، زیرا فوراً می توانند برگ آزادی بیان را مطرح کنند و خیلی راحت ماهی را غرق کنند. ولی فکر می کنیم که افشای این نوع سوء استفاده ها از نمادهای مذهبی برای جنگ های تجاوزکارانه و آگاه سازی افکار عمومی و به ویژه افکار عمومی نزد مسیحیان کافی باشد.

با سپاس از مقام محترم شما

پی نوشت :

(1) نمونه

<http://www.youtube.com/watch?v=ToGRqsNjsqM&feature=related>

فهرست امضا کنندگان

(1) افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

Free Afghanistan

Ad: afgazad@gmail.com

(2) پاریس، گاهنامه هنر و مبارزه. حمید محوی

Journal de l'Art et du Combat

Hamid Mahvi (France-Paris)

mahvihamid@gmail.com

مجید افسر (3)

Majid Afssar

majid.afssar@gmail.com

(4) بیژن چهر رازی

Bijan Tchehrazi

farhangwahonar@gmail.com

(5) مسنول سایت کمونیستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com

(6) ابراهيم شيرى

Shiri.ebrahim@yahoo.com

<http://www.eb1384.wordpress.com>

Open Letter to Cardinal André Armand 23th

Bishop of Paris

Regarding the Ruling Press Manipulation of the Christian

Symbols for the Justification of War of Aggression in Afghanistan

Salute to Cardinal ...23th, the Bishop of Paris

With due respect to your honorable position, please allow us to introduce ourselves and we will later touch on the central issue of this letter.

We are a collective of Afghans and Iranians who are, in a way, independently social active. It is one of our common goals to struggle against lies spread by the government controlled press.

The focal point of this letter is the funeral ceremony for four killed French soldiers that had reflection in press, and we also reported about it. The French reporters declared that the total victims, with the last four victims, of the French troops reached 87 in Afghanistan, whereas we do not have yet the real numbers of civilian casualties in Afghanistan and the press does not often mention it. Furthermore, according to our sources in alternative websites, we know that the number of military victims in the front of the occupier countries will not include hired military personals even if we trust the statistics of ruling press. The numbers of disabled ones have never been published either.

Your honor, we here briefly mention the central matter of this letter. In our research regarding the occupation of Afghanistan and human casualties, and also in preparing reports about funeral ceremony of 4 French soldiers, we realized that the French press not only widely connected the presence of the French occupation forces with religious symbols, but also montaged the pictures of crusading bishops and crossed Christ during the funeral ceremony of the French soldiers who were killed in a colonial war.

The impact of these montages on the mind of the Christian world worries us about the continuation of the occupation of Afghanistan, which upholds the nature of this imperialistic war in that country. Please allow us to remind you of a point that your honor mentioned on 15 March 2012 interview regarding the presidential election: “We and some other countries have had special privilege in the world – and that is to reap benefits from real democratic values...” But how can you trust the western democracies while the ruling press in the “democratic world” leads the public opinion with distorted reports?

Unless accepted that behind the curtain of politicians’ decisions, there is the consent of religious establishments as well, which is kept secret and the French proverb that says “they are not much Catholic”, applies here. It is certain

that this war is an imperialistic war of aggression. We cannot believe that the Christians who assert that “their victory is in love” agree with the killing of the innocent Afghan people and destroying the natural rights of the nation of Afghanistan.

Based on this reason, we request that you demonstrate a strong reaction to the misusing of the Christian symbols by ruling press for the justification of a criminal war against humanity. We do not think that the prevention of such policies in hypocritical ruling press is possible or becomes effective because they immediately mention the idea of the freedom of press. But the disclosure of such exploitation of religious symbols for the justification of imperialistic wars and for public awareness, particularly the Christian world, will be significant in itself.

List of Signatories

1. Free Afghanistan

afgazad@gmail.com

2. Mashal

www.mashal.org

<mashal.org@gmail.com>

3. <http://www.k-en.com>

info@k-en.com

4. Journal de l' Art et du Combat

Hamid Mahvi (France – Paris_

mahvihamid@gmail.com

5. Majid Afssar

Majid.afssar@gmail.com

6. Bijan Tchehrazi

farhangwahonar@gmail.com

7. Ebrahim Shiri

Shiri.ebrahim@yahoo.com

<http://www.eb1384.wordpress.com>

انقلاب و ضد انقلاب در انقلاب بهمن: چرا انقلاب بهمن یک انقلاب ارتجاعی بود؟

از میان تمامی سئوالات بی پاسخ در زمان ما، شاید مهمترین سؤال اینست که «فاشیسم چه بود»؟

جرج اورول. ۲۴ مارس ۱۹۴۴. بنگل از «اورول و سیاست». چاپ پنگوئن. ۲۰۰۱. لندن.

اکنون پس از سی دو سال از گذشت انقلاب اسلامی و در آستانه سی و سومین سال استقرار حکومت اسلامی، این سؤال بی پاسخ نیز در برابر ماست که: «انقلاب اسلامی چه بود و ما چه ارزیابی از ماهیت چنین پدیده ای داریم»؟ و اصولاً انقلاب اسلامی در ایران را در چهارچوب کدام مقوله از انقلابات در تاریخ باید قرار داد؟ انقلاب؟ ضد انقلاب؟ انقلاب محافظه کارانه و یا انقلاب ارتجاعی؟ بالاخره انقلاب اسلامی را که بیشتر از هر طاعون و بلائی طبیعی، ویرانگر برای مردم کشور خود بوده است، با چه صفتی می توان نام برد؟

هر انقلابی الزاماً خود-ویژه است و مختصات خاص خود را دارد که آنرا از دیگر انقلابات متمایز می سازد و قابل تکرار به آن صورت در هیچ جای دیگر نیست. انقلاب اسلامی نیز از این قانون عمومی مستثنی نمی تواند باشد. لیکن هر انقلابی نیز برغم این خود-ویژگی ها، عناصری مشترک با انقلابات همجنس خود را دارد که تا حدی کلید فهم و شناخت آنرا بدست می دهد. چرا که تفاوت های رژیم های هم جنس، عمدتاً تفاوت در شکل و درجه آنهاست تا تفاوت در جوهر و مضمون آنها.

برای فهم ماهیت انقلاب اسلامی در ایران، باید اشکال مختلف انقلابات، تفاوت جنبش توده ای علیه حکومت سلطنتی با انقلاب بهمن، فرق مابین حرکت اسلامی بعنوان یک لایه ای از یک جنبش عمومی با حکومت اسلامی بعنوان یک رژیم، و نیروهای سیاسی و اجتماعی درون جنبش توده ای و تعارضات درونی آنها با همدیگر در خواسته ها و هدف های سیاسی و اجتماعی، ایدئولوژی های درون جنبش، و ایدئولوژی پیروز در انقلاب بهمن، نقش «سنتز ساز» خود انقلاب بهمن در جهت دادن کامل به رابطه و توازن سیاسی در جامعه، و دولت بر آمده از انقلاب، و سر انجام در چرائی و عوامل متعدد سیاسی و اجتماعی بقدرت رسیدن خمینی قائل به تفکیک شد. تنها از طریق رابطه دیالکتیکی سطوح مختلف این مجموعه و کنش و واکنش آنها بر همدیگر است که ما می توانیم از نگرش ساده به انقلاب بهمن فراتر رفته و به ارائه پاسخی بر این سؤال نزدیک شویم که انقلاب بهمن چه بود، چرا چنین سرنوشتی پیدا کرد و آنرا در ردیف چه نوع از انقلابات می توان مقوله بندی کرد. زیرا عنوان کلی انقلاب، برای تبیین انقلاب بهمن کافی نیست و باید نوع و سرشت آن را مشخص کرد. چرا که انقلاب فرانسه ۱۷۸۹ و انقلابات اروپا ۱۸۴۸ و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و انقلابات فاشیستی در غرب و انقلابات ضد استعماری در جهان سوم نیز، همگی انقلاب بودند ولی سرشت و ماهیت واحدی نداشتند. بنابراین وقتی انقلاب بهمن مورد تحلیل نظری قرار می گیرد، یکی از وظایف کلیدی، توضیح خصلت و ماهیت آنست. و سر انجام اینکه چرا جمهوری اسلامی، با دیگر اشکال حکومت های خودکامه سنتی، تفاوت بسیار اساسی دارد و نباید آنرا در ردیف دیکتاتوری های متعارف قرار داد.

همچنین انقلاب اسلامی در ایران برخلاف دیگر جنبش های سیاسی و اجتماعی عصر جدید، مثل لیبرالیسم و سوسیالیسم که ایدئولوژی، فلسفه اثباتی، نیروهای اجتماعی حامل آنها و فردیت یا هویت تاریخی مشخص خود را داشتند و خود نتیجه پیشرفت تاریخ بسوی مدرنیسم و آزادی و عقلانیت گرایی بودند، فاقد چنین هویت فردی تاریخی بود و در واقع همانند جنبش های فاشیستی، باید آنرا نتیجه بیداری نیروهای ارتجاعی و واکنش علیه این جنبش ها در نظر گرفت. اگر بتوان ارزیابی «گروچه»، فیلسوف لیبرال ایتالیایی از فاشیسم را بعاریه گرفت، باید گفت که جنبش اسلامی در ایران، سایه سیاه و «نیروی منفی و اقعیت تاریخی» و یک هویت منفی در تاریخ ایران بود.^{xii} زیرا نهضت خمینی، ریشه در واکنش ارتجاعی بخش هایی از روحانیت شیعه علیه اصلاحات ارضی و حق رای زنان، و از آن فراتر، در ارتجاع مشروع طلبان انقلاب مشروطه داشت^{xiii}، و نه محصول پیشرفت تاریخ بسوی پیشرفت و آزادی، بلکه یک بربریسیم و نابهنگامی تاریخی، خرد گریز و دربرابر تاریخ بود که سایه وار علیه جنبش های مترقی و مدرنیسم حرکت می کرد.^{xiii} از نظر طبقاتی، بر خلاف لیبرالیسم و جنبش سوسیالیستی که اولی به ترتیب بر طبقه متوسط و دومی بر طبقه کارگر در کشور های غربی استوار بودند، جنبش اسلامی مانند همه جنبش های فاشیستی، بر میان بُری از طبقات، بویژه بر لایه های حاشیه نشین و نیمه روستائی که در تولید مدرن جذب نشده بودند، و نیز بر شبکه لایه های سنتی بازار اتکاء داشت.

برای اینکه جنبشی بتواند با نام مشخص خود در صحنه سیاسی ظاهر شود، لازمه اش داشتن تشکل های سیاسی و صنفی مستقل خود و برنامه عمل روشن برای جلب افکار عمومی بر حول آن است. در ایران پیش از انقلاب بهمن، نه طبقه کارگر و نه بورژوازی ایران، هیچیک، نهاد هائی از آن خود را نداشتند. از اینرو، نهاد های مختلف مذهبی که آزاد بودند به آسانی می توانستند رنگ سیاسی پیدا کرده و با عبور از میان طبقات مختلف و با شعار هائی گنگی که فاقد بار طبقاتی و سیاسی مشخصی بودند^{xii}، بصورت یک نیروی سیاسی ظاهر شوند.^{xii}

بطور کلی، جنبش های ارتجاعی در تاریخ، همواره با احیاء مذهب توأم بوده است و با «مذهبی کردن سیاست» توانسته است نیرو های ارتجاعی تاریخ را وارد میدان سازد. قدیمی ترین شکل آن، با مسیحی شدن قبایل بربر و رونق کلیسا روی همراه بود که از آن بنام «عصر تاریکی» نام برده می شود.^{xii}

همچنین، نهضت های مذهبی، هنگامی توانسته اند عرض اندام کنند و بعنوان یک عامل بزرگ سیاسی وارد میدان شوند که جنبش های اجتماعی مترقی، بدلائل متفاوتی با عقب نشینی روبرو بوده اند. حتی در بین یهودیان که تا اوایل قرن بیستم غالباً نگرش جهان وطنی داشتند و بنیانگذاران احزاب سوسیالیستی و تغییرات اجتماعی مترقی در غرب بودند، شکل گیری و پیشروی جنبش صهیونیستی از ۱۹۱۱ به بعد، با عقب نشینی جنبش سوسیالیستی در کشورهای اروپایی همراه بود که توانست ایدئولوژی مذهب یهود را بعنوان مذهب- ملت جایگزین نگرش جهان وطنی آنان سازد.^{xii} استفاده از مذهب، همیشه یکی از ابزارهای ایدئولوژیک جریان های ارتجاعی بوده است. نژو نازی ها ی فرانسه امروز خود را ملهم از ژاندارک می دانند که یکی از سمبل های مسیحیت در فرانسه بود.^{xii}

عروج جنبش های اسلامی در خاورمیانه، عمدتاً با عقب نشینی جنبش های سوسیالیستی و با انحطاط ناسیونالیسم عربی به یک سلسله از دیکتاتوری هائی فاسد مرتبط است. بعد از استعمار زدائی، در هیچیک از این کشور ها یک حکومت دموکراتیک بوجود نیامد. خود این حکومت ها با ممانعت از توسعه سیاسی و مدنی و محو کردن اراده سیاسی در این کشورها، بنوبه خود مانع از توسعه اقتصادی و فرهنگی جوامع این کشور ها گردیده و زمینه ساز رشد جنبش های اسلامی شدند.

در مورد مشخص ایران، از یکسو استبداد سیاسی ای که تنها میدان را برای بازیگری مذهب باز گذاشته بود، و از سوی دیگر وابستگی و عدم استقلال سیاسی چپ سنتی و بیراهه روی چپ جدید در رویگردانی آن از سازماندهی توده ای و تکیه بر حرکت چریکی منزوی از مردم، و درگیری پراکنده و تن به تن با دستگاه های سرکوب که توان یک نسل پر شور را هدر میداد و جنبش دموکراتیک را در برابر طوفان در حال شکل گیری بی پشتوانه می ساخت، زمینه های یک حکومت مذهبی متحجر را فراهم ساخت.

انقلاب اسلامی در عین حال یک پدیده متحد کننده نیروهای پراکنده از هم نیروهای ارتجاعی جامعه و روحانیت شیعه، و خطوط ایدئولوژیک جدا از هم بود که در آن، خمینی مؤلفه مهمی را تشکیل می داد. لیکن خمینی خود محصول شرایط ویژه ای بود و نیز بنوبه خود، نحوه اتحاد نیروهای ارتجاعی در درون پدیده انقلاب اسلامی را مشروط می ساخت. از اینرو خطاست که انقلاب اسلامی را در «خمینیسم» خلاصه کرد، بی آنکه این نیرو و ها و بار ایدئولوژی های دوره انقلاب را شناخت و یا با نگاه صرفاً کلی به انقلابات، انقلاب اسلامی را بدون در نظر گرفتن دیالکتیک پدید آورنده آن مورد داوری قرار داد.

کسی امروز، جنبش های اسلامی در هیچ کشوری از جهان، حتی شکل باصطلاح « میانه رو » آنها را مترقی نمیداند. پس دلیلی ندارد که شکل بنیادگرا و متحجرتر آنها که سی و دو سال قبل بقدرت رسید، و نیز دولت بر آمده از آنها که جامعه ای رابسوی یک انحطاط تمام عیار برد، مترقی بنامیم. بنابراین، بازنگری در ماهیت چنین انقلابی، وظیفه هر جنبشی است که میخواهد به اصول اولیه دموکراتیک وفادار بماند. انقلاب اسلامی، آئینه تمام نمای همه انقلابات در تاریخ نیست، بلکه آئینه انقلابات همجنس خود است و نمیتوان انقلاب اسلامی در ایران را معیار داوری در باره همه انقلابات در تاریخ قرار داد. همچنین، انقلاب بهمین را نمیتوان انقلاب شکست خورده ای نامید. درست است که نیروهای دموکراتیک و آرمان های دموکراتیک در درون موج انقلاب، شکست خوردند، لیکن نیروهای ارتجاعی در آن به پیروزی رسیدند. این تفاوت می کند با انقلابات شکست خورده ای نظیر انقلابات ۱۸۴۸ اروپا که قدرت های محافظه کار مانع از پیروزی نیروی در آنها گردیدند و مانع از شکسته شدن قدرت سیاسی و تغییرات رادیکال در ساختار قدرت و جامعه شدند.

اگر ضد انقلاب را در تقابل با ایده رایج در مورد انقلابات مترقی، بتوان یک نیروی ارتجاعی بشمار آورد، شاید این گفته شگفت بنظر آید که انقلاب بهمین، پیروزی تمام عیار یک ضد انقلاب بود. و باز ممکن است که شگفت تر بنماید که گفته شود که ضد انقلابی در یک انقلاب به قدرت رسیده است. در این صورت، تناقض یک ضد انقلاب ارتجاعی بر آمده از انقلاب را چگونه می توان توضیح داد؟ قصد من در اینجا دقیقاً اثبات همین مطلب است. قبل از ورود به این مبحث، میخواهم بر این ایده تاکید داشته باشم که انقلاب تنها بمعنی یک انتزاع تئوریک برای دلالت بر اشکالی از گذار به یک سلسله از تحولات عمده یا رادیکال در سازمان سیاسی دولت، و به تبع آن در مناسبات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه است. مضمون این تحولات را در یک رابطه دیالکتیکی کنش و واکنش مجموعه نیرو های حامل آن، و درجه سلطه نیرو ها و طبقات اجتماعی مترقی یا ارتجاعی و ایدئولوژی سیاسی مسلط بر نیرو های اجتماعی در آن نقطه چرخش یا گذار که انقلاب می نامیم، تعیین می کند. و درست در همین نقطه است که یک ضد انقلاب یا انقلابی ارتجاعی، مهر خود را بر تاریخ زده است. زیرا در هر انقلابی، طبقات و لایه های مختلف اجتماعی که وارد میدان میشوند ناهمگون و متضاد و حامل ایدئولوژی های مختلفی هستند. آنهایی که سکان دستگاه سیاسی دولت را بعد از قیام بهمین بدست گرفتند، نه از نظر ایدئولوژیک و نه از منظر نیروهای اجتماعی، آنهایی بودند که در سی سال پیش از انقلاب، بار زندان و تبعید و فداکاریهای مبارزه علیه رژیم سلطنتی در پیش از انقلاب را بدوش کشیده بودند، و نه آن کارگرانی که در روزهای منتهی به قیام بهمین، با اعتصابات خود و بستن شیر نفت، رژیم را به زانو در آوردند.

به جرات می توان گفت که کمتر کلمه ای مثل واژه انقلاب، مورد استفاده و یا سوء استفاده موافقین و مخالفین آن قرار گرفته است و برغم تصویر ایده آلیزه آن از طرف موافقین و یا بسیار منفی از طرف مخالفین، موضوع آن بندرت مورد دقت نظری قرار گرفته است.

همچنین، کوتاه بودن دوره قیام و فروریزی سریع سلطنت ممکن است که در ذهن پاره ای از افراد این ایده را بوجود آورد که انقلاب بهمین، تنها یک شورش سه روزه بوده است و نمی توان آنرا یک انقلاب در مفهوم کلاسیک خود نامید. چنین برداشتی با اعتقاد من نادرست است.^{xiii} زیرا زمینه های

هر انقلابی، همانند حرکت‌های زیرزمینی در انقلابات ژئولوژیک، از مدت‌ها پیش آغاز می‌گردد و ما تنها به حیرت، لحظه‌های انفجار آنرا مشاهده می‌کنیم. انقلاب بهمن نیز در طی یک فرآیند طولانی پیش از قیام بهمن شکل گرفته بود. در حقیقت، با خروج شاه از ایران و بازگشت پیروزمندانه خمینی، استقبال میلیونی از وی، و رژه‌ها و فرآن در مقابل او با شعار «ما همه سر باز توایم خمینی»، دستگاه سلطنت از نظر سیاسی و ایدئولوژیک عملاً فرو ریخته بود و انقلاب بهمن، با پیروزی نظامی، فروریزی همه‌جانبه آنرا تکمیل می‌کرد.^{xii} اینکه ماهیت انقلاب بهمن چه بود و چرا انقلابی به یک ضد انقلاب یا یک انقلاب ارتجاعی تبدیل گردید، ریشه در عوامل متعددی دارد که به آنها اشاره خواهیم کرد. لیکن در مورد فرو ریزی سریع سلطنت، یک سلسله مشابهت‌های جدی مابین رژیم تزاری روسیه و سلطنت پهلوی رامی‌توان مشاهده کرد که ظرفیت حفظ خود در شرایط دشوار را نداشتند و هردو رژیم با فشار نسبتاً کمتری فرو ریختند. اگرچه رژیم تزاری بر اثر یک جنگ چهار ساله و فرسوده شدن خود، و نظام سلطنتی ایران درست در اوج در آمد های نفتی خود سرنگون شدند، دلایلی فراتر از فرسودگی روسیه در جنگ بین‌المللی و با شکل‌گیری لایه‌های حاشیه‌نشین و فاصله‌طبقاتی زیاد در ایران داشتند. زیرا صرف وجود فاصله طبقاتی یا فرسودگی در جنگ، توضیح دهنده کافی برای سقوط شتابان یک حکومت سیاسی نیستند.^{xiii}

یکی از مختصات هر انقلابی این است که هم از نظر سیاسی و ایدئولوژیک، و هم در توازن و رابطه نیروهای اجتماعی شرکت‌کننده در انقلاب، نقش یک «سنتز ساز» در آرایش نیروهای سیاسی و اجتماعی را ایفاء میکند. این بدین‌معنی است که کیفیت تازه‌ای در کل مناسبات سیاسی و اجتماعی، و رابطه قدرت نیروها بوجود می‌آید که تا آن‌زمان بدان صورت نبوده است. تضادها و تعارضات درونی سنتز جدید برآمده از انقلاب نیز، الزاماً متفاوت از آن چیزی خواهد بود که پیش از وقوع انقلاب در رابطه درونی نیروهای سیاسی و اجتماعی شرکت‌کننده در انقلاب وجود داشت. و باز این بدان معناست که هر انقلابی، برای قدرت مسلط، ظرفیت وارد کردن نیروهای را به میدان می‌دهد که تا آن‌زمان بیرون از مدار فعالیت سیاسی و اجتماعی قرار داشته‌اند و می‌توانند سیل آسا هر مانعی را در مسیر حرکت خود در هم بشکنند. این نیروها، بدلائل متفاوتی، از نظر سیاسی و ایدئولوژیک در مجموع، نیروهای شکل‌پذیر هستند که می‌توانند در قالب‌های متفاوت سیاسی و ایدئولوژیک متضادی جا بگیرند. در چنین فضایی است که نیروهای که در کارگاه زمان، آهسته و طولانی به کار بزرگ ساختن ساختارهای متنوع برای چنین روزی پرداخته بودند و از وجود نهاد‌های بالقوه و بالفعل سیاسی و ایدئولوژیک و یا مدنی آماده‌ای بهره‌مند هستند، سعی در جهت‌دادن سیاسی و ایدئولوژیک این سیل تازه وارد به میدان حرکت می‌کنند. ولی قدرت برآمده از انقلاب بدلیل دستیابی به اهرم قدرت سیاسی دولت، بیشتر از هر نیروی اجتماعی دیگری، امکان بهره‌برداری از آن را پیدا می‌کند.

گاهی، رژیم حاکم پیش از انقلاب، بر خلاف نیت خود، بخشاً زمینه‌ساز در ماهیت آن سنتز است که در انقلاب شکل گرفته و بر اثر آن، نیروی معینی به هژمونی سیاسی و ایدئولوژیک تبدیل میگردد. بعبارتی دیگر، نقش ویران‌ساز خود و بخشی از نیروهای درونی پیش از انقلاب از یکسو، و باز کردن میدان بی‌مهار برای بخشی دیگر را ایفاء میکند. و این غیر طبیعی نیست که آنها برای تحکیم پایه‌های خود، در حذف نیروهای همسو ولی رقیب پیشین حرکت کنند. این همان چیزی بود که در انقلاب ایران نیز عملاً رخ داد. دیکتاتوری سلطنتی، با سرکوب بی‌وقفه آزادی‌های سیاسی، با منع هرگونه تشکل سیاسی و مدنی، با اعدام و شکنجه و زندانی کردن چپ‌ها و لیبرال‌ها و هر آنکسی که کوچکترین داعیه دموکراتیکی داشت، و ایجاد اختناق فرهنگی از یکسو، و باز گذاشتن تبلیغات مذهبی و مساجد و تکیه‌های روضه‌خوانی و منبر و ملا بعنوان یاد زهر تفکر آزادی و کمک‌های مستقیم مالی به آنها، عملاً جامعه‌ای بی‌حفاظ برای شکل‌گیری یک رژیم توتالیتر و نیز انهدام سریع خود فراهم ساخت.^{xiii}

قیام بهمن، نقطه چرخش بزرگ در یک جنبش عمومی علیه سلطنت بود. ولی یک جنبش عمومی، فی‌نفسه تعیین‌کننده ماهیت یک انقلاب نیست. نخست اینکه در جوامع شهری، جنبش عمومی در لحظات معینی شتاب برداشته و برای دوره نسبتاً کوتاهی خصلت عمومی پیدا می‌کند که در آن لایه‌های از جامعه وارد صحنه سیاست می‌شوند که تا آن لحظه بی‌تفاوت در برابر مبارزه مخالفین یک نظام و سرکوب آنان بوده‌اند. دوم اینکه، در هر جنبش همگانی، نیروهای متفاوت و با خواسته‌ها و ایدئولوژی‌های سیاسی متضادی شرکت می‌کنند که مخالفت با رژیم حاکم، تنها تلاقی‌گاه آنها را تشکیل می‌دهد.^{xiii} دولت برآمده از این جنبش، که در عین حال با تجزیه جنبش در جهاتی متفاوت و حتی متضاد همراه است، خصلت یک انقلاب را در جهت مشخص رقم می‌زند. از اینرو، باید بین جنبش عمومی و انقلاب، و بین انقلاب و دولت برآمده از انقلاب، ضمن در نظر گرفتن رابطه ارگانیک آنها، تفاوت‌های آنها را با همدیگر نیز بعنوان پدیده‌های متفاوت از همدیگر مورد تحلیل قرار داد. زیرا جنبش عمومی، حرکت نیروها و طبقات متضاد اجتماعی در بستر یک زمان است که دیر یا زود میل و ظرفیت ترکیبی متضادی را از خود نشان می‌دهند، انقلاب یک شکل از گذار بیک تغییرات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را بیان می‌کند، و دولت بعنوان نهاد مسلط جدید بر جامعه، بر آرایش معینی از نیروهای طبقاتی سازمان می‌یابد و ظرفیت ایجاد و حذف لایه‌ها و طبقات اجتماعی جدیدی را دارد.

از آنجایی که بطور سنتی، نیروهای محافظه‌کار در هر جامعه‌ای مخالف انقلاب بوده‌اند، واژه ضد انقلاب غالباً در نقطه مقابل انقلاب بکار برده شده است. لیکن این تعریف، در دنیای امروز تعریف محدودی از محافظه‌کاری است. با ورود عنصر «توده‌ای» یا «mass politics» به حوزه سیاست، واژه‌های انقلاب و ضد انقلاب از اوایل قرن بیستم بعد، تا حدی در مضمون خود دچار تغییر شده‌اند. روشن است که نیروهای محافظه‌کار، همچنان مخالف انقلابات و یا هرگونه تحولات رادیکالی هستند و همچنان اشتراک تاریخی در ایده «ضد انقلاب» را از این نظر دارند. لیکن انقلاباتی از دهه ۱۹۲۰ بعد در تاریخ رخ داده‌اند که از نظر مضمون سیاسی و اجتماعی خود با محافظه‌کاری قرابت ایدئولوژیک و اجتماعی داشته‌اند و در عین حال در حوزه سیاست، برخلاف محافظه‌کاران، بر سیاست بسیج توده‌ای استوار بوده‌اند. زیرا محافظه‌کاران همیشه یک نگرش منفی نسبت به مشارکت «توده» در سیاست داشته‌اند و سیاست را صرفاً از آن‌خندگان یا «الیت» جامعه دانسته‌اند. لیکن از دهه دوم قرن بیستم بعد، ما شاهد یک

نوع از انقلابات در تاریخ بوده ایم که از آنها می توان بعنوان انقلابات ارتجاعی نام برد که با نیروهای محافظه کار میل ترکیبی بیشتری داشته اند تا نیرو های دموکراتیک جامعه، هر چند از نظر مخالفت با رژیم حاکم، بخشی از راه را ممکن است که با هم طی کرده باشند. از اینرو، کسانی ممکن است که سکان رهبری این انقلابات را بدست گیرند که عناصری مرتجع به تمام معنی هستند، بی آنکه محافظه کار در حوزه سیاست باشند. کسانی مثل موسولینی و هیتلر و خمینی را در تاریخ می توان عناصری مرتجع نامید بی آنکه عنوان محافظه کاری سیاسی در مورد آنان صدق کند.

محافظه کاری کلاسیک، حتی پیش از زمان انقلاب فرانسه، مخالف هر نوع مداخله توده مردم در سیاست بود. ولتر معتقد بود که سیاست متعلق به نخبگان و مذهب برای توده مردم است و توده مردم نباید وارد سیاست شوند. عدم مشارکت توده ها در صحنه سیاسی، و یا مشارکت «پاسیو» یا منفعل آنان، یکی از خط فاصل های محافظه کاری قدیم با محافظه کاری جدید است.

با انقلاب فرانسه و ورود توده مردم به صحنه سیاسی، حوزه جدیدی در ایدئولوژی محافظه کارانه نیز گشوده شد، که با تحلیل از «روانشناسی توده ها» آغاز می گردید. این حوزه جدید، اساساً ایدئولوژی نخبگان در مورد توده مردم و سازمان یابی آنان در تشکل های سیاسی و اتحادیه ها را با نگرشی منفی مورد تحلیل روانشناسی و حمله قرار میداد. حمله به «روانشناسی توده ها» در واقع حمله به انقلابات و حق مداخله مردم در سیاست را هدف قرار داده بود، که با طغیان علیه خردگرایی کلاسیک آغاز می گردید. گوستاو لو بون با اثر خود بنام «روانشناسی توده ها»، راه را برای اندیشه جدید اروپائی باز کرد که از طریق فروید، امیل دورکهایم و ماکس وبر، و با گسست از خردگرایی کلاسیک، در جهت تازه ای حرکت کرد. این تحلیل «روانشناسی توده ها»، با تحلیل روانشناسی فردی انسان ها و تعمیم آن به گروه های اجتماعی که اساساً لایه های پائین جامعه را هدف گرفته بود، آغاز می گردید.

حمله به انقلابات از همان زمان خود انقلاب فرانسه، از طریق نقد «طبیعت انسان» توسط سردمداران ارتجاع ایدئولوژیک نظیر ژوزف دو مایستر و ادموند برکه مورد استفاده گردیده بود، لیکن در دوره ای متاخر تر، توسط افرادی مثل تین Taine، که بر گوستاو لوبون و عده ای دیگر اثر جدی داشت، شکل منظم تری پیدا کرد. حمله به انقلابات، از طریق تحلیل روانشناسی انقلابیون آغاز می گردد. تین اساساً روانشناسی جمعی انقلابیون را مورد حمله قرار می دهد و آنان را به دو مقوله تقسیم می کند: انقلابیون حرفه ای، یعنی آدمیان ردلی که در خشونت های انقلاب جایگاه ایده آلی برای خود می بینند، و توده مردم که موجوداتی غریزی و پریمیتیو و جنون زده ای بیش نیستند. تین در تلاش برای نشان دادن جنبه پاتالوژیک طبیعت انسان و تقسیم آن به عقل که جنبه محدودی از طبیعت انسان را تشکیل می دهد و غریزه که جنبه غالب آن بشمار می رود، به نقد عقلانیت گرائی قرن نوزدهم که میراث عصر روشنگری بود می پردازد و اصول رهنمون انقلاب و جمهوری خواهی زمان خود را مورد حمله قرار می دهد و از این نظر بر تئوری «روانشناسی جمعی» گوستاو لوبون اثر می گذارد. لوبون نیز بنوبه خود، می نویسد که انقلابیون، شبکه ای از براندازان هستند که ذهنیت جنایتکارانه بر آنها مسلط است.^{xii} عناصر منحط دائم الخمر، آدم های فلاکت زده و دزد ها و گدایان و کارگران مفلوک و بیکار، بلوک خطرناک ارتش شورشیان را تشکیل میدهد. و انسان با پیوستن به بخشی از آنها، به سطح نازلی از تمدن سقوط میکند.^{xiii} لو بون می گوید که انسان در فردیت خود می توانست انسان با فرهنگی باشد، لیکن با تعلق به توده، به یک موجود غریزی و در نتیجه بیک بربر تبدیل می شود. و سر انجام، انسان انقلابی از نظر لوبون شبیه یک میکروب است.^{xiv} این نگرش بورژوائی نخبگان در برابر اعتصابات و جنبش های کارگری قرن نوزدهم بود که هرگونه ورود توده مردم به صحنه سیاسی را مذموم می دانست. بنابراین «الیت» بعنوان سمبل عقل، از تمدن در برابر توده مردم بعنوان مظهر غریزه، پاسداری می کند.^{xv} گوستاو لوبون، بین جمع عددی افراد و تجمع آنها قائل به فرق می شود و بهمین دلیل عنوان «توده» را به آن می دهد که روح جمعی پیدا کرده و خصلت روانی ویژه ای دارند. همزمان با تین و گوستاو لوبون امیل زولا نیز در تمامی داستان های خود از زاویه ای متفاوت به تحلیل روانشناسی توده ها می پردازد و اگرچه تشابهاتی در قائل شدن به «روانشناسی جمعی» با لوبون دارد، لیکن خشم مشترکی که توده مردم را به یک روح جمعی می رساند و یا سمبل های مشترکی که کارگران معدن در ژرمنیال بکار می برند، از جمله خواندن سرود ممنوعه «مارسیز» در دوره لوئی بناپارت، همه آنها را فریاد عصبانی علیه شرایط زندگی فلاکت بار کارگران تحت سرمایه داری قرن نوزدهم فرانسه و فریادی علیه بی عدالتی می نامد.^{xvi} همانگونه که فروید، بی آنکه در حس تحقیر توده ها با گوستاو لوبون و محافظه کاران همنظر باشد، تحلیل روانشناسی او را دقیق می دانست.^{xvii}

محافظه کاری کلاسیک در مخالفت با مشارکت توده مردم در سیاست، با شکل گیری جنبش ها و انقلابات ارتجاعی در کشورهای اروپائی در دهه سوم قرن بیستم، شکل تازه ای پیدا کرد که در فاشیسم ایتالیا و آلمان نازی، بصورت برجسته تری خود را نشان می داد. محافظه کاری جدید، نه تنها مخالف جنبش توده ای نبود، بلکه خود آنرا سازمان میداد. نه تنها مخالف انقلاب نبود، لیکن انقلابی ارتجاعی علیه دموکراتیسم و آزادی را رهبری می کرد. هیتلر، دموکراسی را یک شرم می دانست که هرگز پذیرفتنی نبود و موسولینی، پیروزی فاشیسم را «پیروزی بازو بر مغز» نامیده بود. این انقلابات ارتجاعی، همچنان مشترکاتی جدی در خرد گرایی با محافظه کاری کلاسیک داشت.^{xviii} محافظه کاری جدید، در عین حال خواهان یک توده منفعل و فاقد اراده مستقل در برابر خود بود. هیتلر نسبت به «توده» صفت زنانه ای در تسلیم پذیری جنسی نسبت به مرد قائل بود که همان نگرش تحقیر آمیز نخبگان را منعکس می کرد.^{xix}

با توجه به آنچه گفته شد، باید بین انقلابات و شق های مختلف آنها قائل به فرق شد. یعنی اینکه در تاریخ انقلابات ارتجاعی نیز وجود داشته اند که انقلاب اسلامی در ایران را برغم تفاوت های خود با دیگر انقلابات ارتجاعی بدلیل وقوع آن در چهارچوب تاریخی متفاوت و جامعه ای متفاوت از غرب، می توان در ردیف انقلابات فاشیستی، و برآن اساس، انقلابات ارتجاعی قرار داد.

بنابراین، من بطور تسامحی، واژه انقلاب با توجه به ذهنیت عمومی از این کلمه، بمعنی برآیند مثبت و دموکراتیک تحول رادیکال، و همچنین واژه ضد انقلاب را در اینجا بمعنی پیروزی نیروهای ارتجاعی در یک تحول بزرگ و رادیکال در حوزه قدرت سیاسی بکار می‌برم. در واقع ضد انقلاب نیز در این معنی، خود نوعی از انقلاب است. از نظر تئوریک، چنین بحثی فی‌نفسه تازه نیست. نه تنها پاره‌ای از انقلابات بعد از شکست خود با ضد انقلابات حاکم بر آنها همراه بوده‌اند، بلکه دوره‌هایی از تاریخ نیز با همین عناوین «عصر انقلابات»، یعنی فاصله زمانی انقلاب فرانسه تا مقطع شکست انقلابات در سال ۱۸۴۸ اروپا، و یا «عصر ضد انقلابات» از ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ نامیده شده‌اند. نامیده شدن عصری تحت عنوان «عصر انقلابات» بمعنی نبودن حکومت‌های ضد انقلابی در این آن کشور مشخص در همان دوره نبوده است. بلکه دلالت بر خصلت عمومی یک دوره از تاریخ را دارد. بعنوان مثال در فاصله ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰ در فرانسه، یعنی بعد از شکست ناپلئون تا انقلاب ۱۸۳۰ و سقوط شارل دهم، در کل اروپا نیروهای محافظه‌کار بر سر قدرت بوده‌اند.^{xii}

نیروهای دموکراتیک خواهان تحول رادیکال، نیروهای خواهان حفظ وضع موجود با تغییراتی کوچک یا محافظه‌کار، و نیز نیروهای رادیکال ارتجاعی همیشه در درون جامعه حضور دارند. در شرایط تجزیه و تفکیک طبقاتی شتابان و مهاجرت‌های بزرگ از طرف روستاها، گرایش‌های ایدئولوژیک نماینده این لایه‌ها نیز برجستگی سیاسی بیشتری پیدا می‌کند و در یک دیالکتیک تحول، یکی از آنها نقش «سنی‌تیز یا سنتز ساز» را ایفاء می‌کند.

گفتمان وجود انقلابات ارتجاعی در تاریخ نیز، بعد از پیروزی فاشیسم در ایتالیا و در آستانه بقدرت رسیدن هیتلر در آلمان، از طرف نظریه پردازانی نظیر آگوست تاله‌ایمر و یا ارنست بلوخ و عده‌ای دیگر، مطرح گردیده بود که بر خلاف نظریات رایج در جنبش کمونیستی بود. لیکن تأکید مشخص من در اینجا نه بر خصلت عمومی یک عصر که بنوبه خود بر فرآیند انقلاب یا ضد انقلاب اثر می‌گذارد، بلکه بر حرکت همزمان و موازی هم نیروهای دموکراتیک و ضد دموکراتیک در یک انقلاب است که، سلطه هر یک از آنها، سرنوشت و خصلت مشخص یک انقلاب را رقم می‌زند. انقلاب و ضد انقلاب، هر دو همزمان در جنبش حرکت می‌کنند ولی هر دو همزمان پیروز نمی‌شوند، بلکه یکی از آنها در مجموعه مناسبات نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب، نقش غالب و مسلطی پیدا کرده و سعی در پس راندن هر چه بیشتر و یا انهدام آن نیرو‌هایی می‌کند که تا آن زمان موازی هم حرکت کرده بودند.

در عرف سیاسی، پیروزی یک انقلاب همیشه بمعنی پیروزی نیروهای دموکراتیک و پیشرو جامعه تفسیر شده است. چنین نگرشی، تا حد زیادی با تجربه بیشتر انقلابات در تاریخ همساز بوده است. ولی همه انقلابات در تاریخ نیز آیا مترقی، دموکراتیک و رو به آینده بوده‌اند؟ باز تجربه خود انقلابات، چنین ایده‌ای را نفی می‌کند. چگونه است که توده‌های مردم در یک خیزش آتش‌فشانی قدم به صحنه سیاسی می‌گذارند و حکومت خودکامه‌ای را سرنگون می‌کنند ولی نتیجه آن را ممکن است ما یک ضد انقلاب بنامیم؟

یکی از مختصات تعریف‌کننده انقلابات، چه دموکراتیک و چه ارتجاعی، ورود «توده‌ای» مردم به صحنه سیاسی است. ولی حضور توده‌ای مردم در صحنه سیاسی، فی‌نفسه دلالت بر ماهیت دموکراتیک یک انقلاب نمی‌کند. نمیتوان انکار کرد که جنبش‌های فاشیستی در غرب در نیمه اول قرن بیستم نیز جنبش‌های توده‌ای بوده‌اند و تحول ساختاری رادیکالی را در قدرت سیاسی بوجود آوردند. آنها نیز خواهان تصرف قدرت سیاسی حاکم و جایگزینی آن با یک حکومت فاشیستی بودند. لیکن کسی در ماهیت ارتجاعی و واپسگرایانه آنها تردیدی ندارد. جنبش‌های فاشیستی نیز، هم رادیکال بودند و هم تغییرات رادیکال در تمام حوزه‌های سیاسی و ساختار قدرت بوجود آوردند.

انقلابات فاشیستی نیز در خصلت توده‌ای بودن و رادیکال بودن خود، از همان قانونمندی‌های عمومی حاکم بر انقلابات دموکراتیک تبعیت کرده‌اند. بهمن دلیل نیز باید بین کنسرواتیسم و ارتجاعی بودن قائل به فرق شد. همانگونه که اشاره کردم، لایه‌های محافظه‌کار جامعه، مایل به مشارکت توده‌ها در سیاست نیستند، و سعی می‌کنند که سیاست در حیطه نخبگان محدود بماند. ولی جریان فاشیستی بر سیاست «توده‌ای» و بسیج آن تأکید دارند. ممکن است که یک حزب یا یک نیروی سیاسی در جامعه، هم محافظه‌کار و هم ارتجاعی باشد. یک حزب یا جریان فاشیستی، هم ارتجاعی است و هم رادیکال است که رادیکال بودن آن ممکن است خطای ارزیابی در خصلت بندی آن بوجود آورد، بویژه هنگامی که یک نیروی اجتماعی، بر اثر یک انقلاب بقدرت میرسد. انقلاب بهمن نیز با اعتقاد من از جنس همان انقلابات ارتجاعی در تاریخ بوده است که در بین بسیاری از نیروهای سیاسی، موجب یک اغتشاش فکری در ارزیابی از آنرا بوجود آورد.

باید گفت که این تصور ساده‌ای است که ما انقلاب و ضد انقلاب را در یک بلوک بندی صرف بین قدرت حاکم و توده مردمی در نظر بگیریم که علیه آن به طغیان بر خاسته‌اند. انقلاب و ضد انقلاب در یک کنش و واکنش دیالکتیکی انجام می‌گیرد و جنبش «توده‌ای»، حامل اضداد خود است. و چون هر انقلابی حامل اضداد است، در نقطه چرخش رادیکال، سنتز یا برآیند همان اضداد، بنفع یکی از آنان نقش فائده‌یابنده پیدا می‌کند. دقیقاً در درون همان توده «انقلابی» است که انقلاب، ضد انقلاب خود را حمل می‌کند و ممکن است که یک انقلاب، احزاب و نیروهای ارتجاعی را به قدرت برساند. شکل تصرف قدرت، ماهیت آنرا تعیین نمی‌کند. موسولینی در یک راه پیمائی توده‌ای بسوی رم توانست بقدرت برسد و هیتلر در یک رقابت فشرده با کمونیست‌ها در یک انتخابات. لیکن لحظه پیروزی، بمعنی شکل‌گیری سنتز جدیدی از قدرت و تغییر اساسی در ماهیت قدرت حاکم بود. وظیفه بعدی آنان بعد از تغییر اساسی در معادله قدرت، تلاش برای یکسان‌سازی قدرت و حذف مخالفین بود. انقلابات نیز، بنوبه خود سنتز

جدیدی از قدرت بوجود می آورند. هنگامی که قدرتی سرنگون می شود، ضد انقلاب نوین از درون خود نیروهایی قد علم می کند که قدرت پیشین را سرنگون کرده اند. و باز، نیرو های دموکراتیک در همان انقلاب بواسطه یک توده ارتجاعی در درون همان انقلاب سرکوب می گردد.

انقلاب بهمین در واقع همان نقطه تحولی بود که ضد انقلاب جدید را بقدرت رسانده بود ولی اکنون بنام انقلاب سخن می گفت تا حقانیت سیاسی سرنگونی یک رژیم خود کامه را به حقانیت ایدئولوژیکی برای ضد انقلاب نوین در قدرت مبدل سازد. برای فهم آن، باید بر این واقعیت نظر داشت که انقلاب، یک نقطه تحول یا یک نقطه چرخش رادیکال در سطح سیاسی است که مولفه های آن در پیش از نقطه چرخش شکل میگیرد و نیروهای متضاد و رقیب تا آن نقطه چرخش، وحدت ها، همسوئی ها و تعارضات همزمان و چند گانه ای را باهم و نیز با رژیم تا آن لحظه در قدرت، حمل می کنند. در این معنی، انقلاب یک فرآیند یا یک پروسه است تا تحول در یک نقطه ای از زمان. زیرا هر انقلابی نه یک تحول استاتیک، بلکه حرکت دینامیکی است که دینامیسم آنرا نیرو های درگیر در آن تعیین می کنند. نقطه تحول، فقط بر پیروزی نیروهای و شکست نیروهای دیگر مهر تایید می زند. زیرا ادامه حیات قدرت پیشین تا لحظه فروپیزی خود، که بعنوان دشمن اصلی در اذهان عمومی مینماید، مانع از بروز تعارض علنی پیروزی و یا شکست نیرو های انقلاب و ضد انقلاب بصورت یک مجموعه در درون یک حرکت علیه قدرت حاکم است، و قدرت پیشینی که هنوز به لحظه سرنگونی خود نرسیده است، خود ناخواسته عامل حفظ وحدت نسبی نیروهای انقلاب و ضد انقلاب در یک جنبش بزرگ توده ای است. از اینرو، نگاه صرفا کلی، انقلاب و ضد انقلاب را در یک حرکت عمومی در کفه واحدی قرار می دهد. ولی وحدت و تضاد نیرو های ضد قدرت حاکم، با سرنگونی قدرت، به سنتز جدیدی منتهی میشود و ضد انقلاب نوین، بعد از این نقطه چرخش، با سرعت وحدت نسبی پیشین را به تعارضی بنیادی با نیرو های دموکراتیک از یک سو، و وحدت نسبی جدید با بخش هایی از قدرت پیشین، و بویژه با اهرم های قهر آن، ولی در کیفیتی جدید که خود نیروی برتر آن را تشکیل می دهد، سازمان می دهد. بهمین دلیل من تحلیل برخی از سازمان های سیاسی را که مدت های طولانی، انقلاب بهمین را با فرمول «انقلاب متناقض» بیان می کردند، توافقی ندارم زیرا باعتقاد من، سنتز جدید بعد از انقلاب بهمین، سرنوشت کشاکش نیروهای دموکراتیک و ضد دموکراتیک در انقلاب بهمین را بنفع یک ضد انقلاب جدید تعیین کرده بود. تناقض در جنبش توده ای، که وجه مشخصه هر جنبش بزرگی است بعد از تصرف قدرت سیاسی، کیفیت پیشین خود را از دست داده و بنفع یک جریان ارتجاعی تحول یافته بود. بهمین دلیل نیز من پیروزی انقلاب بهمین را یک ضد انقلاب ارتجاعی می دانم. دقت در ماهیت نیرو های آن نیز، چنین واقعیتی را به اثبات می رساند. ترکیب تاریک اندیش ترین لایه روحانیت با توده های حاشیه تولید که غالبا ابزار سرکوب می توانستند قرار گیرند، پایه های یک رژیم توتالیتر، خشونت طلب و فاسد را بوجود آورد که کشور ما را به «عصر تاریکی» و بربریسم تازه ای برد.

کسی نمی تواند کشاکش مشروطه طلبان و مشروطه طلبان در انقلاب مشروطه را تعارض انقلاب و ضد انقلاب و یا تعرض آزادی خواهی و ارتجاع نامد. ولی سرنگونی محمد علی شاه، در واقع سرنوشت این کشاکش را بنفع مشروطه طلبان رقم زده بود. حال آنکه همان بلوک سیاسی مشروطه طلب، ارتجاعی و متحجر، با تکیه بر حزب الهی با اعماق تاریک جامعه گره خورده بود، قدرت پیروز در انقلاب بهمین بود که در عرف سیاسی نامی جز ضد انقلاب در مضمون خود راندارد.^{xii}

تنها سه روز از انقلاب بهمین گذشته بود که خمینی در برابر اعتصاب صیادان بندر انزلی برای تامین حقوق صنفی خود، با صراحت اعلام کرد که " بزیند آنها را و نگذارید که این ریشه های فاسد بهم به پیوندند". و تنها دو ماه از انقلاب بهمین گذشته بود که خمینی از وعده آزادی در برابر خبرنگاران در پاریس استغفار کرد و گفت " قلم ها را بشکنید و چوبه های دار برپا کنید " و فرمان حمله نظامی به کردستان و ترکمن صحرا را صادر کرد!

در خاتمه، باید اضافه کنم که در این نوشته من تلاش کرده ام که مقدم بر هر چیزی انقلاب بهمین را براساس دینامیزم یا نیروهای محرکه درونی جامعه ایران در مقطع انقلاب بهمین توضیح دهم. لیکن هر حادثه بزرگی در هر گوشه ای از جهان، بویژه در یکی از حساس ترین و استراتژیک نقاط آن، الزاما با منافع پاره ای از قدرت های بزرگ جهان همسوئی و با منافع عده ای دیگر، اصطکاک پیدا می کند و هریک از آنها سعی خواهند کرد که بر مسیر و جهت دادن به آن بر پایه منافع استراتژیک خود اثر بگذارند. کشوری که قدرت های بین المللی در صد سال گذشته، کودتا های متعددی را در آن در جهت منافع خود و بر علیه حاکمیت ملی کشور و خواست آزادی و دموکراسی خواهی مردم سازمان داده بودند، نمی توانستند در برابر حادثه بزرگی مثل انقلاب در ایران بی تفاوت بمانند و بی تفاوت نیز نمانند.

در آخرین سال حکومت سلطنت محمد رضا شاه، کشور های غربی به این نتیجه رسیده بودند که شاه دیگر ورق سوخته ای بیش برای تامین منافع آنان نیست. بنابراین، زمانی که دریا به موج می نشست و طوفان از هر گوشه ای از ایران، هر شهر و خانه ای رادر این " جزیره آرامش " به تکان در آورده بود، شتابان به یارگیری های تازه ای دست زدند. جیمز گالاهان، نخست وزیر دولت انگلیس از حزب کارگر، با صراحت اعلام کرد که کشورهای غربی نباید از نیروهای بازنده تاریخ حمایت کنند. جیمی کارتر، رئیس جمهور وقت آمریکا نیز با دور زدن دستگاه سلطنت، به برقراری تماس با نیروهای پرداخت که شاه، با سرکوب احزاب سیاسی و آزادی مطبوعات و جامعه مدنی، خود پرورده بود. در آستانه انقلاب بهمین، روحانیت و نیرو های تاریک جامعه، تنها بدیلی بودند که شاه به میراث، برای بهره مندان آتی از کشور بجا گذاشته بود، و فرستادگان کشورهای غربی نیز مستقیما به سراغ آنان رفتند. آمدن ژنرال هایزر و تماس های مکررا و سولیان، آخرین سفیر آمریکا در ایران با آیت الله بهشتی و مهندس مهدی بازرگان و چند تن دیگر، و تماس های متعدد آنان در پاریس با آیت الله خمینی و اطرفیان او، پیام روشنی بود به شاه که، " آخرین روزهای یک محکوم " فرارسیده است.^{xiii} آنان، روز و ساعت خروج شاه از ایران را نیز تعیین کردند و خود به تماشای کشتی در حال غرق سلطنت ایستادند. و

خمینی نیز در پاریس، در نامه خود به جیمی کارتر، از او و کشورهای غربی خواست که از او و روحانیت ضد کمونیست حمایت کنند، در غیر اینصورت، خطر قدرت گیری چپ ها وجود دارد. ^{xix} شاید این طنز تاریخ بود که " امام ضد امپریالیست " خود را به عامل تضمین کننده منافع کشورهای غربی در برابر دموکراسی و خطر چپ در ایران عنوان کرد و بقول معروف، " خدنگ * مارکش با مار شد جفت!"

همچنین بر این نکته باید اشاره کرد که انقلاب بهمن، در آخرین دهه جنگ سرد بین بلوک کشورهای سوسیالیستی و سرمایه داری غرب بوقوع پیوست که هنوز کسی بر پایان آن وقوف نداشت. کشورهای سرمایه داری غرب، از خمینی بعنوان عامل ضد کمونیست و ضد دموکرات حمایت بعمل آوردند و کشورهای بلوک شرق نیز از او بعنوان یک ضد امپریالیست تا زمان فرو ریزی خود و تا لحظه آخر پشتیبانی کردند که فرجه ای طلانی برای تاریخ اندیش ترین نیروی اجتماعی در ایران فراهم ساخت که، ممکن بود در زمانی دیگر چنین همبندی نیروهای بین المللی در حمایت از چنین موج تاریکی وجود نداشته باشد.

چه استنتاج و داوری در مورد انقلاب بهمن می توان داشت؟

1- خصلت بندی یک انقلاب را صرفا بر پایه نیروهای شرکت کننده در انقلاب نمی توان مورد ارزیابی قرار داد. زیرا خود انقلاب، هم ظرفیت متحد کننده نیروهای همجنس و هم ظرفیت تفکیک و تجزیه کننده نیروهای غیر همجنس در جنبش عمومی را دارد. زیرا در انقلاب، نیروهای شرکت کننده از جنس واحدی نیستند و هدف های مشترکی را نیز دنبال نمیکنند. ممکن است که آنها در نفی قدرت حاکم همسو باشند، ولی هدف های متفاوتی را تعقیب می کنند و بنابراین، خود انقلاب نقش تجزیه کننده آنها را دارد. بعبارتی دیگر، خود انقلاب، آرایش نیرو ها را بر هم می زند و ممکن است که حکومت بر آمده از انقلاب، با بخش هایی از قدرت پیشین، میل ترکیبی بیشتری داشته باشد. همانگونه که رژیم خمینی بلا فاصله با دستگاه های سرکوب رژیم سلطنتی علیه بخش های دیگر جنبش عمومی دوره انقلاب، همسوئی و همگرایی داشت تا آن نیروهائی که تا لحظه انقلاب با او موازی هم حرکت می کردند.

2- انقلابات، برغم دلالت بر تحولات رادیکال، شکل و مضمون واحدی ندارند. تاریخ بشر شاهد انواع متفاوتی از انقلابات بوده است که از اشکال مسالمت آمیز تا قهر آمیز، از انقلابات علیه سلطه بیگانه تا علیه انقلابات علیه قدرت داخلی، از انقلابات علیه آریستوکراسی و اولیگارشی در جهان باستان گرفته تا انقلابات مدرن عصر جدید، از انقلابات بورژوا دموکراتیک گرفته تا انقلابات فاشیستی، و نیز انقلابات «سوسیالیستی» را شامل می شود. هر انقلابی نیز در عین حال، در وهله اول، ریشه در تعارضات سیاسی و طبقاتی و ایدئولوژیک داخلی هر جامعه معینی دارد. از اینرو هر انقلابی نیز خود ویژه است و نمیتوان آنرا طابق النعل بالنعل با دیگر انقلابات مورد قیاس و داوری قرار داد تا چه رسد معیار قرار دادن آن برای داوری در باره همه انقلابات در تاریخ.

3 - با اینهمه، انقلابات همجنس، قرابت ها و مشترکاتی بیشتر از دیگر انقلابات باهم دارند. از این نظر، انقلاب اسلامی را می توان با انقلابات فاشیستی در تاریخ مورد مقایسه و داوری قرار داد. از پاره ای جهات، انقلاب اسلامی در ایران بسیار خشن تر از همجنس فاشیستی خود در ایتالیا بوده است. خمینی و دیگر رهبران جمهوری اسلامی، قدرت اقتصادی و نظامی و تکنوژیک و کادر ماهر در اختیار هیتر رانداشتند، و گرنه معلوم نیست که جهان را بسوی کدام فاجعه های بسیار دردناکتری که نمی بردند. از اینرو انقلاب بهمن را تنها بعنوان یک انقلاب فاشیستی و ارتجاعی در تاریخ بشر می توان مورد داوری قرار داد.

4 - شیوه سازماندهی نظام سیاسی جمهوری اسلامی برخاسته از همان انقلاب ارتجاعی و نحوه رفتار آن با شهروندان، اتکاء آن بر سیستم «مبتنی بر رهبری» یا «پیشوا»، ناشی شدن دستگاه قانونگذاری و قضائی از اراده رهبر، خصلت ایدئولوژیک دولت و فقدان حاکمیت قانون و آزادی های سیاسی و مدنی، جمهوری اسلامی را نیز بصورت یک دولت توتالیتر و از جنس دولت های فاشیستی به تاریخ بشر عرضه کرده است.

5- یکی از مختصات چنین دولت هائی، اصلاح ناپذیر بودن آنها و عدم ظرفیت تبدیل شدن آنان به دولت هائی «نرمال» است. از اینرو، دل بستن به امکان اصلاح جمهوری اسلامی، جز فرسوده کردن خود و شرط بقاء بیشتر خریدن به آن، پی آمد دیگری نخواهد داشت. شناخت ماهیت ارتجاعی انقلاب بهمن و دولت برآمده از آن، شرط مقدماتی برای هر حرکت دموکراتیک است که هدف آن چیزی جز عبور از تمامیت آن نمی توان داشته باشد.

6- هیچ کشور خارجی، در جستجوی استقرار دموکراسی و آزادی در ایران نبود و نیست. و هر کشور خارجی، بنا به اقتضای منافع استراتژیک خود، سعی می کند که بر روی حوادث و تحولات اثر بگذارد و موج حادثه را بنفع خود بازگرداند. آنها نه از علم کردن شخص و نیروئی برای تضمین منافع خود ابائی داشتند و دارند و نه از غرق کردن او بهنگام لزوم. از اینرو، در انقلاب بهمن نیز آنان با تشخیص منافع استراتژیک خود، به سراغ آن نیروهائی رفتند که اولاً در آن لحظه از زمان وزن سیاسی و اجتماعی پیدا کرده بودند، و ثانیاً بیشتر از دیگران در جهت تامین منافع آنان می توانستند قرار گیرند.

ولی در هر انقلابی آنچه تعیین کننده است، دینامیسم و نیروهای محرکه خود جامعه است. زیرا انقلاب، غافلگیر و بی خبر می آید. نه یک قدرت خارجی می تواند آنرا ایجاد کند و نه براحتی مانع از وقوع آن شود. کشورهای بیگانه خواه ناخواه تاثیر می گذارند، لیکن درجه تاثیر آنها نسبی است و بستگی به آرایش و صف بندی های درونی در هر کشوری دارد.

انقلاب بهمن در مجموع، از جنس انقلابات ارتجاعی در تاریخ بود و بیشترین خویشاوندی با انقلابات فاشیستی در کشورهای غرب را داشت. ولی دلیل تعیین کننده آن را باید مقدم بر هر چیزی و بیشتر از هر چیزی در کارکرد دیالکتیکی مجموعه نیروهای سیاسی و اجتماعی ایران و دستگاه سلطنت تا آستانه انقلاب بهمن جستجو کرد تا عوامل دخیل جهانی.

آیا مایلید در امر سوادآموزی به کودکان مشارکت کنید؟

نمی توانم جهان را از خشونت نجات دهم

نمی توانم کشورم

شهرم

خانواده، همسر، فرزندم را نجات دهم.

تنها می توانم

بی سوادی

با سواد کنم

آه ... ای عزیز:

بیگذار

آنچه می توانم

امروز انجام دهم!

(ع-ص- خیاط)

دوستان گرامی، متأسفانه برای بسیاری از کودکان (از جمله کودکان کار و آسیب دیده اجتماعی) توانایی خواندن و نوشتن هنوز هم یک رویاست!

علی صدقاتی خیاط (عموخیاط) که سالیان زیادی را در راه آموزش به این کودکان صرف کرده، توانسته برپایه تجارب خود، روش نوین سوادآموزی سریع را تدوین و اجرا نماید. به کمک این متد مبتکرانه، فرایند آموزش سواد خواندن و نوشتن به کودکان و بزرگسالان، در طول 15 روز (30 جلسه دوساعته در صبح و بعد از ظهر) امکانپذیر است.

توسعه این طرح، نیازمند مشارکت داوطلبان دلسوز و علاقه مند به امر آموزش است. اگر شما عزیزان مایلید حتی به صورت محدود، در حوزه آموزش سواد به کودکان مددجو مشارکت نمایید، لطفاً با ما تماس بگیرید تا هماهنگیهای لازم برای پیوستن شما به این طرح بزرگ و ارزشمند، صورت پذیرد: tahsil@hamdelan.org





شماره 30 و 31 فصلنامه‌ی باران با تصویری از شهلا شفیق، پژوهشگر، داستان‌نویس و فعال اجتماعی بر روی جلد به تازگی در سوئد منتشر شده است.

این فصلنامه که طرح‌هایی از اکرم ابویی، نقاش ساکن برلین و عکس‌هایی از مهشید راستی، سپیده عباس‌زاده، پرستو رجایی و جواد منتظری را دربر گرفته است، از سال 1382 زیر نظر مسعود مافان در سوئد منتشر می‌شود. او در صفحات آغازین این شماره تحت عنوان چند نکته به ویژگی حکومت اسلامی همچون حکومتی بحران‌ساز و بحران‌زی پرداخته و نوشته است که راز بقای حکومت اسلامی، بحران‌سازی‌های پی‌درپی این حکومت است. او در این یادداشت کوتاه بحران‌سازی‌های حکومت اسلامی را از پس از کسب قدرت سیاسی در اسفند 1357 تا آخرین بحران آن که بحران هسته‌ای است مرور کرده است.

حاشیه‌ای بر اصل این شماره مقاله‌ای از مراد ویسی را در بر گرفته است تحت عنوان «حکومت سرداران و سرداران حکومت». نویسنده به بررسی نفوذ و سلطه سپاه بر حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ورزشی ایران پرداخته است. همچنین به نفوذ سپاه پاسداران در حوزه‌هایی چون دولت، مجلس، قوه قضاییه، نیروهای انتظامی، سازمان‌های اطلاعاتی، شهرداری‌ها، رسانه‌های گروهی و ورزشی و سازمان‌های اقتصادی متفاوت اشاره می‌کند که این نهاد اداره آنها را را عهده‌دار شده است.

بخش ویژه این شماره باران به «قدرت، دموکراسی و ملیت» اختصاص دارد. در این بخش این مقالات منتشر شده است: مسئله بلوچ و بلوچستان در ایران (ناصر بلیده‌ای)، حکومت اسلامی و مسئله ملی در ایران (مجید حق‌ی)، دیالکتیک ناسیونالیسم حاکم و محکوم در ایران (آسو صالح)، آسیب شناسی فرابند دولت - ملت در ایران (یوسف عزیزی‌بنی‌طرف)، شهروند پویا، سرمایه اجتماعی (احمد علوی) و جمعیت آل یاسین (رضا پرچی‌زاده). در بخش نقد و نظر این شماره از فصلنامه باران نیز این مطالب ارائه شده است: بنیادگرایان، قدرت دولتی، تناقض‌ها و سازش‌ها (هایده مغیثی)، مدارس بهایی در ایران (موزان مؤمن)، معمای بهائیت در ایران (فریدون وهمن)، ایران و تضاد در جامعه اطلاعاتی امروز (علی زمانی)، مفیستوفلس و ضربه‌ی پا (س. سیفی)، بوف کور و خروس سقراط (علی‌محمد اسکندری‌جو)، مضمون داستان چیست؟ (لورنس پرین. ترجمه: ابولقاسم گلستانی)، گیلگمش، داستان بلوغ انسان (اسد سیف)، درآمدی بر مقوله مرگ در شعر معاصر (نسرین شکیبی)، فلسفه چیست؟ (محمدحسین صدیق یزدچی)، چند پرسش از روشنفکر ایرانی (محمدحسین صدیق یزدچی)، مرور مجموعه شعر این سکنه سگ‌مصوب (هنگامه کسرایی)، پژوهشی در آثار غلامحسین ساعدی (ناستین مجابی) و کشتن و شرم (اوننی ویکان. ترجمه احمد اسکندری).

در بخش زندان، یادداشتی بهمن احمدی امویی با نام «یک هفته در بند مردان 902 اوین» آمده است. در این شماره فصلنامه باران همچنین بخش یک چهره، یک گفت‌وگو اختصاص یافته است به گفت‌وگو با شهلا شفیق، داستان‌نویس و جامعه‌شناس که توسط سپیده زرین پناه انجام شده است

در بخش داستان، آثاری از محسن حسام، مجتبی روحانیان، حمیدرضا شریفی، محمد عقیلی، رضا قاسمی، سرور کسامی، بیتا ملکوتی و نجمه موسوی؛ و در بخش شعر هم آثاری از فاریا برلاس، نسرین جعفری، مژگان رودبارانی، اکبر نوالقرنین، محمدشریف سعیدی، حمید شوکت، شهاب الدین شیخی، امیر مومبینی، سیدمهدی موسوی، و جلال سرفراز چاپ شده است.

پایان بخش این شماره فصلنامه باران، به معرفی کتاب‌های منتشر شده در تبعید اختصاص یافته است.

برای اشتراک و تهیه فصلنامه‌ی باران با نشر باران از طریق ایمیل زیر می‌توان تماس گرفت

info@baran.se

www.baran.st

این گلستان جهانی

علی رضا جباری (آذرنگ)

باد خزان وزید

بر رودبار یاد

صد بوته خار ماند.

در پای بوته های خزانی

بر خاک سرد مانده

یک چند برگ سبز

بر شاخه های خشکان

ماندند با نوید بهاران.

آنک بهار

در چارسوی این کره ی خاک

فریاد می کشد.

و آن شاخه های خشک زمستانی

از خواب دیرباز

بیدار می شوند.

آن باد های سرد خزانی

با صد زبان و عید خزان دادند

آن روزهای سرد.

از زوزه های شان

صدها گل شکوفا لرزید

گلبرگ های شکوفاشان

بر خاک سرد ریخت.

هان بادهای خزانی!

یک لحظه بنگرید و ببینید!

آن برگ های سبز

بر شاخه های خشک

که روینند.

آنک چهار سوی جهان را
با رویش هزاران نوگل
پرورده با نسیم بهاری
در گل نشانده اند.

هان بنگرید

این گل ستان جهانی را

29 مهر 1390 (20 سپتامبر 2011)

ساز و کار خون گیری از اقتصاد مردم

تحلیل مبانی اقتصادی سوء استفاده 2878 میلیاردی

فریبرز رئیس دانا

کانون مدافعان حقوق کارگر - سرمایه مالی در همه جا، رو در روی مردمی قرار گرفته است که برای گذران زندگی، با سختی و تنگدستی مواجه اند. این بدان معناست که نماد کل سرمایه داری، در پوسیده ترین و بی هویت ترین شکلش خود را می نمایاند: سرمایه ی ربا خوار و مبتنی بر "بهره". هر چند بنیان سرمایه داری بر کشتار، بهره کشی، جنایت و استثمار قرار دارد، با قلع و قمع و فتح سرزمین دیگران، دوران اولیه انباشت خود را گذرانده است و برای جمع آوری سرمایه، به همه رقم جنایت دست زده است، اما همه ی آن پلشتی ها، در بازار مالی که اکنون پایگاه اصلی نظام سودمحور است، در سراسر جهان نمایان شده است. مبارزان ضد سرمایه داری، بازار مالی وال استریت را به عنوان نماد حاکمیت و رذالت سرمایه داری مورد حمله قرار می دهند، چرا که از نقش سرمایه مالی در به افلاس کشاندن و بهره کشی بی رحمانه و خیانت کارانه از نیروی کار، آگاهی دارند.

مقاله ی زیر و چند مقاله ی دیگر از این دست، که کانون مدافعان حقوق کارگر مبادرت به انتشار آنها کرده است، نشان می دهد که سرمایه داری، با اشکال متفاوت و ظاهری مختلف، اما دارای یک روایت همسان از گسترش و نفوذ سرمایه مالی در سراسر پهنه نفوذ این نظام ضد انسانی است؛ همچنین نشان می دهد که کسانی که ریاکارانه، با جنبش ضد سرمایه داری هماهنگی نشان می دهند، تا چه اندازه، خود به گسترش بازار مالی کمک می کنند.

از یک سو، سرنوشت محتوم نظام سرمایه داری در بخش های مختلف جهان، به ضرورت، منجر به گسترش بازار مالی می شود. از سوی دیگر، مبارزان ضد سرمایه داری در سراسر جهان، با همبستگی خود، نوک پیکان حمله را به جانب بازار مالی نشانه می روند تا کل این نظام دگرگون شود. و زمینه برای ایجاد جامعه ای انسان محور، فراهم شود.

ساز و کار خون گیری از اقتصاد مردم

تحلیل مبانی اقتصادی سوء استفاده 2878 میلیاردی

فریبرز رئیس دانا

1 - آشنایی با محتوا

با بحث پر سر و صدای اختلاس 2878 میلیارد تومانی، که از نیمه دوم شهریور 1390 به سرعت و با گستردگی پراکنده شد، تقریباً همه ی خوانندگان ما و کسانی که با دقت مسایل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ایران را پی گیری می کنند، به خوبی آشنایند. تقریباً همه مردم عادی هم - مگر از کار افتادگان و کودکان و نوجوانان- به بخشی از ماهیت موضوع پی برده اند. بنابراین در اینجا نیازی به تشریح واقعه نمی بینم و علاقه مند به تحلیل

ریشه‌های آن هستیم. فعلاً نام این واقعه‌ی بزرگ، "سوء استفاده" است، تا بعداً معلوم شود نام واقعی‌اش، که باید منطبق با ماهیت آن باشد، چه ترکیبی از اختلاس، جعل، تبانی، دزدی، فساد و جز آن را دارد. چنین سوء استفاده بزرگی را در چهار حوزه می‌توان جداگانه مورد بحث و بررسی قرار داد:

- 1- حوزه حقوقی (قضایی): که در آن به جنبه‌های جرم شناسانه، تبانی، توطئه، اقدام مجرمانه و مجازات‌های آن پرداخته شود.
- 2- حوزه مدیریت مالی و بانکی: که در آن ضعف و نابسامانی و ساختار سازمان نظارت و مدیریت در حوزه‌ی قراردادهای و اعتبارهای مالی و بانکی، که عامل یا زمینه‌سازی چنین سوء استفاده‌ای بوده است، مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند.
- 3- حوزه اجتماعی (و فرهنگی): که در آن شرایط و ساز و کارهای اجتماعی و فرهنگی ای که این آسیب اجتماعی را (در صورتی که واقعاً به آسیب تبدیل شده باشد و نه اینکه شماری از اقدام‌های ویژه مافیایی باشد) پدید می‌آورند و اشاعه می‌دهند، بررسی می‌شود.
- 4- حوزه اقتصادی: که در آن شرایط و ساز و کارهای اقتصادی‌ای که پدید آورنده انگیزه و گرایش و امکان چنین سوء استفاده‌ای بوده‌اند و راه و روش‌های ناسالم را انتخاب شدنی می‌کنند و نیز آثار آنها بر اعتماد در روابط اقتصادی و هرز روی و ناکارآمدی منابع، مورد تحلیل و ارزیابی قرار می‌گیرند.

من به اقتضای تخصص، حوزه‌ی چهارم را برای بحث بر می‌گزینم، اما فراموش نمی‌کنم که شرایط اقتصادی، با زمینه‌های حقوقی و با ابزارهای مدیریتی مرتبط هستند و با شرایط و ساز و کارهای اجتماعی هم‌کنشی پیدا می‌کنند. به همین سبب، من در بحث خودم، حسب مورد، آن سه رویکرد دیگر را نیز مد نظر قرار می‌دهم و از آنها برای تحلیل و استنباط یاری می‌گیرم.

کدام وضعیت یا شرایط اقتصادی، موجب بروز، تثبیت و رشد پدیده‌ی فساد مالی- اداری (یا به تعبیری همان سوء استفاده) می‌شود؟ آیا واقعاً پدیده‌های اقتصادی، علت‌های اصلی پدید آورنده‌ی فساد اند یا شرایط اجتماعی، فرهنگی، قضایی، انتظامی و نظارتی نیز در آن دخالت دارند یا حتی تأثیر گذارترند؟ پاسخ این گونه پرسش‌ها آسان نیست، زیرا موضوع اساساً پیچیده است. توجه داشته باشیم که جایگیر و ماندگار شدن فساد اداری- مالی، خود یک آسیب اجتماعی است که ریشه‌ها و ابعاد قوی سیاسی و اقتصادی هم دارد و یک ریشه‌ی اصلی و تنومند آن، به شبکه قدرت اقتصادی بر می‌گردد. اما از سوی دیگر، این شبکه قدرت (که انواع مافیایی، جناحی، شبه قانونی و همانند آنها را دارد) می‌تواند از سوی نظارت‌های دموکراتیک (که توانمندی اش جنبه تاریخی دارد و در جوامع مختلف هم تفاوت می‌کند) محدود شود. نظام سرمایه داری که این شبکه‌ی قدرت را می‌پرورد، می‌تواند با نظام نظارتی نیز مقابله کند. کنش متقابل این دو جریان، وضعیت‌های محتمل را می‌سازد. در مثل، در ایتالیا شبکه فساد با شبکه قدرت آمیختگی زیادی دارد و از مرز نظارت‌های دموکراتیک می‌گذرد، اما نه به اندازه‌ی یک جامعه‌ی نسبتاً پر درآمد جهان کم توسعه نفتی، که کارکردهای دموکراتیک آن نیز ریشه ای و نیرومند نیستند و در برابر شبکه قدرت، تقریباً به کلی عاجز اند. اما در سوئد از آن طرف و در کشورهایی از این طرف، فساد اداری و مالی، کاملاً کم‌اندازه‌تر است. در آمریکا، این فساد، جنبه‌های قانونی و موجه پیدا می‌کند که حاصل آن، سوء استفاده‌های تئوریک شده و ظاهرالصلاح است که از بوش پسر و دیک چنی گرفته تا بانکداران و سردمداران مالی، در آن شراکت دارند. بنابراین به سادگی نمی‌توان در نظام سرمایه داری، که بخش‌های گوناگون فعالیت‌های تولیدی و مالی در آن رشد می‌کنند یا اصلاً کم‌رشد می‌مانند، از حضور یا عدم حضور مستقل نظارت دموکراتیک سخن گفت. مگر در ترکیه هنوز سوء استفاده‌های کلان وجود ندارد؟ و چرا دارد؟ اما در نروژ که به سخت‌گیری نظارتی موسوم است، دیدیم چگونه یک شرکت نفتی منشأ ارتشا بود. (در رابطه با قرارداد نفتی با ایران با امضای یک خانواده سیاسی- اقتصادی).

راستی چه می‌خواهم بگویم؟ آیا می‌خواهم بگویم اوضاع "هر کی هر کی" است و نمی‌توان قانونمندی اقتصادی را برای فساد برشمرد. نه! چنین نیست. واقعیت این است که به طور کلی و نه در شمول عام:

- 1 - فساد اداری و مالی از گذشته‌ها تا کنون، به طور اساسی ریشه در سلطه و بهره‌کشی و تحمیل‌های طبقاتی داشته است و هرچه به روزگار معاصر نزدیک‌تر می‌شویم، این ریشه‌ها ناپیداتر و تو در تو و آمیخته‌تر با عوامل اجتماعی می‌شوند.
- 2 - نظام سرمایه داری از بدو تولد، در جریان توسعه به ویژه توسعه مالی، مستقیم و نامستقیم، درون مرز یا برون مرز، قانونی یا نا قانونی با فساد و ارتشاء پیوند ذاتی دارد.
- 3 - پیش زمینه‌های فرهنگی و تربیتی، فقر و نارسایی درآمد، عادت به رشوه خواری و سوء استفاده از وقت و منابع و مسئولیت، توزیع ناعادلانه درآمد و عوامل مشابه می‌توانند تشدید کننده فساد مالی- اداری باشند، چنان‌که گاه منجر به ناپیدا ماندن ریشه‌های واقعی می‌شوند.

- 4 - هر چه نظارت دموکراتیک کامل تر، همه جانبه تر و مردم پایه تر باشد، سهم فساد نیز کمتر می‌شود.
- 5 - هر چه به سمت کشورهای فقیرتر و کم توسعه تر حرکت می‌کنیم، فساد دولتی هم بیشتر می‌شود.
- 6 - به طور مشخص، در برخی جوامع، شرایط اجتماعی و سیاسی و ساخت قدرت اقتصادی جامعه را چنان فسادخیز کرده است که انباشت سرمایه، سرمایه گذاری و فعالیت اقتصادی، بدون فساد، بسیار نازل می‌شود.
- 7 - هر چه توانمندی، استقلال و مسئولیت پذیری دستگاه قضایی بیشتر باشد، امکان مقابله با فساد بیشتر می‌شود، گرچه این مشخصات، خود بخشی از موقعیت اجتماعی و تاریخی هر جامعه اند.
- 8 - هر چند هم علت و العلل ها شناخته شوند -البته باید هم شناخته شوند- بالاخره این ترکیب عوامل هفت گانه بالاست که به طور نهایی، ساز و کار فساد را در هر جامعه تشریح می‌کند. اما این ساز و کار بی بررسی ریشه ای نمی‌تواند برای مقابله با فساد، مفید باشد.

2- برخی زمینه‌ها

در مقاله‌ای تحت عنوان "بادکنک‌ها برای ترکیدن چقدر گنجایش دارند" (1) توضیح دادم که این نظام متورم پولی و مالی کشور موجب عدم تعادل، فقر، ثروت‌های بادآورده و رشد بادکنکی و حبابی زیان‌آور شده است. در آنجا نوشتم که این سیستم می‌رود تا بترکد و به جز آثار منفی که در جریان رشد خود ایجاد کرده است، آثار اختلاس سنگین دیگری نیز به بار آورد. در مقاله دیگری (که امروز عنوان آن را به یاد ندارم) در نقد عملکرد و اعمال سیاست‌های زیانمند و هدفدار یکی از وزارت خانه‌ها و تأثیر روی کارکردهای ویژه وزیر مربوطه‌اش، در مورد زندگی و شغل و امنیت کارگران نوشتم. این همان وزیری است که شد رئیس یکی از بانک‌ها و به گمان من و شمار زیادی از کارشناسان وارد به امور، نقش جدی و مستقیم در سوء استفاده 2878 میلیارد تومانی داشته است.

اگر همان بررسی‌ها را ادامه دهم، می‌رسم به اینجا که نرخ رشد نقدینگی در سال‌های اخیر، در واقع هم‌زاد رشد بادکنکی سیستم پولی و مالی بوده است. این امر، عین توانمند شدن غیرعادی و شگفت‌آور شمار بسیار معدودی از سرمایه‌داران و سوداگران و مالی‌چیان بخش خصوصی، مدیران دولتی و مدیران نیمه خصوصی بوده است.

بانک‌های خصوصی بی‌وقفه در حال رشد هستند. وام‌ها بی‌هیچ خیال و اهمه، در اختیار ثروتمندان و سرمایه‌داران بسیار خودی در رشته‌های سوداگری، مستغلات، پیمانکاری، شرکت‌های سرمایه‌گذاری، بخش‌های پولی و مالی، واحدهای صنعتی بزرگ خصوصی شده، قرار می‌گیرد و به طور بسیار محدودتری، در اختیار سرمایه‌گذاران واحدهای صنعتی غیر خودی قرار می‌گیرد.

سرمایه‌گذاران کوچک و نوآمدگان را در واقع نصیبی از وام‌ها نیست. در مقابل، با این که نرخ بهره برای نادرها بسیار بالا است، اما برای سرمایه‌گذاران که سودهای فوق‌عادی را می‌جویند، نرخ‌های 22 درصدی (برای عقود مشارکتی 12 درصد (برای عقود مبادله‌ای) اصلاً بالا نیست. بهره که در واقع نوعی حق واگذاری موقعیت مالکیت سرمایه‌های انباشت شده پولی و مالی است، خود در شرایط اجتماعی - اقتصادی خاص تعیین می‌شود. وقتی قدرت دارندگان سرمایه‌های مالی زیاد است، آن‌ها پول را ارزان می‌خرند، گران می‌فروشند و وقتی خودشان در فعالیت اقتصادی شریک‌اند، آن را به مصرف‌کننده نهایی، گران می‌فروشند. نرخ بهره در بازار ربایی چهل درصد است. اقتشار کم توش و توان و کارگران، یا باید از دریافت وام محروم بمانند یا بهره‌ی سنگین بابت وام‌های محدود بدهند، اما نرخ بهره برای سرمایه‌گذاران خودی، نسبت به نرخ تورم و سود انتظاری، به طور نسبی پایین است. سیستم مالی و پولی بادکنکی، با این وام‌ها و بهره‌ها است که سود می‌برد و انباشت می‌کند.

بگذارید نگاهی داشته باشیم به چهره مالی و پولی کشور:

کل تعداد باجه‌ها و شعبه‌های بانکی در سال 1385 در سراسر کشور هفده هزار و نهصد واحد بود. در میانه‌ی سال 1390 این شمار به حدود 24 هزار واحد رسیده است. ده سال پیش، رقم مزبور چیزی در حدود 8 هزار واحد بود. تعداد صرافی‌ها اکنون از 2200 واحد تجاوز می‌کند. همین تعداد تعاونی اعتباری در کشور کار می‌کند. صندوق‌های قرض‌الحسنه ادغام شده اکنون به 6400 واحد رسیده است که اگر ادغام نشده بودند به بالای 20 هزار صندوق می‌رسیدند. این شمار و این رشد حبابی نه تنها با رشد تولید ناخالص داخلی واقعی سازگاری ندارد، (که در 1385 تا 1390 می‌تواند 1/75 درصد باشد) بلکه به ازای هر 100 واحد افزایش در تولید ناخالص واقعی چند برابر آن حجم پولی و مالی کشور افزایش یافته است. اما برای چه کسانی؟ در مقاله‌ی "نقدینگی کشور نصیب چه کسانی می‌شود" (اردیبهشت 1390) نوشته بودم که توزیع این نقدینگی بسیار ناعادلانه است و این

ناعادلانه بودن جنبه ارادی دارد و با سرشت سود و سرمایه‌داری مالی عجین است. نوشته بودم که 50 تا 60 درصد از نقدینگی 250 هزار میلیارد تومانی کشور در پایان سال 1389 در اختیار 5 تا 10 درصد از اعضای جامعه‌ی 75 میلیون نفری ایران است. افزایش روزافزون بدهی‌ها در واقع چیزی نیست جز سوخت‌رسانی به بوزی‌ها تنوره کش سرمایه‌های مالی که مخزن‌های بانکی و اعتباری را حمل می‌کنند و به مقصد بانک‌ها یا مستغلات خارجی و داخلی می‌برند یا هنوز در جاده - رگ‌های اقتصاد- در حال حرکتند. بگذارید تصویری از بدهی‌های کشور به دست بدهم. برای این‌که این تصویر را بشناسید، برآورد من برای تولید ناخالص داخلی در پایان 1389 را به یاد بیاورید: 420 هزار میلیارد تومان که با توجه به جمعیت 75 میلیون نفری، می‌شود سرانه‌ی 5/6 میلیون تومان. حالا در نظر بگیرید حداقل دستمزد با مزایایش را که برای همان سال به حدود 5/4 میلیون برای خانوار 3/5 نفری می‌رسید یعنی سرانه‌ای معادل 1/54 میلیون تومان و این یعنی این‌که کارگران جوان، کارگران زن، کارگران ساختمانی ناماهر، افغانستانی‌ها، کارگران کشاورزی ناماهر و دیگران، رویهم و به طور متوسط فقط معادل 27/5 درصد از درآمد سرانه میهنشان را دریافت می‌کند. بسیار خوب حالا سطرهای پایین‌تر را بخوانید: برخی از بدهی‌ها در کشور به این می‌زانند:

- 1 - بدهی دولت به تأمین اجتماعی (بابت سهم‌های پرداخت نشده) 24 هزار میلیارد تومان
- 2 - بدهی دولت به بخش خصوصی (که ناگزیر دامن کارگران را هم می‌گیرد) 14 هزار میلیارد تومان
- 3 - بدهی معوقه بخش خصوصی به بانک‌ها 40 هزار میلیارد تومان
- 4 - بدهی بخش دولتی به سیستم بانکی 57 هزار میلیارد تومان
- 5 - بدهی بخش غیردولتی به سیستم بانکی 330 هزار میلیارد تومان

جمله این ارقام به جز بند 3 که در دل بندها است می‌شود 425 هزار میلیارد تومان. برای سال 1389 تولید ناخالص داخلی چه مقدار بود؟ 420 هزار تومان. خواننده خود می‌تواند حدیث بادکنک بدهی و بانکداری را دریابد (و این بانکداری یعنی احداث بانک که با آن "بانکداری"، که هم ردیف چیزی است مثل راه‌زنی، مثلاً به اندازه‌ی 2000 میلیارد تومان در چند نوبت و در فاصله‌ی 10 ماه تفاوت شکلی دارد). خواننده هم‌چنین می‌تواند بداند که کدام لایه‌ی اجتماعی است که اگر در تولید و مستغلات است منابع مالی‌اش را از یک سیستم حباب‌زده‌ی متورمی به نفع خود و به زیان جامعه تأمین می‌کند ولی بخش عمده‌ی کارش همین بدهی‌سازی - بانکداری- است. این پول‌ها از کجا می‌آیند؟ به قولی اگر آب همه‌ی رودخانه‌های این ولایت شیرین است، پس آب این دریا چرا این‌قدر شور است؟

کارشناسان اقتصادی یکی از مصائب اقتصاد ایران را تورم می‌دانند. خیلی از اقتصاددانان بر این حکم متفق‌القولند. اما مونتاریست‌ها که همان پیروان یکی از دو راست‌گراترین مکتب‌های اقتصادی، یعنی مکتب شیکاگو بر آنند که این تورم فقط و فقط حاصل دخالت دولت است و چون همیشه دخالت دولت ماهیتاً عبارت از یک اشتباه است، هر دولتی هم که باشد، پس این دخالت موجب افزایش نقدینگی می‌شود. پس افزایش نقدینگی، با این دخالت دولت، باعث و بانی اصلی تورم است. استدلال آن‌ها هم در پیروی از استدلال قطبشان، میلیتون فریدمن، این است که هر وقت نقدینگی بالا رفته است تورم هم بالا رفته است. از نظر آن‌ها پی در پی یا پشت سر هم بودن دو پدیده گویا به معنای رابطه‌ی علت و معلولی اصلی و تعیین‌کننده هم هست. اما، از نظر کسان دیگر و من این، هر دو، خودشان عوارض و نمونها و حتی فرانمودهای یک نظام، به ویژه تضادها و تحولات درونی آنند. به نظر من تورم با افزایش انبساط و بدهی و نقدینگی ارتباط‌هایی دارد و یکی از دلایل و اگرایی قیمت از ارزش (که باید با ارزش کار سنجیده شود). همین است. اما این توضیح کافی نیست و شبه توضیح هم نیست و نوعی سرو ته قضیه را هم آوردن است به نفع دیدگاه محدود نو کلاسیکی. چنین است زیرا این نظر نمی‌گوید پس حالا که می‌دانیم عامل منشأ و درد چیست و کجاست، پس چرا نمی‌آییم نقدینگی را کنترل و برای همیشه مالاریای تورم را ریشه‌کن کنیم؟ آن‌ها در پاسخ می‌گویند کسانی که جن‌زدگان سوسیالیسم هستند، نمی‌گذارند چنین کنیم و مرتب دولت را به مداخله فرا نمی‌خوانند (این هم از دانش و کیاست آن مکتب و دار و دسته‌هایش، حتی در ایران، که دخالت دولت را همان سوسیالیسم می‌پندارند! و ما را که، بر خلاف خودشان حتی یک روز هم در قدرت نبوده بجایش تحت پیگرد بوده‌ایم، سیاست‌ساز می‌شمارند!)

باری، اما به نظر من و شمار زیادی از اهل تخصص، نقدینگی به دلیل دامن زدن به ساختار طبقاتی و قدرت اقتصادی‌ای پدید می‌آید - و گاه همراه با معصومیت ظاهری یا واقعی مسئولان پولی کشور- که می‌خواهد در بخش سرمایه‌ی مالی فعال باشد و سود ببرد. گسترده‌ی بدهی‌ها هم بخشی از

همین ردیف کار است. اعطای اعتبارات سهل و ارزان به گروهی از سرمایه‌داران نیز از همین آبخور می‌گیرد. فساد اداری - مالی که تکرار شده و ریشه دار است، نیز به همین مقوله مربوط است.

توجه کنید میزان نقدینگی کشور چگونه افزایش یافته است.

پایان 1385 128 هزار میلیارد تومان

پایان 1388 236 هزار میلیارد تومان (رشد سالانه 22/6 درصد)

پایان 1389 283 هزار میلیارد تومان (رشد سالانه 20 درصد)

326 هزار میلیارد تومان (رشد سالانه 15 درصد) پایان 1390 (برآورد)

این رشد سریع (به رغم کنترل‌های ناگزیر در سال 90) که چند برابر رشد تولید ناخالص داخلی واقعی است تحت فشار کدام نیرو ایجاد می‌شود و به کدام جهت حرکت می‌کند؟ ردیابی‌های علمی و تخصصی و واقعی منابع مالی و بانکی نشان می‌دهند که این منابع عمدتاً در حد بیش از 60 درصد) در اختیار سرمایه‌داری مالی و سوداگری و مستغلاتی به ویژه از نوع خودمانی می‌شود و جز با انواع خلاف راه به سمت آنان نمی‌برند. این در حالی است که بخش اعظم صنایع از پرداخت حقوق و دستمزد برای ماه‌ها اظهار عجز می‌کنند و توده‌ی مردم دسترسی به منابع مالی برای امور حیاتی خود، حتی متناسب با پس‌انداز اجباری و موقتشان ندارند. (کاری نداریم که شرکت‌هایی مانند "کیسون" میلیاردها تومان پول پیشکی بیمان‌کاری از طرف دولت "در ارتباط" گرفته و از سیستم خارج کرده و حالا برای پرداخت دستمزد کارگران اعتصابی که زیر فشار و تعقیب و تهدید هم هستند آن‌را به دریافت بقیه مطالباتش حواله می‌دهد، انگار کارگران مسوول قراردادهای این شرکت سودساز غول پیکرند یا انگار موقعی که پیشکی پول می‌گرفته، سود می‌برده و به خارج می‌فرستاده، ده شاهی به کارگزارانش داده است که حال درصدد تلافی برآمده است.)

3- ماهیت ویژه بهره و فساد

بحث "ویژه بهره" (رانت) در اقتصاد با بحث امتیاز و فساد دولتی گره خورده است. در مجله‌ی پژوهشی "حقوق و اقتصاد" (شماره 6، آبان 1388) در مقاله‌ای با عنوان "فساد، ویژه بهره، ویژه‌خواری" نوشتیم که رانت یا به زبان من "ویژه بهره" حاصل تملک بر زمین و منابع است و معمولاً با پدیده‌ی موقعیت و قدرت انحصاری سیاسی و دولتی و فساد و امتیازهای ناشی از آن تداخل پیدا می‌کند. به هر حال در آنجا تحلیل‌های نظری دربارهِ دو ماهیت "ویژه بهره" و ویژه‌خواری (رانت‌خواری) ناشی از امتیازهای ویژه، قدرت و اطلاعات دولتی ارائه دادیم. همچنین در آنجا به این نتیجه رسیدیم که اگر بپذیریم بحث رانت را از حوزه‌ی زمین به قلمروی امتیازهای سیاسی بیاوریم، به این نتیجه می‌رسیم که در برخی جوامع ماهیت قدرت و داشتن امکانات ویژه‌ی ایدئولوژیک، سیاسی، نظامی و مدیریتی موجب زد و بندها و فعالیت‌های غیرقانونی و درآمدزایی می‌شود که به تدریج با ماهیت و طبیعت دولت، سرمایه‌گذاری دولتی و بخش‌های خصوصی وابسته به آن گره می‌خورد. در این حالت نوعی ویژه‌خواری (رانت خواری) دولتی - خصوصی تثبیت و تبدیل به یکی از راه‌های کسب درآمد و انباشت سرمایه می‌شود و این ویژه‌خواری چنان موقعیتی پیدا می‌کند که در موارد زیادی اساساً امکان انباشت جدی سرمایه بدون آن میسر نیست. آن مقاله‌ی تحلیلی هم چراغی و راه‌گشایی و عبرتی و چیز جالب توجهی برای مدیریت کشور نشد و اساساً پرداختن به این مقوله را به دلایل اقتصادی و سیاسی به مصلحت ندانستند.

بررسی روند سوء استفاده 2878 میلیارد تومانی نشان می‌دهد که چگونه شبکه‌ای از مدیران مالی و بانکی، سیاستمداران، فعالان اقتصادی بخش خصوصی، مدیران دولتی و کارشناسان و کارمندان دست در دست هم توانستند به راحتی تمام قوانین و مقررات نظارتی را دور بزنند که اساساً لازم‌الرعایه بودند و در مورد وام‌گیرندگان یکی دو میلیونی هم به کار هستند. آن‌ها بدین ترتیب توانستند به 2878 میلیارد تومان سرمایه‌ی مالی دست بیایند و برای درست کردن بانک (بانک‌زنی)، ایجاد شرکت‌های تولیدی، صادراتی، خرید سهام کارخانه‌های بزرگ (مانند فولاد) و جز آن به نفع خود خرج کنند.

روزنامه کیهان (26 شهریور 90) شکوه سر می‌دهد که چند ماه قبل اسناد و شواهدی ارائه کرده است که از وقوع یک سوء استفاده کلان در سیستم پولی کشور و در چرخه‌ی تعدادی از بانک‌ها نظیر بانک تات، گردشگری، آریا، سامان و ... از وجود دست پنهان جریان انحرافی خبر می‌داد. همین روزنامه در همین تاریخ می‌نویسد اساساً در 13 مرداد 1390 (نزدیک به 40 روز پیش از افشای ماجرا) مسئولان اعلام کرده بودند که به طور تصادفی متوجه جریان برداشت‌های هنگفت مالی از مسیرهای سوء استفاده‌ای شده بودند و تذکرها هم داده بودند.

اما از طرف دیگر رئیس جمهور که گویا پشتیبان جریان موسوم به انحرافی است در سفر اردبیل (23 شهریور 1390) می‌گوید برخی در تلاش‌اند که پاکترین دولت تاریخ را با دروغ و تهمت متهم کنند. او افزود باید به موضوع رسیدگی شود، هم‌همی عاملان افشا شوند و افزود مسئولان وزارت اقتصاد بانک مرکزی پیش از آن موضوع را افشا کرده بودند و اضافه کرد شخص خود او پیش از آن نسبت به تلاش جریان سوز برای تأسیس بانک هشدار داده بود.

اما مثابیی که گویا نفر اول جریان انحرافی است (در 24 شهریور 1390) گفت منظور از رئیس جمهور از جریان سوء همان روزنامه کیهان است. جهرمی رئیس سابق بانک صادرات که لانه‌ی اصلی سوء استفاده بوده است و از کار برکنار شده، می‌گوید اصلاً موضوع را خودمان کشف کردیم و فهمیدم هفت بانک دیگر هم در کار دخیل بوده‌اند و باید با آن‌ها برخورد شود. البته او نمی‌گوید که خود ایشان که به این کشف مهم و بی‌سابقه نائل آمد اساساً چرا کمی زودتر یا پیش از آن که 2 هزار میلیارد آخری را ببرند یا پیش از انفجار خبر سوء استفاده به این مکاشفه نائل نشد و چرا او به منظور پیشگیری، که هر عقل سلیم در عادی‌ترین مدیریت‌ها برای منابع محدود مالی هم آن‌را لازم داشت، نظارت عادی خود را اعمال نمی‌کرد و چرا پس از آن که دق کار درآمد خود را به جلو ماجرا دوانید. من یقین دارم هم او و هم رئیس بانک ملی و بانک‌های دیگر به سادگی نمی‌توانند دستشان را از این واقعه‌ی جا به جایی و سوء استفاده مالی بشویند، مگر قرار شود سر و صدای قضیه "بخوابد". مطلقاً ممکن نیست چنین کسانی را در واقعه‌ای که این همه را درگیر کرده است، پاک و منزّه و خنثی دانست.

در فرمان 8 ماده‌ای رهبری جمهوری اسلامی در 10 سال پیش که مشخصاً درباره‌ی مبارزه با فساد بود آمده بود که به بهانه‌ی کند شدن فعالیت اقتصاد و دل‌سردی سرمایه‌گذاران نمی‌توان و نباید به هیچ وجه چشم بر روی نظارت سرمایه‌گذاری‌ها و تأمین مالی و فعالیت‌های دولت و نادولتی مربوط ثروت‌ها باد آورده بست. (نقل به معنا) اما به رغم توصیه‌ها، دستورها و هشدارها جریان سوء استفاده مثل آب روان که در جلوی چشم همگان از چشمه در می‌آید و به جویبار می‌رود، ادامه می‌یابد. رقم سوء استفاده‌ی مورد بحث من در سال‌های 86 و 87 کمتر از 30 میلیارد تومان بوده است در سال 88 به 80 و در 89 به 800 و در 5/5 ماه اول سال 1390 به 2878 میلیارد تومان می‌رسد. یعنی در 5/5 ماه سال 2070 میلیارد تومان برداشت می‌شود. که بخش اعظم این رقم 2070 میلیارد تومانی، شاید 70-80 درصد آن، بر اساس گفته و پاسخ‌های متقابل مسئولان و آگاهان، پس از افشاء موضوع، دست کم در محافل کارشناسی دولتی و بانکی، در نهایت خونسردی "زده" شده است. همین نشان‌دهنده‌ی نهادینه شدن روند فساد در انباشت سرمایه (چه مالی و چه تولیدی وجه ساختمانی) است.

البته می‌توان پذیرفت که نظر قوه‌ی قضاییه دایر بر این‌که پیش از کشف واقعه مبلغ 1110 میلیارد تومان از این رقم باز پرداخت شده است می‌تواند درست باشد. البته خباز عضو کمیسیون اقتصادی مجلس گفت که 2000-1000 میلیارد تومان از این رقم از کشور خارج شده است که این هم می‌تواند به همان اندازه درست باشد. ما که از کنه موضوع خبر دقیقی نداریم. اما رئیس کل بانک مرکزی نیز گفته بود خیر سرخی از خروج پول اختلاس شده به خارج در دست نیست، گویا ایشان خودشان مأمور سرنخپایی بوده‌اند یا خبر داشته‌اند که پول‌ها در بازار چگونه به دلار تبدیل می‌شوند (و دیدیم افزایش‌های ناگهانی بهای دلار را) و چگونه به خارج می‌گریزند (و دیده‌ایم فرار میلیاردها دلار پول را در هر سال). اما در عین حال مقام قضایی گفت فرد اصلی (گویا دیگران فرعی‌اند) دارای 4000 میلیارد تومان دارایی است که می‌توان از آن محل، کل مبلغ اختلاس را باز پس گرفت که این هم شاید درست باشد. به هر حال باز ما کارشناسان و پژوهش‌گران غریبه‌ایم و قرار است چیزی ندانیم.

بهربرداران سوء استفاده‌کننده از منابع بانکی پول را بر می‌داشتند (و نمی‌گذاشتند به محل و به دست اهلهش برسد) و برای خود کاسبی می‌کردند (کارخانه می‌خریدند، بانک می‌زدند، ساختمان می‌ساختند، تجارت می‌کردند و در همه‌ی این کارها از امتیازهای ویژه و سوء استفاده‌های بهره کلان بردند) و پدر اقتصاد را در می‌آوردند و سپس بخشی از بازده و سود کلان را به عنوان بازپرداخت بخشی از بدهی پس می‌دادند و سندهای جعلی لو رفته و فشل شده را پس می‌گرفتند. باز روز از نو و روزی باد آورده از نو.

به هیچ وجه نمی‌توان تاکنون بر اساس آنچه گذشته است و گفته شده است، دانست که همه یا بخش اصلی واقعیت چه بوده است. برای مثال نگاه کنید به خرید سهام شرکت فولاد:

سهیلی پور رئیس سازمان حسابرسی می‌گوید، فرد مرتکب، اقدام به خریداری شرکت فولاد کرده است و حتی با سوء مدیریت ریخت و پاش خود (البته لابد در مقام ارباب امیر خسرو خان) در این شرکت موجب گرفتاری شده است، اما حسینی وزیر اقتصاد می‌گوید خیر چنین نیست و 50/5 درصد سهام فولاد در اختیار دولت است، زیرا واگذاری فقط با رعایت تشریفات قانونی و از طریق بورس ممکن بوده است. در حالی‌که همه می‌دانیم ترک تشریفات قانونی، ترک مناقصه، دور زدن بورس یا "متقاعد" کردن آن بارها و بارها اتفاق افتاده است و می‌افتد. در همین اثنا و در همین مورد

نامه‌ای از مشایبی مشاور دولت چاپ می‌شود که در آن تصمیم دولت را برای انتقال سهام شرکت فولاد به متقاضی (همان فرد مرتکب، موسوم به الف - خ) اعلام می‌کند. همین شخص بعداً می‌گوید که من وظیفه ذاتی و طبیعی خود را انجام دادم. اما دولت دست خود را از همه‌ی دخالت‌ها می‌شویید. اما از طرف دیگر عباسعلی نورا عضو کمیسیون برنامه و بودجه مجلس می‌گوید جریان‌های سیاسی در این کار دخیل بوده‌اند. (تا این‌جا قضیه از نظر دانش کارشناسی او درست می‌گوید). وقتی او می‌گوید رئیس کل بانک مرکزی استعفا کند و همه مشکلات متوجه بانک مرکزی است، همه چیز را نمی‌گوید و تقلیل گرایانه بحث می‌کند. بی شک در این ماجرا و ده‌ها ماجرای مشابه بانک مرکزی و وزیر اقتصاد مسوول بوده‌اند و باید پاسخگو هم باشند و به دلیل این اهمال باید مورد مواخذه‌ی سرنوشت ساز هم قرار گیرند. اما آن‌ها از سیستم‌هایی جدا و مستقل بیرون نیامده بودند. جعفری قادری نماینده شیراز نیز ضمن آن‌که جامعه را بر آرامش و یعنی ادامه ندادن بحث دعوت کرد، خودش از رئیس بانک صادرات دفاع و آن را داری کمترین تقصیر خواند (یعنی خودش به بحث ادامه داد و تازه داوری هم کرد، منتها برای تیرئمی یکی از مسوولان مالی). داستان خرید این سهام کش دارد. رئیس سازمان خصوصی سازی و آگذاری سهام فولاد را تأیید اما رئیس سازمان بورس و سخنگوی این سازمان آن را تکذیب کردند. ابتدا اسماعیل غلامی معاون سابق خصوصی‌سازی تأکید و آگذاری گروه صنعتی فولاد را تأیید کرد و آن را قانونی دانست. خبرگزاری مهر (90/6/22) به انتشار نامه مشایبی به وزاری اقتصاد و راه برای تسریع در و آگذاری سهام فولاد امیر منصور خسروی / الف - خ که به ازای دریافت سهام مزبور ساخت آزادراه تهران - شمال را ادامه می‌داد اقدام کرد. این نامه به تاریخ 89/07/07 و به پیوست نامه شماره 1020/ص/20 مورخ 89/07/02 شرکت خدمات مهندسی خط و ابنیه فنی راه آهن در خصوص آمادگی خرید 50/5 درصد از سهام فولاد با حسب موافقت رئیس جمهور بود. شماری از دارایی‌های الف - خ (که هنوز معلوم نیست این امیر منصور خسروی (یا الف-خ) خودش مالک بوده یا نماینده‌ی مالکان واقعی یا پوشش آنان به شمار می‌آمده است) به شرح زیر است.

94/96% سهام ماشین‌سازی لرستان

95/2% سهام گروه صنعتی فولاد ایران

95% سهام خدمات مهندسی خط و ابنیه فنی راه‌آهن

39/7% سهام فولاد آکسین

ده‌ها واحد تولیدی آب و آب معدنی کارخانه‌های مستعد دیگر در جای جای کشور به اضافه‌ی املاک و مستغلات فراوان.

حمیدرضا فولادگر رئیس کمیسیون ویژه اصل 44 (آرمان 21 شهریور) گفت در این سوء استفاده، به زبان او اختلاس، برخی ارتباط‌های سیاسی در کار بوده است. در پاسخ این پرسش که چگونه با وجود دستگاه‌های پیشرفته نظارت مانند داشبورد منیجمنت (یا مدیریت صفحه پیش رو برای مدیرعامل) اختلاس و سوء استفاده صورت گرفته است، گفت بهانه‌ای قابل قبول نیست و تقصیر متوجه مدیران بانکی است. او گفت به همین دلایل فشار بیش از حد بر دریافت کنندگان تسهیلات خرد و تسهیلات تولیدی وجود دارد (که نشان می‌دهد اختلاس مزبور حساب شده و با همراهی مدیران بوده است)

داستان فرافکنی‌ها ادامه داشت تا این‌که فرموده شد بیش از این از ادامه دادن نالازم موضوع دست بردارند. پیش از آن رئیس سازمان بازرسی کشور، مصطفی پور محمدی گفته بود (جهان صنعت، 3 مهر 1390) عده‌ای از متخلفان در حال اتهام‌زنی به دیگران هستند تا به این وسیله فرافکنی کنند. گرچه در این صحبت چیزی نهفته ماند و آن این‌که منظور از متخلفان چه کسانی‌اند؟ اما حرف او به هر حال، حرف درستی بود.

چند روز بعد از این گفته رئیس قوه قضاییه از سر مقاله مورخ 90/7/5 روزنامه ایران به قلم جوان‌فکر یار بسیار نزدیک دولت احمدی‌نژاد که از قوه قضاییه انتقاد کرده گفته بود این قوه بر سر موضوع سوء استفاده با برخی دستگاه‌ها همکاری نکرده است، به شدت انتقاد کرد و نویسنده را دارای وقاحت بیش از حد قلمداد کرد. رئیس قوه قضاییه پاسخ داده بود مگر تمام برخوردها جز از طریق قوه قضاییه ممکن بوده است. اما جوان‌فکر باز به حرف خود ادامه داد و خواهان شکایت از قاضی‌القضات شد. هاشمی رفسنجانی رئیس مجمع تشخیص هوشیارانه خیلی دیر وارد معرکه شد تا پای او ناخواسته به میدان کشیده نشود و فقط به ابراز تأسف از این اختلاس بی‌سابقه بسنده کرد و ضروری ندید به ریشه و پیشینه‌ی اختلاس‌ها در دوره‌ی هشت ساله‌ی حکومت تعدیل ساختارش اشاره‌ای کند. او حتی سری را که درد هم می‌کند دستمال نمی‌بندد، چرا برسد این‌جا که به میدانی پابگذار که حاصلش انفجار نقد و اعتراض و اظهار نظر و فرافکنی و فرافکنی است.

در این میان موضع‌گیری حق به جانب فقط از طرف جهرمی، رئیس بانک صادرات نبود. بهمنی رئیس کل بانک مرکزی که باید پا به پای وزیر اقتصاد پاسخگوی این معرکه باشد، همیشه خود را تیرئه کرده و فوق قضیه نشان داده است. او گفته بود (روزنامه صنعت 21 شهریور 90) تخلفات

بانکی نسبت به تعداد کارکنان و تعداد واحدهای فعال حجم منابع فعال در سیستم بانکی کمتر از جاهای دیگر است. از نظر ایشان گویا نه خود تخلف و سوء استفاده و پامال کردن علنی دارایی و امکانات و حقوق و فرصت مردم بلکه نسبت آن به منابع اهمیت دارد. به این ترتیب مثلاً کسی معادل 5 درصد منابع را از جایی بالا می‌کشد و این مبلغ می‌شود 1000 میلیارد تومان. اما در مقابل یک نفر 8 درصد پول و موجودی یک مغازه را کش می‌رود که آن هم می‌شود 40 میلیون تومان. از نظر رئیس کل بانک مرکزی و مسئول ثبات پولی کشور، آن اولی کم گناه تر است. یا اگر 100 اختلاس بانکی در سال بشود و شمار کارکنان بانک‌ها هم 200 هزار نفر باشد این می‌شود یک هزارم. اما سهم دزدی در آن مغازه که یاد کردیم مثلاً می‌شود یک سوم. پس از این محاسبه معلوم می‌شود که از نظر حافظ ارزش پول ملی، کار اولی پاکیزه‌تر است.

رئیس کل بانک مرکزی می‌گوید قبلاً (یعنی شش ماه پیش) هشدار داده بودیم که باید تسهیلات ارزی از آن (فرد مرتکب) وصول شود و دیگر هم به او تسهیلات ندهند و این‌که او بدهی دارد و نمی‌تواند بانک بزند. اما واقعیت این است که آن شخص پس از هشدار رئیس کل بانک مرکزی هم چیزی در حدود 2070 میلیارد اعتبار گرفت هم بانک دایر کرد. پس بهمنی و بانک مرکزی و سیستم عریض و طویل بازرسی بانک‌ها (که چنان است که در مثل اگر یک چک 100 هزار تومانی بی داشتن پول در حساب پاس شود فوراً می‌فهمند یا چک در حساب خوابیده را هر روز کلر می‌آید و می‌برد) چه کاره بوده‌اند و چرا بهمنی و دستگاه او پس از آخرین هشدار خود 5/5 ماه به خواب رفته یا به خواب زده شده بودند تا 2070 میلیارد دیگر از صندوق‌های بانکی به بیرون فرار کنند. واقعاً موضوع، موضوع کش رفتن گندم از انبار رعیت توسط چند تا موش نبوده است که انباردار متوجه نشود اما رعیت بفهمد. اگر آن‌طور که بهمنی می‌گوید بانک‌ها بازرسی دارند که همیشه به هوش است پس چرا جهرمی و خاوری این موضوع را نفهمیده بودند و خاوری حتی از این ناهمی ابراز ندامت هم کرد و از غصه‌اش رفت تا در خانه 3/5 میلیاردی‌اش در تورنتو باقی عمر را در اندوه روزهای خوش پر درآمد ماضی بگذارند و جهرمی در عوض با غرولند طلب‌کارانه و ادار شد میز را ترک کند تا بورس از کجا درآورند. آیا واقعاً خاوری مسئولیتی کمتر از جهرمی داشت؟

آیا این که مدیر نظارت بر بانک‌های مرکزی ابراهیم درویشی، می‌گوید بعضی مدیران بانک‌ها فرافکنی و بقیه‌ی بانک‌ها را متهم می‌کند. معنایش این است متهم جهرمی است و نه خاوری و نه آن چند تا بانک دیگر (که ابدأ از آن‌ها، به ویژه از بانک تات، خبری نیست و به خیر و سلامت همین‌طور دارند، شعبه‌های سه نبش می‌زنند)

تجربه‌های من در اقتصاد این کشور به من بارها ثابت کرده‌اند. معمولاً مدتی پیش از آن که اسواران فسادهای مالی و اداری با ابتکار و ساز و برگ و نفرات جدیدشان راهی شوند تا به گردونه‌های تازه بتازند و مال مردم به یغما ببرند، منادیان آزادی بی قید و شرط سرمایه‌های مالی و سوداگری و تولیدی و مستغلاتی دولتی و خصوصی با شبه خصوصی و نهادی و یاوران عدم دخالت و نظارت دولت در کنسرتی با هم، اما نه چندان هماهنگ، با صداهایی گوش‌خراش به بوق و کرنا و دهل زدن در می‌آیند و آوازخوانی و در گذرگاه‌ها با رسانه‌هاشان صدا پخش می‌کنند و به آزادی‌خواهان و عدالت‌خواهانی که آزادی ملت را در گروهی نظارت دموکراتیک می‌دانند، انواع اتهام‌ها از جمله نادانی و عقب‌ماندگی و قاطی کننده‌ی بحث عدالت و نظارت در اقتصاد را می‌زنند. پس از آن است که نم‌نم دخل ولایت بران، که ریشه‌های ثابت و قوی و نافذی هم دارند، شاخ و برگ در می‌آورند. چندی بعد یک دفعه سر و صدای یک سوء استفاده دیگر بلند می‌شود. مدت‌ها پیش از اختلاس 123 میلیاردی رفیق دوست - خداداد همین پیش آمده وضع بود. در اختلاس‌های بعد از آن و پیش از این آخری نیز همین بود. در این دوره، ده‌ها رسانه‌ی منتقد و هشداردهنده متوقف شدند. اما چند روزنامه‌ی اقتصادی و سیاسی متعلق به فلان جناح و فامیل و فلان نهاد سرمایه و فلان جامعه‌ی شبه دانشگاهی و فلان شبکه‌ی قدرت مدام بر طیل عدم نظارت می‌کوبند که گویا نظارت و برنامه مداخله‌هایی بس مزاحم و زشت اند. وقتی این‌گونه رسانه‌ها تعطیل می‌شوند این یاران بورژواری محافظ کار سنتی ایران که نظارت بر عملیات مالی خود را مایه‌ی محدود شدن رشد اقتصادی می‌دانند، اما سه بندی در برابر هر نوع آزادی بیان و تشکل را ضرورت بقای نظام و اقتصاد به حساب می‌آورند ابدأ صدایشان در نمی‌آید. این که هیچ، این و آن‌جا هم می‌گویند، و گفته‌اند، که خوب شد تعطیل شدند. زیرا آن‌ها چپ و رادیکال و مزاحم آزادی سرمایه بودند.

این بار این سعید لیلان است که باز در لباس دفاع از آزادی، برای قطاع‌الطریقان منابع ملی به نوعی شبه علمی اما در واقع ضد مردمی دل می‌سوزاند و می‌گوید چون نظارت و حضور دولت زیاد بوده است، پس اختلاس شده است! او، به نظرم به عمد، تمام اخبار از منابع رسمی و کارشناسی را که می‌گوید در این واقعه بی‌سابقه یا اصلاً نظارتی در کار نبود یا اگر بود کسی آن را به گوشه‌ای از هیچ جایش هم نگرفت، نادیده می‌گیرد، تا باز همان افسانه‌ی بی‌پایه‌ی دزد پرور را ورد زبان کند: بعد از این، کمتر از این‌ها نظارت کنید و بیشتر از این‌ها، منابع را به ولنگاری بسپارید.

ببینید من چند مورد از جریان زنده و جاری‌ای را که ارتباط بین نبود نظارت دموکراتیک با فساد و انباشت سرمایه توسط گونه‌ای از سرمایه‌داری ایران را نشان می‌دهد، باز خدمتتان عرض می‌کنم.

- هنوز بیش از 12 هزار میلیارد تومان درآمد از فروش نفت به صندوق ذخیره ارزی (که حالا نامش عوض شده است صندوق توسعه ملی) واریز نشده است و باید بنا به قانون بایدچنین می‌شد. این پول‌ها حالا در کجا گردش و چرخش و خواب می‌کند؟
 - معادل 5/4 هزار میلیارد تومان نفت به طور غیر قانونی معامله شده است.
 - 3 هزار میلیارد تومان از درآمد نفت برای تخصیص دادن به یارانه‌های نقدی برداشت شده، اما پول گران فروختن برق، آب و گاز و نان به حساب نمی‌آید. ضمناً سهم منابع و معادن از محل افزایش قیمت حامل‌های ارزی پرداخت نشده است.
 - در حدود 9 هزار میلیارد تومان از بانک مرکزی برداشت شده است.
 - قرار بوده است 7/7 میلیارد دلار در نفت سرمایه‌گذاری شود، که نشده است و به جای آن کارهای دیگر شده است.
 - 600 میلیارد تومان باید به صندوق توسعه ملی (همان صندوق ذخایر ارزی) واریز می‌شد، که نشده است.
 - به دستور رئیس دولت 3 میلیارد دلار از صندوق توسعه ملی به مسکن مهر اختصاص داده می‌شود، در حالی‌که صندوق هنوز نه پا گرفته و نه هیأت امنا دارد و تازه رئیس جمهور که رئیس هیأت امنا است، حق چنین کاری را نداشته است. ضمناً در اساسنامه‌ی صندوق، برداشت فقط برای مصارف دلاری مجاز است و اجازه تبدیل دلار به ریال وجود ندارد و این مسکن مهر با بیماری شدید کمبود منابع ریالی رو به رو است.
 - رئیس کل گمرک می‌گوید بله اسکله‌های غیر مجاز داریم و می‌افزاید در 5 ماه اول سال 90 شمار 12500 پرونده قاچاق به ارزش 180 میلیارد تومان تشکیل شده است که نسبت به دوره‌ی مشابه سال قبل از نظر تعداد و مبلغ در حدود 14 درصد رشد کرده است.
 - هنوز قضیه‌ی 300 میلیارد تومان برداشت هزینه‌ی بی حساب و کتاب از شهرداری تهران در زمان شهرداری احمدی‌نژاد حل نشده است. و چندین مورد دیگر هم در ذهن دارم که از آن‌ها می‌گذرم.
- البته به نظر من اشکالی ندارد که دولت و رئیس جمهور از اختیارات ویژه در حوزه‌ی اقتصاد (و حوزه‌های عملیاتی دیگر به جز آنچه دست او را برای محدود کردن آزادی و حقوق مردم باز می‌گذارد) برخوردار باشند. اشکالی ندارد که مجلس وارد هر تصمیم جزئی که مثل بازی شطرنج مرحله‌ای و ظریف است نشود و تنها تصمیم‌های اساسی و راهبردی بگیرد و خیلی راهکارها و جزئیات را برای مدت معین و طی برنامه و کارنامه‌ی قابل پیش‌بینی به دولت تفویض کند و نتیجه‌ی آن را بخواهد و بررسی کند. اما آنچه نه فقط ایراد دارد، بلکه مصیبت بار است، بی حساب و کتابی‌ها، گردن‌کشی‌ها، ولنگاری‌ها و بی‌قیدی‌های صاحبان قدرت و سرمایه است و طرفداری‌های این و آن نهاد قدرت اجرایی و پارلمانی و قضایی بر پایه‌ی منافع اقتصادی و سیاسی جناحی. هنگام بروز بحران و آنچه نابسامانی اجتماعی، برای مردم و حیات اجتماعی مهلک می‌شود (و برای حکومت را اکنون کاری نداریم) همین فرافکنی‌ها، به گردن هم انداختن‌ها و بکش و مکش‌های سیاسی - اقتصادی است که تاکنون هم کم دخل زندگی و رفاه و امنیت و شغل مردم را در نیاورده است.

4- راه‌حل‌های مقطعی و سطحی

برخوردهای افراد، گروه‌ها و جناح‌های حاکمیتی با یکدیگر در عین حال که نشان از تلاش برای خودتیرنه سازی فردی و سازمانی دارد، نوعی راه حل را نیز نشان می‌دهد:

احمد توکلی رئیس مرکز پژوهش‌های خطاب به دولت و جریان‌های انحرافی می‌گوید: خودکشی پیش‌کش، استعفا بدهید. رئیس قوه قضاییه عدم ورود افراد غیر مسئول را در این پرونده را خواهان است. او دادستان کل کشور را برای مسئولیت پرونده برگزیده است که اشتهار به برخوردهای تند تنبیهی - امنیتی مورد به مورد دارد، رئیس قوه می‌خواهد که کسی در این مورد بزرگنمایی نکند. البته شاید ایشان باور ندارند کوچک‌نمایی پرونده هم می‌تواند بسیار مضر باشد و معلوم نیست که واقعا چه کسی "غیر مسئول" است. آیا کارشناسان فعال و نویسنده و محقق اجتماعی و اقتصادی که به ریشه‌های درد می‌پردازند نامسئولند؟

در همان حال و در مقابل، دولت اقدام به تشکیل کمیته‌ای مرکب از وزیر اقتصاد و رئیس کل بانک مرکزی (که هر دو در واقع باید پاسخگوی مسأله باشند نه اینکه مسأله‌یابی کنند) و وزیر اطلاعات می‌کند. وزیر اطلاعات اعلام می‌دارد (28 شهریور، روزنامه آرمان) که اطلاعات مربوط به پرونده

را (فقط) به قوه قضاییه می‌دهد. کواکیبیان، نماینده مجلس، در این میان مجلس را که این همه از حقوق نظارتی کوتاه آمده است، مقصر دانست، راستی پر بی‌راه هم نگفت.

کمیته‌ی منتخب مجلس در بیانیه‌ی جهرمی و دستگاه بانکی زیر ریاست او را همراه با بانک‌ها دیگر شریک این جرم و مقصر می‌داند. آن‌هم به دلیل آن‌چه بنا به قاعده و به گونه‌ی متداول باید آن‌ها انجام می‌دادند و ندادند. باز خبر (روزنامه آرمان، 7 مهر 90). اما در این بیانیه‌ی خبری از قصور بهمنی و حسینی نبود. در این اثنا رحیمی معاون اول رئیس جمهور از هشدار صحت می‌کند که از سوی نهاد مهم دیوان محاسبات به او داده شده بود و در آن به او گفته بودند تنها به میدان نرو چون می‌زنند. از این‌جا شما بخوانید امنیت مردم عادی را.

از طرف دیگر علی لاریجانی، رئیس مجلس که از مخالفان جدی دولت است، گفت باید کمیته‌ی حقیقت یاب تشکیل شود، اما برای من معلوم نیست کدام کمیته‌ی به واقع مستقل می‌تواند تشکیل شود تا به دنبال یکی از حقیقت‌های پنهان شده باشد. فساد و سوء استفاده و اختلاس در 25-20 سال گذشته مدام حضور داشته مدام درباره‌ی آن گفته شده و مدام تکرار شده است. در حقیقت این اختلاس 2878 میلیارد تومانی را باید به یک دستگاه قضایی و قاضی و دستیاران کاملاً مشتاق و شجاع آن سپرد و از آن‌ها خواست کمیته‌های برای روشن شدن زوایای پنهان بیابند. اما حقیقت یابی مجلس باید متوجه ساختار فسادزا باشد و وضع و قوانین موکد علیه آن (آیا چنین عزمی وجود دارد و آیا شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت این عزم را بر می‌تابد؟ گمان نمی‌کنم). اما نقطه نظر آخری بهمنی بامزه است. او از مردم یاری خواسته است تا این واقعه جمع و جور و جبران شود. من نمی‌دانم مقصود او دقیقاً چه ساز و کار و چه برنامه‌ی عملیاتی بوده است که مردم باید بر عهده بگیرند. اما رفیق طنزگویی که از واقعیات هم پرت نیست می‌گفت: نکند قرار است این 2878 میلیارد تومان روی خانوارها سرشکن و از آن‌ها مطالبه شود یا به حساب یارانه نقدی‌شان بگذارند.

در همین راستا، خیلی‌ها خواهان استعفای خیلی‌های دیگر شده‌اند، از جمله به ویژه مجلسیان خواهان استعفای بانکی‌ها و دولتی‌ها هستند. برخورد قضایی با مورد چنان‌که اعلام می‌شود و شواهد آن تا این موقع هم نشان می‌دهد قرار است برخوردی قاطع اما جبرانی و متنبهی باشد. کسانی حتی پیش‌بینی یک فقره اعدام یا حبس ابد می‌کنند تا مثل مورد رفیق و دوست - خداداد افکار عمومی تشفی یابد. اما ما می‌دانیم که هیچ مجازات اعدام و رفتار انتقامی از پس ساختار ویژه بهره‌زا، نامتعادل ساز و آسیب آفرین بر نمی‌آید، ضمن آن‌که ادامه‌ی مجازات اعدام نشانه‌های نادرستی‌اند، بر سینه‌ی وجدان جامعه‌ای که این همه آسیب و فساد می‌زاید.

به هر حال هیچ چیز از تناقض‌گویی‌ها، فرافکنی‌ها، اتهام‌زنی‌ها و سر در گم سازی‌ها نکاست و هیچ نشانی از این‌در دست نیست که حتی گوشه‌ای از جامعه‌ی سیاسی، در حال زایش نهادی مستقل برای پیگیری و پیشگیری و محو زمینه‌های فسادآور باشد. هنوز که هنوز است وجدان آزادی سرمایه حرف قاطع را می‌زند که می‌آید کاری کنید که صاحبان سرمایه برنجند و بی‌اعتمادی به جامعه برگردد. تو گویی اکنون جامعه یک اقیانوس آرام اعتماد و حرکت و سلامت است. در واقع جامعه اعتمادش را به سلامت قدرت، فعالیت‌های اقتصادی، عدالت و امکان موفقیت آمیز از دست داده است. آن‌جایی هم که از چنین چیزهایی، چیزی که به جای مانده است اندک و ابتدایی است که گویا هنوز خبر وحشتناک را نشنیده است.

5- جمع‌بندی تحلیل

یک درد ضمنی جامعه از زبان شمار زیادی از مسوولان (حتی توکی که به واقع نماینده جناح راست ثروتمند محسوب می‌شود) بیرون آمد. اما گویا فقط نیم بیبی زیر لب بود از زبان رهگذری در حال گذار از گورستانی، و بعد فراموشی. آن، این بود که وقتی مردم بی‌نوا برای گرفتن یک وام یکی دو میلیون مراجعه می‌کنند، باید تحقیر، فشار، معطلی، ناامیدی و هزار بیچارگی را تحمل کنند. آن‌ها نگفتند، اما من می‌گویم که یک نفر مثل آب خوردن می‌رود، داخل اتاق این رئیس و آن رئیس و پا روی پا می‌اندازد و تا قهوه‌اش را بخورد، میلیاردها تومان اعتبار درخواستی‌اش، که هیچ پایه و توجیهی هم ندارد، حاضر می‌شود. پرسش من این است که آقایان چرا آن درد را حالا به زبان می‌آورند و چرا همه‌اش را یا حتی گوشه‌های بیش‌تری از آن‌را و چرا ریشه‌اش را نمی‌گویند و چرا فردا آن‌را چون شعر زیر لب یک رهگذر، که به دست باد سپرده شده است، از یاد می‌برند. من ماهیت این نظام اعتباری و توزیع نقدینگی را در مقاله‌ای تحت عنوان "نقدینگی کشور نصیب چه کسانی می‌شود"، باز کردم و با ذکر دلایل و مستندات نشان دادم که اساس توزیع اعتبار نقدینگی آمیخته با فساد بی‌عدالتی است و گفتیم که این نظام چه مصیبت و دردهایی به بار می‌آورد و البته پیش‌بینی من برای این گونه نابسامانی‌ها این است که روزی جامعه سخت واکنش نشان خواهد داد و خدا کند عنصر خرد و توان و آگاهی و استقلال در آن دست رفته نباشد.

اکنون هم بر پیش‌بینی خودم تأکید می‌کنم و این نکته می‌افزایم که دشمنان مردم و جامعه و میهن، فقط همان سوء استفاده‌کنندگان سیاسی و اقتصادی و کارگزاران شاخص شده‌ی امپریالیستی نیستند. چیزی در راه است که باید بشناسیمش. بله مداخله‌گران خارجی و خودکامگان قدرت یاد گرفته‌اند و می‌روند تا جریان‌های صوری و مصنوعی و قلابی ترب رنگی را برای مردم ناراضی و کارگران و محرومان بسازند و برایشان تبلیغ کنند و در مقابل این موج گسترده‌ی بی‌اعتمادی، دام‌هایی تجربه نشده بسازند، که بهره‌بردارانش خودشانند. در نهایت به جای تشکل‌ها و جریان‌های آزاد و فعال مردمی، به ویژه مردم محنت دیده و محروم که می‌توانند تشکل‌های نظارتی و دولت دموکراتیک را بسازند، تشکل‌های موازی و قلابی که لایه‌ی پوست نازک سرخ رنگ دارند ولی از درون به تمامی سفید و پوک‌اند، شکل می‌گیرند تا به نوعی دیگر انواع ویژه‌خواری را ابداع و اجرا کنند. هوشیار باشیم.

انگیزه اقتصادی چنین سوء استفاده‌ای را گفتم اما آثار آن را می‌توان در چند بخش بیان کرد:

این باور که بالاخره نظام سرمایه‌داری - از هر نوع که باشد - بدون نظارت‌های دموکراتیک از سوی نهادهای مردم پایه و دولت‌های مردم‌سالار، راه به فساد و سوء استفاده می‌برد. روز به روز جدی‌تر می‌شود. امروز بخش زیادی از روشنفکران و آگاهان و کارشناسان به این باور رسیده‌اند که آنچه جریان‌های بازارگرا و راست‌گرای افراطی تبلیغ می‌کردند، فریب‌کاری برای پوشش دادن اجتماعی و فرهنگی و به اصطلاح علمی در روند ویژه‌خواری، دزدی و سوء استفاده‌های مالی بوده است. آنان به این باور رسیده‌اند که سرمایه‌داری ایران دارای سنت و فرهنگ آنترپرنری از نوع کمال مطلوب ژوزف شومپیتر نیست (در هیچ کجا هم کاملاً به دور از چرک و خون و کثافت و رنجی نبوده است) و جز با زد و بند و فساد نمی‌تواند منابع را به زیان زندگی توده‌ها و توسعه اقتصادی مردمی از آن خود کند. آن‌ها اساساً بر سیاست‌های اقتصادی از جمله ادامه‌ی افزایش نقدینگی و توزیع نابرابر آن و سیاست‌های بانکی و نرخ بهره تبعیض‌آمیز و نظام مالیاتی چنان اثر می‌گذارند و (این کار معمولاً نامستقیم است) که حاصل آن همین فروبستگی تورمی یعنی بی‌کاری و تورم مزمن، اما این باور زوده نشده است که امکان سودبری فوق‌عادی و چپاول و فرار منابع از سوی اقلیت یکی دو درصدی است. اما همان‌ها در برداشتن منابع مستقیم‌تر و جسورتر عمل می‌کنند. نظر کارشناسی مستقل بر این است که اگر برخورد با این روش‌ها ریشه‌ای و دامنه‌دار و قاطع و به دور از جنجال‌سازی‌های قدرت آفرین نباشد، قطعاً ابزارها و روش‌های فساد و ویژه‌خواری، به نوع دیگری و در جای دیگری، بروز می‌کنند.

برداشت منابع با این شکل‌ها به منزله خارج شدن آن‌ها از مدارهای تولید و رشد است و این در همین نظام سرمایه‌سالار موجب بی‌کاری، رکورد و نابهره‌وری بیشتر می‌شود. این شرایط به نوبه‌ی خود انگیزه‌های سودجویی مبتنی بر فساد و باد آوردگی را بیشتر می‌کند. وقتی اندیشه‌ی سوء استفاده و فساد تا مویرگ‌های جامعه نفوذ کرد، نیروهای اجتماعی گسترده و زیادی نیز نظم‌گریز می‌شوند و دواى درد تورم را در سوء استفاده، طفره رفتن از کار و مسئولیت، ارتشاء و جز آن می‌بینند.

بخش بزرگی از نیروی کار به ویژه در میان جامعه‌ی تحصیل‌کردگان و کارشناسان دچار افسردگی و اکنشی همگانی و یکی از دوستانم می‌گفت ملانکولی جمعی (که نمی‌دانم چه قدر درست‌تر از واژه گزینی من است) شده‌اند. آنان کار و کار صادقانه و دریافتی در برابر آن را امری عبث و ساده دو جانبه و وقت تلفکن و ضایع‌کننده‌ی همه‌ی آینده خود و خانواده می‌پندارند. آنان می‌بینند اسب تورم چگونه از آنان پیش‌تر می‌تازد و چگونه فردایشان تیره می‌نماید و او پیاده است و نان و مسکن سواره و چگونه دزدان بر خرمراد سوارند. آنان می‌بینند که مدام ارتشاء و اختلاس بزرگ و بزرگ شونده و زد و بندهای پول‌ساز است که تکرار می‌شود و عاملانش را به کام قصرهای خوشبختی و امن می‌کشاند و فقط چند چهره‌ای در این‌جا و آن‌جا قربانی و بازشناسی می‌شوند و این‌ها همان چند نفری‌اند که احتمالاً به خاطر نابلدی و ناشی‌گری گرفتار می‌شوند، چنان که در هر کاری هم بالاخره اندک امکانی برای گیر افتادن و این‌که "استکان بخورد به لب پاشوره" در کنار حوض این جامعه وجود دارد. آنان چندان دربند این نیستند که چند نفری از متهمان اختلاس حالا تحت پیگرد قرار گرفته‌اند، زیرا به تمامی تاریخچه‌ی سالیان این جامعه و نتیجه‌ی تبعیض شدید و شگردهای زرنگ‌بازی‌ای که باید آموخته شوند، می‌اندیشند. شرافت کار رنگ باخته است. کار شرافتمندانه از 50-60 سال گذشته تاکنون در خیلی بخش‌های جامعه شهری در معرض تمسخر، تحقیر، حتی از سوی همسر و فرزندان بوده است و حالا به باور جدی نسل نو تبدیل شده است. خیلی‌ها به خود می‌گویند آنان که بر سر عهد و پیمان درستی کارند اندک بازماندگان عهد عتیق‌اند که نمی‌دانند سعادت و کامجویی چیست، پول چه کار می‌کند و امنیت فردا در چیست و اخلاق منزه چه وبای زاهدانه‌ای است. دیگر کمتر کس از میان کسانی که کمی می‌توانند مانور اقتصادی و تحرک اجتماعی داشته باشند، کار و مسئولیت برای ایجاد جامعه‌ای سالم و انسانی را جدی می‌گیرند.

با این وصف آیا این دنیا در لجن ظلمت فرو رفته و تمام شده است و در افق چیزی جز سیاهی و ننگ رقابت فاسد و فساد رقابت آمیز نیست. نه! چنین نیست. نگاه کنید به جنبش‌های جهانی درخشان، ریشمگرا، انسانی و پر از آگاهی در وال استریت، خاورمیانه، اروپا، ایران و خیلی جاها. آنان برای فردایی دیگر و شدنی تلاش می‌کنند. آنان می‌خواهند دنیایی بهتر و دیگرگون را جایگزین دنیای تحمیلی ارتجاع و سلطه‌ی بومی و جهانی کنند. یک جنبه‌ی مهمی این خواستن‌های نوید بخش و کام بخش، همین‌جا در کاوش و افشای واقعیت فساد نهفته است و از پایگاه دفاع از آن 99 درصد مردم. باید بیماری افسردگی همگانی را، که آتش در نيزار روشنفکران غیر سیاسی انداخته است، بخشکانیم. با همین گفتن‌ها.

(1) ماهنامه صنعت حمل و نقل (شماره 297، اردیبهشت 1389)

آری، ما تخیل گراییم!

خسرو صادقی بروجنی

پس از فروپاشی دیوار برلین و نظام دو قطبی، گفتمان جهانی شدن و زندگی در دهکده‌ی جهانی، خود را به عنوان گفتمان مسلط در فضای آکادمیک و همچنین سیاسی مطرح کرد. اندکی نگذشت که ایدئولوژی نولیبرالیسم، این گفتمان را مصادره به مطلوب اهداف ایدئولوژیک خود کرد و هدف اصلی جهانی شدن، نه جهانی شدن منافع مشترک بشری و همبستگی تمام ملت‌ها و کشورهای جهان، بلکه جهانی شدن اصول نولیبرالیسم تحت راهبری بازار آزاد گشت.

با سیطره‌ی ضد انقلاب نولیبرالیستی و هجوم آن به دستاوردهایی که طبقه کارگر در دوران موسوم به دولت رفاه و اقتصاد کینزی به دست آورده بود، منافع و حقوقی که کارگران و زحمتکشان جهان در پی مبارزات پیگیر به دست آورده بودند، بیش از پیش مورد تهدید واقع شد و مفهوم امر اجتماعی و منافع اجتماعی مشترک و بلند مدت در ذیل سود اقتصادی و منافع شرکتی قرار گرفت.

در این مقطع نظام اقتصادی از نظامی حک شده در اجتماع که در آن مناسبات معیشتی و اقتصادی انسان‌ها به تمامی تحت تأثیر نهادهای غیراقتصادی شکل می‌گیرد، به نظام اقتصادی فک شده از اجتماع تبدیل شد. در نظام اقتصادی فک شده از اجتماع، ساز و کار معیشت انسان‌ها را نهادهایی مدیریت می‌کنند که صرفاً با انگیزه‌های اقتصادی به کار می‌افتند و تحت تسلط قوانینی مشخصاً اقتصادی قرار دارند.

به عبارت دیگر بیشینه‌سازی نرخ سود و مناسبات نظام سرمایه‌داری همه‌ی عرصه‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی را در می‌نورد و اهداف بلند مدتی که در آن منافع همه‌ی اقشار جامعه را در نظر دارند، اهدافی چون عدالت اجتماعی، محیط زیست، توسعه‌ی پایدار، رفاه همگانی و ... توسط اقشار و طبقاتی خاص فدای اهداف کاملاً اقتصادی می‌گردد.

امروز، و در دوران سرمایه‌داری متأخر، در عصری زندگی می‌کنیم که می‌توان نام «جامعه‌ی شرکتی» را بر آن نهاد. با خصوصی‌سازی‌های گسترده‌ای که در تمامی عرصه‌های زندگی، شامل آموزش و پرورش، بهداشت، امنیت، اوقات فراغت، و ارتباطات و ... صورت گرفته است، فرد از یک «سوژه‌ی حق جو» بدل به نوعی «انسان اقتصادی» شده است که در هر امری از امور زندگی خود، با شرکت‌های خصوصی‌ای روبرو است که بیشینه‌سازی نرخ سود اقتصادی را هدف نهایی خود می‌دانند.

در چنین سامانه‌ای، شهروندان فقط زمانی از حقوقی مانند مسکن، کار، بیمه، بهداشت، آموزش و رفاه برخوردارند که قادر باشند با پرداخت هزینه‌ی آن‌ها به شرکت‌های خصوصی، از چنین امتیازهایی برخوردار شوند. بنابراین «حق» به «امتیازی» بدل گشته است که فقط با برخورداری از «قدرت خرید» می‌توان صاحب آن شد و انسان تنها به واسطه‌ی وجود انسانی خویش، حق برخورداری از آن را ندارد.

جنبش تسخیر وال استریت را می‌توان واکنش به چنین وضعیتی دانست. کسانی که خود را نود و نه درصد جامعه می‌دانند، اکثریتی هستند که در جامعه‌ی شرکتی نولیبرالیستی، هر روز مبالغ بیشتری را باید صرف برخورداری از خدماتی کنند که پیش از این فراهم کردن آن‌ها از وظایف دولت و

نهادهای عمومی محسوب می‌شود. این جنبش، اعتراض به افزایش شکاف طبقاتی بین اکثریت مردم و یک درصد بالای جامعه است که در سه دهه‌ی گذشته همچنان رو به افزایش بوده است.

هوداران نظام سرمایه‌داری و نظم حاکم، در پاسخ به معترضین، از آزادی آن‌ها برای بیان اعتراضشان صحبت می‌کنند، در صورتی که همچنان که عدم وجود موانع جدی برای بیان اعتراض نوعی از آزادی می‌باشد که موسوم به «آزادی منفی» است، برخورداری از «امکان» و «فرصت» برابر برای رشد و تکامل توانایی‌های بالقوه‌ی انسانی و وظیفه‌ی نهادهای عمومی در راه ایجاد این امکان و فرصت نیز نوعی از آزادی به شمار می‌رود که کمتر از آن صحبتی به میان می‌آید.

معترضین وال استریت با استفاده از آزادی‌های منفی خود به فقدان چنین آزادی‌های مثبتی اعتراض کرده‌اند. آنان با آگاهی کامل از سازوکار نظام سرمایه‌داری و خصلت تعیین بخش بودن امر زیربنای اقتصادی در آن، مرکز الیگارش‌ی مالی در دوران اخیر را هدف گرفته‌اند و به خوبی می‌دانند که این «وال استریت» و سرمایه‌داران مالی هستند که قلب تصمیم‌گیری ساختار موجود را تشکیل می‌دهند و سبب‌ساز چنین وضعیتی گشته‌اند.

رسانه‌های رسمی که هر روز به فکر و نظر مردم جهت می‌دهند، بحران ساختاری نظام سرمایه را به مشکل مالی و مشکل مالی را به اشتباه در تصمیم‌گیری تقلیل می‌دهند. آن‌ها سعی دارند جنبش تسخیر وال استریت را جنبشی اقلیتی و درون ساختاری نشان دهند اما واقعیت چیز دیگری است. حتی اگر چنین جنبشی را ضدسرمایه‌داری تلقی نکنیم، علت شکل‌گیری آن شرایطی است که نتیجه‌ی مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی موجود است و حتی اگر بحران‌هایی را که ایجاد می‌شوند، بحران‌های ادواری بدانیم، این بحران‌های ادواری ریشه در ساختار سیستم سرمایه‌داری دارند. بنابراین به غایت ساده‌انگارانه است که از نظام سرمایه‌داری در قبال چنین اتفاقاتی، سلب مسئولیت شود.

همه‌ی ما به خاطر داریم روزی را که باراک اوباما با شعار تغییر و امید به صحنه‌ی انتخاباتی آمریکا آمد. همچنین همه‌ی ما به یاد می‌آوریم که چه تبلیغات گسترده‌ی صورت گرفت تا بیان شود که ساختار سرمایه‌داری خودش را اصلاح می‌کند. یک سیاه پوست در کشوری به ریاست جمهوری رسید که روزگاری در آن سیاهان بردگانی بیش نبودند. تو گویی رویای مارتین لوتر کینگ محقق شده بود و اکثریت باور کردند که در ساختاری زندگی می‌کنند که با عقلانیت خود قادر به اصلاح امور خویش است.

اما تنها کسانی که از سازوکار و متابولیسم نظام سرمایه‌داری آگاهی داشتند، به این امر واقف بودند که تضادهای روبنایی‌ای چون نژاد، مذهب و جنسیت در چنین نظامی از اولویت در تعیین بخش بودن برخوردار نمی‌باشد و در نهایت تضاد کار و سرمایه است که آن را به جلو می‌راند. از این رو پرزیدنت فارغ از رنگ پوست و مذهب‌اش بیش از مردم باید به طبقه‌ی سرمایه‌داری حاکم و وال استریت پاسخگو باشد.

نظام سرمایه‌داری امروز در جایگاهی ایستاده است که نه سرزمین فتح‌ناشده‌ای را سراغ دارد و نه پیشرفت تکنولوژیک دوران سازی را پیش روی دارد. هر روز بیش از پیش به مرزهای نهایی و محدود خود نزدیک می‌شود و با بحران‌ها و تضادهای درونی متعددی دست به گریبان است.

رفع این بحران‌ها و تضادها، و یافتن پاسخ مناسبی برای آن‌ها آن چنان خطیر است که با نقد و نفی چند باره‌ی اندیشه‌ی چپ، خیال پرداز و ایدئولوژیک خواندن مخالفین و منتقدین و حواله دادن آن‌ها به پاسخ‌های سست و بی‌مایه‌ی چون زندگی در کوبا و کره شمالی و ...، راه به جایی نخواهد برد.

در این وضعیت نیروهای چپ و ترقی‌خواه که در تحلیل و تبیین موقعیت حاضر، همواره مسلح به سلاح نقد بوده‌اند، بیش از هر زمان دیگر به سازماندهی کاملاً دموکراتیک، شناخت دقیق و ریشه‌ای ناکاستی‌های ساختار و همچنین از همه مهم‌تر طراحی بدیلی ممکن و عملی نیاز دارند. نیروهای مذکور بایستی نشان دهند که تنها از این زاویه خیال پردازند که اهداف انسانی‌شان در ساختاری سرمایه‌دارانه امکان تحقق ندارد و تحقق این اهداف با واقعیت چنین نظامی آن قدر فاصله دارد که توسط مدافعان ساختار خیال پرداز می‌پنداشته می‌شود.

آری. ما خیال پردازیم، آری، در جهانی که حرف زدن از امکان انسانی زیستن و انسانی بودن، خیالی ناممکن پنداشته می‌شود، ما خیال پردازیم. خیال ما نابودی چنین نظامی است، نظامی که انسانیت را در حد یک خیال واهی تقلیل داده است. نظامی که در آن جنگ همه علیه همه، شکم درآنی و

فردگرایی خودخواهانه، فردیت و پاسداشتِ آزادی فردی پنداشته می‌شود. در این نظام ما خیال پردازیم، خیالمان به زیر کشیدن نظامی است که تحت آن همبستگی و مشارکت انسانی و منافع مشترک ذیل سود اقتصادی تعریف می‌شود. آری، ما خیال پردازیم و باور داریم که انسانیت و انسانی زیستن، خیال نیست. واقعیتی است که محقق خواهد شد و هر روز لزوم تحققش بیشتر احساس می‌شود.

من در رویای خود دنیایی را می‌بینم که در آن هیچ انسانی انسان

دیگر را خوار نمی‌شمارد

زمین از عشق و دوستی سرشار است

و صلح و آرامش، گذرگاه‌هایش را می‌آراید.

من در رویای خود دنیایی را می‌بینم که در آن

همه‌گان راه گرامی. آزادی را می‌شناسند

حسد جان را نمی‌گذرد

و طمع روزگار را بر ما سیاه نمی‌کند.

من در رویای خود دنیایی را می‌بینم که در آن

سیاه یا سفید

– از هر نژادی که هستی –

از نعمت‌های گسترده‌ی زمین سهم می‌برد.

هر انسانی آزاد است

شوربختی از شرم سر به زیر می‌افکند

و شادی همچون مرواریدی گران قیمت

نیازهای تمامی بشریت را برمی‌آورد.

چنین است دنیای رویای من!

چنین است دنیای رویای ما!

[اعتراضات مردم به نئولیبرالیست ها در امریکا و اروپا](#)

ناصر آغاچری

اواخر سده ی بیست بود. جبهه کار درهم شکسته، از ضعف های درونی و فشارهای خارجی و عوارض ویران گر اقتصادی جنگ سرد، از پای در آمده بود. نئولیبرالیست ها در میدان بدون حریف، با سرمستی پایان تاریخ را هورا می کشیدند. شکست جبهه کار را دلیلی برای ابدی بودن مناسبات

نابهنجار سرمایه داری قلمداد می نمودند؛ همان طور که این رقص و پایکوبی را پس از شکست کمون پاریس در قرن نوزدهم به پا کرده بودند. با همین مضمون، پایان تاریخ را فریاد می کشیدند. دیکتاتوری یک فرد را (استالین) که تحت تاثیر محاصره ی اقتصادی، نظامی و تکنولوژیکی سرمایه داری جهانی و تهاجم ددمنشانه نازیسم و فاشیسم، سگ هار سرمایه داری امپریالیستی، به دام دیکتاتوری افتاده بود، به جهان بینی علمی تعمیم می دادند و سوسیالیسم علمی را نفی می کردند. سوسیالیسم واقعا موجود را با ساختار نازیسم مترادف تلقی می نمودند.

تنها دلیل این قیاس های غیرمنطقی و غیرعلمی، شکست جبهه کار بود و تلاش برای تحمیل نگرش غیرعلمی پست مدرنیسم که زاینده نظام سرمایه داری مالی، یا به زبان ساده تر، نظام دلالی و واسطه گری و سفته بازی است؛ ساختاری که تولیدکالایی را به حاشیه کشید و داد و سندهای مالی یا دست به دست کردن کالاها و بالا بردن کاذب نرخ ها همراه با سفته بازی و ربا خواری را معیار ارزش های نوین قرار داد و آن را عالی ترین مرحله ی سرمایه داری معرفی نمود. در حالی که این ساختار با بورژوازی تجاری دوران برده داری تفاوتی ماهوی ندارد. تنها چند دهه زمان لازم بود تا درون مایه پوچ این تئوری های ساده لوحانه افشا شود. آقای فوکویاما به اصطلاح ایدئولوگ تئوری پایان تاریخ (کپی برابر با اصل قرن نوزدهمی آن) دیگر لب فروبسته و از باورهایش دفاع نمی کند. تئوری عاریتی که از قرن نوزدهم با هزاران ترفند به انتهای سده ی بیستم کشیده شد ولی به سرعت از هم فرو پاشید.

بیماری های مزمن و پنهان سرمایه داری، حادثتر و مخرب تر اپیدمی یافته و همه گیر شده است. بحران پایگاه های عمده و اساسی سرمایه داری نئولیبرالیستی بانک های چند ملیتی را، آن هم در امریکا، به ورشکستگی کشانده و هم چنان پیش می رود. دولت های امپریالیستی نئولیبرالیستی که طبق قوانین سرمایه داری مالی، حق دخالت در امور اقتصادی و بازار را ندارند، مجبور شدند برای پیش گیری از ویرانی بیشتر این ساختار واپس گرا به دخالت در امور اقتصادی و بازار بپردازند. از بودجه دولت، از مالیات هایی که از مردم برای خدمات به آنها گرفته بودند، هزینه کردند (واقعیت انگلی سرمایه داری) تا بانک های دیگر درحال ورشکستگی را نجات دهند. بدین گونه و عملا نشان دادند این ساختار نابه هنجار بر دوش نیروی کار(مهندسان تکنسین ها و کارگران فنی) و کلیه نیروهای کار خدماتی، امکان زندگی و تداوم دارد. آنچه این نظام را به پا نگه داشته قدرت نظامی و دیکتاتوری سرمایه و سیاست های اقتصادی امپریالیستی است، نه توان و نیروی درونی سرمایه داری، چرا که در درون این ساختار چیزی جز تضادهای آشتی ناپذیر وجود ندارد.

مردمی که ترفندهای این شبه ایدئولوگ ها را پذیرفته بودند و احزاب چپی که از روی ناآگاهی در دهه های آخر سده ی بیستم خود را منحل نمودند و یا ایدئولوژی شان را کنار گذاشته بودند، درون مایه و سرشت شکست جبهه کار و فلسفه ی علمی را درک نکرده بودند. آنها تنها با انگیزه ی دابخواهی در سطح واقعیت ها می لغزیدند و از سرشت آن بهره ای نبرده بودند. اینک همه ی دنیا دارد به این واقعیت پی می برد که سرمایه داری جهانی، فرتوت و پوسیده است. فروپاشی آن وابسته به اتحاد ودرک علمی ما از واقعیت ها می باشد. درک علمی که تا به امروز در ایران تنها به صورت یک آرمان دور از دسترس است. زیرا هر کدام از ما یک نیم چه خداست. یک مراد است که اتحاد را در سرسپردگی همه به خود می فهمد.

امروزه در کشورهای امپریالیستی مردم حتا دولت ها را که با تزریق مالیات های زحمتکشان به رگ های فرتوت سرمایه داری مالی، بانک های چند ملیتی را روی پا نگه داشته اند، مخاطب قرار نداده اند آنها قلب دشمن طقاتی را هدف قرار داده اند. وال استریت مراکز عمده بورس جهانی، بازار اصلی نئولیبرالیستی را آماج خود کرده اند و با تجمع در کنار مقر این نهادهای اساسی سرمایه داری مالی، نئولیبرالیستی را نفی می کنند و شناخت و آگاهی طبقاتی خود را به نمایش در آورده اند. امروزه دیگر انتقاد به سیاست های احزاب جمهوری خواه یا دموکرات، محافظه کار یا حزب کارگر مطرح نیست. امروز انتقاد مردم جهان، مردمی بدون تشکیلات و خودجوش متوجه بنیادهای سرمایه داری نئولیبرالیستی است. ولی متأسفانه این جنبش های مردمی بدون تشکیلات رادیکال در نهایت قادر به دگرگونی بنیادهای این مناسبات واپس گرا نخواهد بود. امروز هم دیر است. ما می باید اتحادیه های مرمی و تشکل های طبقاتی خود را به وجود آوریم و این انگل پیر باز از خون ما به بازتولید خود می پردازد و وجودمان را از زندگی تهی می کند. در دهه دوم قرن بیستم جنبش های ضدسرمایه داری استعماری - امپریالیستی به رغم شکست خونین جنبش کارگری در آلمان، فرانسه، مجارستان با انقلاب اکتر به پیروزی رسید. چون، یک تشکیلات طبقاتی منسجم و زیرزمینی مجهز به فلسفه ی علمی آن را رهبری می کرد(بلشویک ها) و ما در دهه ی اول قرن بیست و یکم، پراکنده، خودجوش علیه سرمایه داری نئولیبرالیستی برخاسته ایم. از آن انسجام و تشکل طبقاتی خیری

نیست. از این رو در روند پیشرفت تحولات اجتماعی، بستگی به میزان خرد علمی و آگاهی طبقاتی ما امکان پیروزی به واقعیت تبدیل خواهد شد و الا باز هم تدام بربریت...

در حالی که روند مناسبات جهانی آکنده از فراز و نشیب و بحران های ویرانگر است، و سرمایه داری نئولیبرالیستی زمین گیر شده است و ارکان و بنیادهای اساسی آن با چالش های جدی مواجه گردیده است، در کشور ما، ناتوان از دیدن این واقعیت ها کور و کر و ناآگاه از درون مایه ی سیر تحولات از سیاست های اقتصادی دنباله روی می کنند که به تب و لرز و مرگ گرفتار آمده است. به آن بخش از سرمایه داری اعتقاد یافته که تولید کالایی را کناری نهاده و بدون توجه به آینده ی بدون نفت ایران، بدون درک پایان پذیری منابع کشور، تنها به داد و ستد بازرگانی تکیه نموده است. نگرشی که علاوه بر نابودی صنایع تولید کالایی کشور، کشاورزی و دامداری ما را نیز به لبه ی پرتگاه مرگ کشانده است. آنچه که از یک باور، نگرش و یا جهان بینی در تاریخ به جا می ماند، عملکرد اجتماعی آن است نه گزافه گویی های پوپولیستی. در حرف مشت بر دهان امپریالیسم کوبیدن و در رسانه هاف سرمایه داری را محکوم کردن، غیر منطقی به نظر می رسد وقتی در عملکرد اجتماعی به صورت خزنده به سوی سرمایه داری گام برمی داریم. برای پذیرش در تجارت جهانی مناسبات سرمایه داری نئولیبرالیستی (تعدیل ساختاری و خصوصی سازی) را جزء جزء در ایران پیاده می کنند آن هم به قیمت لگد مال کردن قانون کار و حقوق زحمتکشانشان. ولی در تبلیغات سرمایه داری را نفی می کنند، آیا امکان دارد بتوان واقعیت را تا ابد در پرده بپوشانید؟ روی کرد اقتصاد دانان حاکمیت به سوی سرمایه داری تجاری، بی توجهی به تولید و نیروی کار و بازگشت به مناسباتی است که مرده ریگ دروران برده داری است. و این یک فاجعه برای آن اعتقاداتی است که هم اینک در زیر پرچم آن سینه می زنند.

11 آبان 90

فراخوان زنان مبارز و انقلابی!

به جرات می توان گفت که طی سی و دو سال حاکمیت جمهوری زن ستیز اسلامی زنان پویا ترین قشر اجتماعی بودند که بطور دائم علیه این رژیم مبارزه و مقارمت کرده اند. تمام عمر ننگین جمهوری اسلامی با این تخاصم اجتماعی رقم خورده است و همه گروهها و احزاب و جریانات سیاسی و طبقاتی مختلف را مجبور به موضع گیری کرده است.

جناح رفرمیست و محافظه کار جنبش زنان که دیدگاهها و منافع زنان طبقات مرفه جامعه را نمایندگی می کند، خواهان اصلاحاتی جزئی در قوانین جمهوری اسلامی است و آن را «راه» دستیابی زنان ایران به «آزادی و برابری» می داند.

اما گرایش رادیکال و انقلابی زنان که از همان فردای 8 مارس 1357 پا به میدان مبارزه سازمان یافته علیه جمهوری اسلامی گذارند گام ابتدائی و اولیه در راه رهائی زنان را در سرنگونی کامل جمهوری اسلامی و جدائی قطعی دین از دولت می دانند. این جناح از جنبش زنان علاوه بر موضع گیری روشن در مورد اینکه رسیدن زنان به هیچ سطح از «آزادی و برابری» در چارچوب جمهوری اسلامی ممکن نیست، در شرایطی که «دعوی» میان امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی صحنه سیاست جهانی را رقم می زد (و کماکان مولفه مهمی از اوضاع جهان است) با صراحت اعلام کرد که هر دوی این ها نماینده ی نظام های اجتماعی هستند که فرودستی زن و ستم جنسیتی بخشی لاینفک از آنان است و جنبش زنان باید مستقل از هر دو تکامل یابد و برای رهائی خود مبارزه کند.

تفاوت میان دو راه و دو افق و دو برنامه در جنبش زنان بخصوص در دهسال اخیر برجسته تر از هر زمان دیگر شده است. با این وصف هنوز توازن قوا به نفع گرایش رادیکال و انقلابی برهم نخورده است. این امر در شرایطی که جامعه ما می تواند بسرعت به سوی یک تعیین تکلیف سیاسی برود خطر مهمی برای جنبش رهائی زنان است. زیرا نیروهای بورژوائی جنبش زنان به طور قطع تلاش خواهند کرد انرژی مبارزاتی زنان ایران را دست مایه بازسازی نظام ستم و استثمار کهن در اشکالی نوین کنند.

مبارزه برای برهم زدن این توازن قوا کماکان در دستور کار ما است. اما دست یابی به آن در گرو حرکت متمرکزتر و تکاپوی بیشتر زنان کمونیست است. هر چند زنان کمونیست همواره هسته مرکزی و سازش ناپذیر و پیگیر گرایش رادیکال در جنبش را تشکیل داده اند، اما برنامه و افق کمونیستی در جنبش زنان آنچنان که باید پُر واک نیافته و همواره در پس پرده قرار گرفته است. حال آنکه در زمینه رهائی زنان از قید ستم، کمونیسم رادیکال ترین فکر و تلاش تاریخ بشر بوده است. رهائی انسان از جهنم طبقاتی و رهائی کامل زن از قید ستم کاملاً به یکدیگر وابسته اند و این دو با رسیدن جامعه بشری به کمونیسم (که در آن نه از روابط سنتی مالکیت اثری است و نه از افکار سنتی) متحقق خواهند شد.

ما در آستانه دگرگونی های سیاسی و اجتماعی ناگزیری ایستاده ایم. بدون شک زنان نیروی اجتماعی بزرگ و تاثیر گذاری در تغییر و تحولات سیاسی آینده ایران خواهند بود. اما سوال اینجاست که به نفع چه طبقه و برنامه ای عمل خواهند کرد؟ آیا قادر خواهند بود برنامه، افقی و ستمی را در پیش بگیرند که منطبق بر رهائی کامل زنان باشد؟ آیا قادر خواهند بود تشخیص دهند که عمیق ترین منافعی که در دگرگونی انقلابی نظام سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و ایدئولوژیک در ایران است؟

این مسئله به طور تعیین کننده ای وابسته به دخالتگری زنان کمونیست انقلابی در جنبش زنان است. دخالتگری نظری و عملی آنان می تواند در جابجایی تناسب قوای موجود در جنبش زنان نقش بالائی را ایفا کند و از این طریق بر کل صحنه سیاسی و صف آرائی طبقاتی در ایران تاثیر گذارد. باید با جدیت افق و برنامه کمونیستی در مورد امر رهائی زنان را شفاف کنیم و دست به تلاشی عظیم و جسورانه در فراگیری کردن آن بزنیم تا برنامه و افق کمونیستی تبدیل به قطب تاثیر گذاری در جامعه شود.

به جرات می توان گفت اگر کمونیسم واقعی تبدیل به قطب تاثیر گذاری در جنبش زنان نشود مبارزات زنان ایران برای رهائی کامل در نیمه راه مانده و حتا می توان گفت انرژی رها شده از این مبارزات دست مایه نوسازی نظام ستم و استثمار در اشکال جدید خواهد شد. در شرایطی که توده های مردم بیزار از شکاف های طبقاتی و فقر و استثمار، ستم دینی و جنسیتی، رواج جهل و سنت های عقب مانده، بی حقوقی و ستم گری ملی، دست به اعتراض و شورش و مبارزه می زنند، افق و برنامه انقلاب کمونیستی می تواند خشم زنان را به نیروی قدرتمندی در راه سرنگونی جمهوری اسلامی تبدیل کند. این حرکت نه فقط در ایران بلکه در کل خاورمیانه و جهان گام مهمی در جهت رهائی بشریت بوده و مسیر حرکت مبارزات رهائی بخش را روشنائی خواهد بخشید.

اما بر کسی پوشیده نیست که گرایشات گوناگونی در میان زنان کمونیست هست. در نتیجه فرآیند شفافیت بخشیدن به افق و برنامه کمونیستی در زمینه مبارزه رهائی بخش زنان، ضرورتا نیازمند دامن زدن به بحث و جدل و جوشش فکری است. برای فراگیر کردن دورنمای کمونیسم و دامن زدن به بحث در میان زنان رادیکال و انقلابی و کل جامعه، بر آنیم که کنفرانس هائی را به حول: جنبش رهایی زنان نیاز به کدام افق دارد؟ ساختار ستم بر زن در کارکرد نظام کنونی حاکم بر جهان چه جایگاهی دارد؟ مبارزه علیه آن در برنامه و افق کمونیستی چه جایی دارد؟ کدام پراتیک مشخص جهت بر هم زدن توازن قوای موجود در جنبش زنان مورد نیاز است. و ... سازماندهی کنیم.

"تشکل مستقل زنان کارگر" تعمیم آپارتاید جنسی به جنبش کارگری

آذر ماجدی

اخیرا مساله تشکل مستقل زنان کارگر از جانب برخی جریانات چپ مدافع حقوق زن مطرح شده و مورد دفاع قرار میگیرد. این ایده بعنوان یک مطالبه در جهت دفاع بهتر و قاطع تر از منافع و خواسته های زنان کارگر طرح می شود. از جانب مدافعین این ایده استدلال می شود که تشکل مستقل زنان بهترین راه رفع موانع پیشروی زنان کارگر، بعنوان ضربه پذیر ترین بخش طبقه کارگر، در یک جامعه مردسالار است. بدیهی است که تشکل مهمترین ابزار مبارزه برای دستیابی به اهداف هر جنبش اجتماعی - سیاسی است. اما ماهیت و شکل این تشکل خود یک سوال اساسی است که باید به آن پرداخته شود. باید به این سوال اساسی پاسخ داد: آیا تشکل مستقل زنان واقعا راه حلی اصولی برای رفع موانع فوق است؟ آیا چنین شیوهی سازماندهی از نظر منافع زنان کارگر، هم بعنوان عضوی از طبقه کارگر و هم بعنوان عنصری از یک قشر سرکوب شده و تحت ستم در جامعه مطلوب و ضروری است؟ از نظر ما این ایده یک ایده نادرست و از نظر منافع طبقاتی بسیار مخرب است.

خاستگاه این مطالبه چیست؟

نقطه عزیمت این گرایشات در طرح ضرورت و مطلوبیت این نحوه از تشکل یکی نیست. برخی از موضعی ایدئولوژیک حرکت می کنند و برخی دیگر در پاسخ به معضلات عملی. برخی از موضع فمینیستی به این ضرورت می رسند؛ برخی از موضع پوپولیستی. نقطه عزیمت هر چه باشد، لازم است این مساله هم از نقطه نظر منافع مبارزه طبقاتی طبقه کارگر و هم از نقطه نظر جنبش آزادی زن مورد بررسی قرار گیرد. سوال اینست که آیا این یک ایده پیشرو و کمونیستی است؟ آیا این ایده بنفع پیشروی طبقاتی طبقه کارگر و بنفع آزادی زن است؟

ایده تشکیلات مستقل زنان کارگر ایده جدیدی نیست. در جنبش چپ در ایران ایده تشکلات مستقل زنان کارگر کم و بیش در ابتدای بقدرت رسیدن رژیم اسلامی طرح می شد. و اکنون مدتی است که دگر بار بحث تشکل مستقل زنان کارگر به درون سایت های چپ راه پیدا کرده است. در دو دهه ۸۰ و ۹۰ میلادی امر تشکل مستقل زنان برای مبارزه برای حقوق خویش موضوع داغ بود. اکنون که این موضوع ظاهرا دیگر کهنه و دمده شده است، مساله تشکل مستقل زنان کارگر توسط چپ سنتی مطرح می شود.

از نظر چپ سنتی و بخشی از آن که در جنبش حقوق زن فعالند، ضرورت و مطلوبیت تشکل مستقل زنان کارگر چیست؟ در عین حالیکه نقطه عزیمت این دو جریان متفاوت است، اما این دو گرایش دو روی یک سکه عقب مانده و سکتی هستند. بخشی از جنبش فمینیستی از زن حرکت می کند و به زن ختم می کند. زن نزد آن مرکز و محور جهان است. زن حرف اول و آخر است. با این تعریف، کسانی که به صورت ظاهر مساله می نگرند، این نوع فمینیسم را مدافع پر و پا قرص حقوق زن می دانند. ممکن است به این گرایش از این زاویه که به مسائل دیگر دنیا بی اعتناء است نقد کنند، اما از زاویه حقوق زن نقدی به این دیدگاه وارد نمی دانند. اینجا است که این ظاهر بین ها به یک اشتباه مهلک دچار می شوند. چرا که این نوع فمینیسم، نه تنها به مسائل دنیا کور است، بلکه از حل مساله زن نیز ناکام است. اینگونه فمینیسم در اصل با ناسیونالیسم تفاوتی ندارد. همانگونه که ناسیونالیسم پاسخ مساله ملی نیست، فمینیسم نیز قادر به حل مساله زن نیست. هر دو به مشقات گروه های اجتماعی ای که مدعی نمایندگی آن هستند می افزایند.

این دو جریان هر دو بر ضرورت و مطلوبیت این نحوه از تشکل، چه از نظر طبقاتی و چه از زاویه جنبش حقوق زن، پای می فشارند. بنظر می رسد که اختلافات و نقد گذشته از بی توجهی جنبش چپ به مساله زن و حقوق زنان، هر دو جریان را که از نظر اجتماعی - سیاسی در یک بستر فکری قرار دارند به این نتیجه رسانده است. ظاهرا، برای جبران بی توجهی گذشته، تشکل مستقل زنان کارگر به نقطه سازشی میان منتقدین جنبش چپ (که عموما زانی هستند که در سالهای ۶۲-۵۶ خود به سازمانهای چپ متعلق بودند و زنان جوانانی که اکنون در بستر عمومی همین جنبش قرار

دارند) و موضوع نقد (مردان چپ در آن مقطع و مردان جوانی که در همین بستر فکری هستند و می‌خواهند تعهد خود را به مساله زن ثابت کنند) بدل شده است.

مسائل متعددی در همین نقطه عزیمت وجود دارد که باید مورد نقد و بررسی قرار گیرد. نقد جریانات چپ بخاطر کم توجهی به جنبش حقوق زن در جامعه و چشم بستن به ماهیت زن ستیز رژیم اسلامی، پس از سرکوب خونین کمونیست‌ها در دهه ۶۰ شمسی، همراه با مهاجرت بخشی از زنان چپ و کمونیست به کشورهای غربی، باب گردید. نشریات زنان انتشار یافت و نقد جنبش چپ و کمونیستی به پای ثابت این نشریات بدل شد. چپ و کمونیسم تنها جنبش و جریان سیاسی بود که مورد نقد قرار می‌گرفت؛ بعضاً این نقد تا آنجا پیش می‌رفت که این برداشت را در ذهن خواننده ایجاد می‌کرد که عامل اصلی سرکوب زنان، نه رژیم اسلامی، بلکه جنبش کمونیستی است. روشن است که برخورد جنبش چپ به جنبش حقوق زن و زن ستیزی رژیم اسلامی قابل نقد است و می‌بایست نقد شود. اما اولاً این چپ تحت حاکمیت پوپولیسم بود و لاجرم این پوپولیسم است که می‌بایست مورد نقد قرار گیرد، نه مارکسیسم و کمونیسم؛ ثانیاً، علیرغم تمام کمبودها و عقب ماندگی که این چپ از آن در رنج بود، چپ فعالترین بخش جامعه نسبت به حقوق زن در جامعه ایران بود.

یک مساله مهم دیگر موقعیت منتقدین است. اینها زنانی بودند که در سازمان‌های مختلف چپ فعالیت می‌کردند؛ برخی فعالیت خویش را از کنفدراسیون در خارج کشور آغاز کرده و در دوران انقلاب به ایران آمده بودند، برخی زنانی که طی سالهای ۵۶-۶۰ به سازمانهای چپ جذب شده بودند. اکثریت قریب باتفاق سازمانهای زنان در این دوره توسط زنان چپ بنیان گذاشته شده بود. اگر به چپ نقدی وارد بود، که بود، شامل این زنان و سازمانهای زنان مزبور هم می‌شد. اما اشکال نقدهای این دوره به چپ این نکته است که منتقدین خود را از زیر نقد بیرون می‌برند و نقدها عموماً متوجه مردان چپ سازمان می‌شود. چنین متدی خود بیک معنا مردسالارانه است؛ یعنی عملاً بر این تز مردسالارانه که "زنان قدرت تفکر و تصمیم گیری ندارند و نیاز به قیم دارند" تأیید می‌گذارد. کفایت کمی در اینگونه نقدها دقیق شد تا متوجه شویم که سازمانهای چپ ضمیری است که برای مردان چپ مورد استفاده قرار می‌گیرد. باید توجه داشت که علاوه بر مورد معین جامعه ایران و انقلاب ۵۷، شرایط بین المللی نیز به این یورش به چپ نقش داشت. در دهه ۸۰ میلادی جنبش فمینیستی در نقد کمونیسم و مارکسیسم در عرصه مساله زن بسیار فعال بود؛ در این دوره برخی از تئوریسین‌های فمینیست، مارکسیسم را به "نابینایی در مورد مقوله جنسیت" (کور جنسی) متهم می‌کردند. سپس در اواخر دهه ۸۰ همراه با سقوط شوروی و نظام سرمایه داری دولتی که تحت نام سوسیالیسم وجود داشت، حملات به چپ و کمونیسم در عرصه مساله زن تشدید شد و فمینیسم ارج و غریبی یافت.

پوپولیسم و مساله زن

چپ سنتی در ایران دچار کور جنسی بود؛ بعضاً مساله زن را در سطح کلاسیک‌های مارکسیستی، برسمیت می‌شناخت، اما جنبش حقوق زن را بعنوان "جنبشی بورژوایی" رد می‌کرد. جنبش کمونیستی در ایران در مقطع انقلاب ۵۷ تحت حاکمیت پوپولیسم بود. پوپولیسم در عمل گرایش چپ جنبش ناسیونالیستی در کشورهای تحت سلطه را نمایندگی می‌کند. ضدیت با "امپریالیسم" قوی‌ترین و عمده‌ترین خصلت این جنبش است. پوپولیسم در ایران بشدت با نظرات، ارزشها و اخلاقیات شرق زده و اسلامی تنیده بود. بطور نمونه اگرچه یک پوپولیست از ضرورت برابری زن و مرد سخن می‌گفت، اما اولاً از آنجا که در آثار کلاسیک خوانده بود که رهایی واقعی زنان در جامعه سوسیالیستی قابل تحقق است، مبارزه برای برابری زن و مرد را نیز به بعد موکول می‌کرد؛ ثانیاً بر اساس اخلاقیات عقب افتاده شرق زده هرگاه از آزادی زن سخن می‌گفت، خود را موظف می‌دید که خط و مرز خویش را با فساد اخلاقی ترسیم کند؛ ثالثاً نزد این جریان، مبارزه علیه امپریالیسم بمعنای مبارزه با فرهنگ و اخلاقیات غربی نیز بود. این چپ از نظر اخلاقی و فرهنگی هیچ ربطی به مارکسیسم یا جنبش کمونیستی نداشت. فرانتس فانون یا ورژن "وطنی" آن علی شریعتی و جلال آل احمد شکل دهندگان فکری- اخلاقی این چپ بودند.

بدین ترتیب روشن است که بخش عمده جنبش چپ در مقطع قدرتگیری رژیم اسلامی عملاً در برابر مساله زن و آزادی زن خلع سلاح بود؛ باید تأکید کرد که در این زمینه مرد و زن چپ نزدیکی نگرشی و اخلاقی بسیاری داشتند. لذا زمانی که اسلامیت‌ها بر جنبش سرنگونی مردم حاکم شدند و حقوق و موقعیت زنان در خطر جدی قرار گرفت، این چپ کاملاً برای مقابله با آن ناآماده بود. در تظاهرات و اعتراضات خیابانی ضد شاه، پس از آنکه غرب موفق شد خمینی و اسلامیت‌ها را بعنوان رهبر انقلاب به مردم جا بزند، اکثریت غریب باتفاق زنان چپ با حجاب ظاهر شدند. پس از قدرتگیری رژیم اسلامی، برخی از این سازمان‌ها، بطور مثال سازمان بیکار، زنانی که در تابستان داغ لباس بی آستین می‌پوشیدند را به میتینگ‌های خود راه نمی‌دادند.

تفاوت زیادی میان نحوه لباس پوشیدن زنان سنتی و زنان پوپولیست وجود نداشت؛ عموماً این زنان روسری بسر داشتند، لباس‌های آستین بلند و گشاد می‌پوشیدند. گویی عمد داشتند که خود را به غیرجذاب‌ترین شکل ممکن درآورند. این الگوی یک زن کمونیست و انقلابی بود. همانگونه که شاعران و نویسندگان و باصطلاح ادبای ملی - اسلامی زنان را فقط در قالب مادر بزرگ یا فاحشه به تصویر می‌کشیدند، نزد جنبش چپی که اصل و نسبش به همین ادبا می‌رسید، زنان انقلابی جلوه‌ای از زنان "متین و محجوب" آل احمدی بودند.

زمانی که زنان روز ۱۷ اسفند (۸ مارس) ۱۳۵۷ در اعتراض به حکم خمینی مبنی بر حجاب اجباری برای زنان کارکن به خیابان ریختند، این سازمانها عملاً غافلگیر شدند. اعتراض ۸ مارس در همان روز ختم نشد و یک هفته ادامه یافت، تحصن در دادگستری، میتینگ در زمین چمن دانشگاه و بالاخره به میدان آمدن زنان وکیل و تهیه قطعنامه ای برای ارائه به دولت بازرگان مراحل مختلف آن بود. در تحصن در دادگستری یک جو اعتراضی رادیکال حاکم بود؛ بدنبال بیش از یکسال اعتراضات توده ای و شکل گیری یک جنبش انقلابی که رژیم دیکتاتوری شاه را بزیر کشیده بود، روحیه بشدت رادیکال و میلیتانتی بر زنان مجتمع در صحن دادگستری حاکم بود. خبرنگاران خارجی با علاقه این واقعه را دنبال می کردند. زنان چپ متشکل در سازمان های زنان با جدیت خاصی تلاش می کردند که زنان آرایش کرده را از جلوی دوربین های خبرنگاران خارجی دور کنند. بخوبی بخاطر دارم که یکی از این زنان که از نزدیک با او آشنا بودم با تعجب بسیار از من می خواست که نگذارم زنان آرایش کرده با خبرنگاران مصاحبه کنند و بجای آنها خودم با خبرنگاران مصاحبه کنم. به او گفتم ما که مبصر مردم نیستیم، اینها معترضند و حق دارند اعتراضشان را بیان کنند.

یک واقعه مهم دیگر کنفرانسی بود که در پائیز ۱۳۵۹ در آمفی تئاتر دانشگاه پلی تکنیک در مورد حقوق زنان سازمان یافته بود. تمام سازمانهای زنان بمدت چند ماه فشرده برای سازماندهی این کنفرانس کار کرده بودند. من در میان کمیته برگزارکننده بودم. این کنفرانس مصادف شد با اشغال سفارت آمریکا. با وجود اینکه کلیه این سازمانها به سازمانهای سیاسی چپ وابسته بودند، روز کنفرانس سازمانهای سیاسی از حمایت از کنفرانس سر باز زدند و بجای آن در مقابل سفارت آمریکا در حمایت از "دولت ضد امپریالیست" خمینی راهپیمایی کردند. زمانی که چپ ها در مقابل سفارت آمریکا در پشتیبانی از دانشجویان خط امام رژه می رفت، حزب الله به دانشگاه پلی تکنیک ریخته بود تا کنفرانس زنان را بهم ریزد؛ برق آمفی تئاتر را قطع کردند، به سالن که جای سوزن انداختن در آن نبود، هجوم آوردند. زنان مجتمع در آمفی تئاتر را مسخره کردند و اراجیفی چون: "خواهرم حجاب تو محکم تر از سلاح من است" سر دادند.

سابقه و تاریخچه

با رشد سرمایه داری در ایران و ورود زنان به بازار کار، به دانشگاه ها و لاجرم به درون جنبش چپ، بویژه همراه با شکل گیری جنبش سرنگونی ۱۳۵۷، مساله زن برجستگی یافت. برخی زنان چپ، بویژه آنهایی که در خارج کشور و در کنفدراسیون فعال بودند، در سال ۱۳۵۷ قبل و بعد از قیام چند سازمان زنان تشکیل دادند. این سازمانها یا انجمن های زنان عملاً از خط سیاسی سازمان متبوع خود تبعیت می کردند. نزد این سازمانها نیز مبارزه "ضد امپریالیستی" مساله اصلی و باصطلاح "عمده" بود. هیچیک از این سازمانها یک موضع قاطع و محکم علیه حجاب اسلامی اتخاذ نکرد. حاکمیت پوپولیسم بر این سازمانها آنها را به بی اعتنایی یا کم بها دادن به مسائل عمومی حقوق زن سوق می داد. در مواضع رسمی، آنها اعلام می کردند که مسائل زنان کارگر و زحمتکش در اولویت اهدافشان قرار دارد. اما از آنجا که آنها مساله حجاب و آپارتاید جنسی را "مساله زن زحمتکش" نمی دانستند، به این دو مساله مهم و اصلی توجه خاصی نداشتند. مواضع آنها، مانند سازمانهای سیاسی متبوع خود، در قبال زنان کارگر و زحمتکش بیک معنا اکونومیستی بود.

وجود یک جنبش حقوق زن، که سازمانهای چپ، علیرغم کمبودهای فاحش شان، نقشی مهم و اصلی در آن ایفاء می کردند، زن کارگر و زحمتکش را به یک وجه دائمی نشریات این سازمانها تبدیل کرد. ستونی ویژه زن کارگر و زحمتکش یا "زنان خلق" در نشریات چپ ایجاد شد. زن روسری به سری را در حال رژه و پرچم بدست بالای این ستون طراحی کردند و یکی از کادرهای بالای زن سازمان مسئول این ستون شد. در این ستون به مشقات زنان کارگر و زحمتکش می پرداختند. مسائلی که طبق تعاریف چپ سنتی "صنفی" نامیده می شود، موضوع این ستون بود: مهد کودک و شیرخوارگاه، دستمزد برابر در مقابل کار برابر، مرخصی زایمان و غیره. تحلیل آنها از ستمکشی زن در جامعه تحت مقوله "ستم مضاعف" فرموله می شد و این تعریف به ستم بعنوان کارگر و زحمتکش و بعنوان زن اشاره داشت. جنبش چپ عموماً امر خود را "خلق" قرار داده بود. این خلق یک کیسه گل و گشاد بود که از کارگر و دهقان، خرده بورژوازی شهری و روستا و "بورژوازی ملی" شامل آن می شد. سازمان های زنان نیز عمدتاً به مسائل زنان خلق می پرداختند و از اینرو به مساله آزادی ها و حقوق مدنی، که آنرا مطالبات زنان بورژوا می نامیدند، کم توجه بودند.

نزد آنها، خواست مقابله با حجاب اجباری، آپارتاید جنسی، اصلاح قوانین خانواده و برابری در امر تحصیل، خواستهای زنان بورژوا محسوب می شد و لذا جایگاه مهمی نداشت. مبتدل ترین نوع این ارزش گذاری باین ترتیب فرموله می شد: "حجاب مساله زنان زحمتکش نیست!" به یک معنا همان دید اکونومیستی به مبارزات طبقه کارگر به مبارزات زنان برای حقوق برابر تعمیم داده می شد؛ همان دیدگاه پوپولیستی که مبارزه "صنفی" را مبارزه کارگر و مبارزه "سیاسی" را مبارزه "روشنفکر" و طبقه بورژوا می دانست، مبارزه برای حقوق سیاسی، اجتماعی و مدنی برابر برای زن و مرد را به زنان طبقات دیگر می سپرد و زنان کارگر را به مبارزه برای دستمزد برابر، تشکل و مهد کودک محدود می کرد.

این دیدگاه درکی محدود و کارخانه ای از مبارزه طبقاتی دارد. مبارزه طبقاتی نزد این جنبش مبارزه ای است که در عرصه کارخانه میان کارگر و کارفرما انجام می گیرد، حداکثر مبارزه ای است که طبقه کارگر بر سر دستمزد و حقوق کارگری با دولت به پیش می برد. مبارزه بر سر تغییر دنیا، جامعه، بر سر ایدئولوژی حاکم، بر سر ناسیونالیسم، دموکراسی و قدرت سیاسی در میان مبارزه طبقاتی جای ندارد. در اینجاست که می بینیم که کاسه داغ تر از آش شدن روشنفکر خرده بورژوا برای کارگر، و کارگر کارگر کردن آنها چگونه اسارت کار مزدی و اسارت طبقاتی را بر دست و پای کارگر تحکیم می کند.

نزد این چپ، کارگر به مبارزه سیاسی بر سر مسائل اصلی جامعه کاری ندارد. کارگر فقط در عرصه کارخانه مبارزه می کند. این دید در بهترین حالت به یک رفرمیسم ترید یونیونیستی ختم می شود. لذا علیرغم ظاهر رادیکال و "کارگری" این جنبش، این یک دیدگاه محدود، عقب مانده و غیرکارگری است. بر این تصور عقب مانده و عامیانه تاکید دارد که زن کارگر جز دستمزد و مهدکودک به مقوله دیگری نمی اندیشد، قادر نیست بیاندیشد و اگر بیاندیشد اسیر تفکرات بورژوایی شده است. مساله حجاب مساله زن غیر پرولتر تعریف می شود. آنهم در جامعه ای که حجاب و آپارتاید جنسی به یکی از مهمترین عرصه های مبارزه طبقاتی با حکومت بورژوایی حاکم بدل شده است. این دیدگاه از تعیین عرصه های اصلی مبارزه طبقاتی عاجز است. هر مساله ای بغیر از مسائل اقتصادی که به مبارزه جاری طبقه کارگر محدود می شود را از مبارزه طبقاتی و از دسترس طبقه کارگر خارج می کند.

"تشکلات مستقل زنان کارگر" پاسخی است که این دیدگاه عقب مانده، محدود نگر رفرمیستی - پوپولیستی در مقابل زنان کارگر می گذارد. و در اینجا اتفاقا با عقب مانده ترین گرایش جنبش فمینیستی هم زبان و هم رای می شود. فمینیسم از روی مرد ستیزی به تشکل مستقل زنان کارگر می رسد؛ پوپولیست از عجز در درک مفهوم طبقه، مناسبات، منافع و مبارزه طبقاتی. بعلاوه، پوپولیسم از نظر اجتماعی و فرهنگی یک دیدگاه عقب مانده است؛ خود اسیر مردسالاری است؛ و در یک جامعه تحت حاکمیت زن ستیزی اسلامی، طبیعی ترین شکل مبارزه نزد آن، مبارزه مجزای زن و مرد است. آپارتاید حاکم بر جامعه را بطور خودبخودی به مبارزه زن و مرد کارگر هم تعمیم می دهد. مبارزه مستقل زنان کارگر برای او یک امر طبیعی است، آنرا زیر سوال هم نمی برد.

چپ و تشکل زنان کارگر

باید توجه داشت که هرگاه این چپ از تشکل کارگری یا جنبش کارگری سخن می گفت، جنبشی کاملا مردانه را مد نظر دارد و روی سخنش با مردان کارگر است. تحت فشار واقعیات عینی، یعنی وجود بخشی از طبقه کارگر که زن بود و محرومترین و ضربه پذیر ترین بخش آنرا تشکیل می داد، شکل گیری یک جنبش وسیع حقوق زن و تحت فشار زنان "روشنفکر" چپ، درهای سازمان های چپ بروی مسائل زنان کارگر نیمه گشوده شد. سازمان های چپ یا سازمان های زنان تشکیل دادند، یا یک دیپارتمان زنان که کارش پرداختن به مسائل زنان بود.

در متن شرایط مردسالارانه ای که آپارتاید جنسی حاکم در جامعه را به امری طبیعی بدل کرده بود، بشکلی خود بخودی، زنان چپ امر تشکل مستقل زنان کارگر را طرح کردند. عملا طبقه کارگر را به دو دسته تقسیم کردند. و جالب اینجاست که در بسیاری موارد، ضرورت و مطلوبیت تشکل زنان کارگر از زاویه "منافع" مردان کارگر طرح می شد و مورد دفاع قرار می گرفت. اگر زنان آگاه نمی شدند، مبارزه طبقه کارگر شکست می خورد؛ اگر زنان متشکل نمی شدند به مانعی در مقابل مبارزه مردان بدل می شدند! لاجرم زنان چپ بمنظور ممانعت از "مبارزه شکنی" خواهران کارگیشان باید به آگاهی و تشکل آنها می پرداختند.

انترناسیونال اول و دوم

جنبش کمونیستی سنتا در قبال مساله زن و جنبش حقوق زن دچار کمبود بوده است. این کمبود به مارکس و مارکسیسم مربوط نمی شود؛ از درک نادرست از مارکسیسم نشأت می گیرد که با مردسالاری حاکم در جامعه پیوند می خورد. جنبش چپ در ایران دچار مشکلات متعددی بود. علاوه بر عقب ماندگی پوپولیستی فرهنگی - اخلاقی بومی، آنجایی نیز که به جنبش کمونیستی طی تاریخ مراجعه می کرد، دیدگاه های اکونومیستی آن نسبت به مبارزه طبقاتی و جنبش های اجتماعی را مورد ارجاع قرار می داد و در آن دنبال توجیه مواضع غیرمارکسیستی خویش می گشت. انترناسیونال اول و دوم و جنبش کمونیستی روسیه هر یک بدرجائی از این شیوه برخورد متاثر بودند. ناسیونالیسم روس که پس از شکست انقلاب کارگری در روسیه تحت نام حزب کمونیست بقدرت رسید یک دیدگاه و درک مکانیستی و اکونومیستی نسبت به جنبش های اجتماعی را که مهمترین آن جنبش آزادی زن بود، ترویج می کرد.

انترناسیونال اول، انترناسیونال مردان کارگر بود. در انترناسیونال دوم برای جلب حمایت آن از حق رای زنان، ساعات طولانی بحث شده و در قطعنامه ای مفصل مطلوبیت و ضرورت آن برای طبقه کارگر توضیح داده شده است. با شکست بلشویسم در مقابل ناسیونالیسم رفرمیسم روس، این روند به یک سنت پایدار و جان سخت بدل شد که جایای آنرا در تمام جنبش ها و احزاب پرو سویت مشاهده می کنیم. کمونیسم چینی و مائونیست که از این نظر از جنبش برادرش نیز عقب مانده تر بود.

در ایران اسلام زده تحت رژیم اسلامی بخاطر فشارهای روزافزون بر زنان و اعمال محدودیت های بسیار بر زنان و ایجاد یک نظام آپارتاید جنسی رسمی که با خشونت اعمال می شد، مساله تشکل مستقل زنان کارگر حتی زیر سوال نیز نرفت. بعنوان یک امر طبیعی پذیرفته شد. در دهه ۶۰ شمسی بدنبال سرکوب خشن هر نوع جنبش و حرکت اپوزیسیون و سرکوب و قتل عام کمونیستها، جنبش حقوق زن به محاق رفت. پس از پایان جنگ ایران و عراق، شرایط جامعه متحول شد. نسل جدید به حقوق و جایگاه زن حساس بود و نطفه های یک جنبش حقوق زن وسیع و توده ای شکل گرفت. با رشد جنبش حق زن در ایران و مصاف روزانه آن با رژیم اسلامی، شرایط تغییر کرد. این تحولات حتی سازمان مجاهدین خلق را که یک سکت اسلامی است وادار کرد شکل ظاهر خود و آرایش سازمانیش را تغییر دهد. رهبر سکت همسری برگزید و او را "هم رهبر" نامید و اعضای

زن سازمان مجاهدین در خارج کشور مدل لباس خود را تغییر دادند. اینها همگی تلاشهایی پوچ و سطحی برای مورد قبول افتادن نزد جنبش عظیم حقوق زن در جامعه بود. سازمانهای چپ نیز که به خارج کشور مهاجرت کرده بودند، در مقابل حضور جنبش زن در صحنه جامعه و نیز آشنایی با آراء و عقاید فمینیستی، در مواضع پیشین خود تجدید نظر کردند.

جنبش بورژوازی، جنبش پرولتری

البته باید اشاره شود که این نظرات مردسالار مختص جنبش چپ ایران نیست. تاریخا جنبش کارگری و سوسیالیستی در غرب نیز بدرجاتی این گرایش را نمایندگی می کرد و روند مشابهی را طی کرده است. مطالعه تاریخ انترناسیونال اول و دوم مملو از چنین برخوردهایی است.

سنتا در جنبش چپ، جنبش حقوق زن را به دو گرایش بورژوازی و پرولتری تقسیم کرده اند. جنبش پرولتری زنان را به عرش اعلاء رسانده اند؛ جنبش بورژوازی زنان را محکوم کرده اند. این دیدگاه، دیدگاه حاکم در جنبش کمونیستی بوده است. از انترناسیونال دو و سه تا امروز جنبش کمونیستی سنتی دو قطبی پرولتری- بورژوازی را برای تعریف و تبیین جنبش حقوق زن مانند کلام آخر بکار بسته است. باید دید که این دو صفت عملا به چه معنا است. در تحلیل جنبش حقوق زن و شناسایی آنکه کدامیک بورژوازی و کدامیک پرولتری است، تئوریسین ها و رهبران فکری - سیاسی کمونیستی به پایه طبقاتی فعالین جنبش می نگرند؛ جنبش بورژوازی جنبشی است که فعالین آن عمدتا از خاستگاه غیر کارگری اند. جنبش پرولتری، جنبشی است که فعالین آن عمدتا کارگرند. باین ترتیب تمام خواست های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و بعضا اقتصادی جنبش اول بعنوان خواست هایی بورژوازی شناخته می شوند. تاریخا خواست تحصیل، اشتغال، حق رای، و سایر حقوق سیاسی - اجتماعی بعنوان خواستهایی بورژوازی نزد این جنبش از اهمیت پائینی برخوردار بوده است. اما خواست حقوق برابر در مقابل کار برابر و تشکل که از طرف زنان کارگر مطرح میشود، بعنوان خواستهایی پرولتری و مهمترین خواست های طبقاتی.

بطور نمونه کلارا زتکین یکی از رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان و از رهبران جنبش کمونیستی زنان طی یک سخنرانی به کنگره حزب سوسیال دموکرات آلمان در سال ۱۸۹۶ اعلام میکند که مساله زن دارای خصلت طبقاتی است و اشکال متفاوتی در میان زنان طبقات مختلف بخود می گیرد. این سخنرانی بعد از آن بشکل یک جزوه منتشر شد و به موضع رسمی جنبش سوسیالیستی آلمان بدل گردید. "یک مساله زن برای زنان پرولتر، یکی برای زنان بورژوازی متوسط و اقلشار متخصص، و یکی برای ده هزار زن طبقه بالا وجود دارد. بر طبق موقعیت طبقاتی این اقلشار، مساله زن اشکال متنوعی بخود می گیرد." ("زنان پرولتر و انقلاب سوسیالیستی" در Socialist Register ۱۹۷۶ صفحه ۱۹۲)

سپس زتکین به توضیح مساله زن در میان هر یکی از این طبقات می پردازد. در مورد زنان پرولتر ریشه مساله زن "نیاز سرمایه به استثمار و جستجوی پایان ناپذیرش برای نیروی کار ارزان است که مساله زن را بوجود آورده است." و بالاخره اعلام می کند که: "زن پرولتر استقلال اقتصادی خویش را بدست آورده است، اما نه بعنوان یک شخص، نه بعنوان یک زن یا یک همسر امکان ندارد که بعنوان یک فرد از یک زندگی کامل برخوردار باشد." و نتیجه می گیرد که "نتیجتا مبارزه رهایی بخش زن پرولتر نمیتواند مانند مبارزه زن بورژوا علیه مرد هم طبقه ای خود باشد." برای زن پرولتر مساله در مورد پایین کشیدن دیوارهایی که امکان رقابتش {با مرد هم طبقه ایش} محدود می کند، نیست. بلکه "مساله بر سر ساختن موانع جدیدی است علیه استثمار زن پرولتر؛ مساله بر سر احیاء و تضمین حقوق همسری و مادری او است. هدف نهایی او نه رقابت آزاد با مردان، بلکه استقرار حکومت پرولتاریا است." با این وجود "زن پرولتر با مطالبات جنبش زنان بورژوا نیز توافق می کند. اما از نظر او تحقق این مطالبات وسیله ای برای رسیدن به یک هدف است؛ تا اینکه او بتواند در نبرد در کنار مرد کارگر و با سلاحی برابر قرار گیرد".

در مورد مطالبات زنان بورژوا زتکین چنین می گوید: "جامعه بورژوازی در مقابل مطالبات جنبش زنان بورژوا اساسا موضع مخالفی نمی گیرد. این مساله با اصلاحاتی که فی الحال بنفع زنان در عرصه های مختلف، چه شخصی و چه عمومی، انجام گرفته قابل مشاهده است. در مورد کار حزبی در میان زنان پرولتر زتکین این رهنمودها را ارائه می دهد: "در این عرصه ایده راهنما چنین باید باشد: در میان زنان ما هیچ اژیتاسیون ویژه زنان نداریم، بلکه اژیتاسیون سوسیالیستی را باید در میان آنها به پیش بریم. ما نباید منافع لحظه ای پیش پا افتاده زنان را در راس قرار دهیم؛ وظیفه ما باید عضویت گرفتن زنان پرولتر در مبارزه طبقاتی باشد."

علیرغم اینکه این موضع زتکین در قیاس با موضع انترناسیونال اول و دوم قدمی بجلو است؛ اما تحلیل وی یک تحلیل تقلیل گرایانه و ساده گرایانه است. زتکین بر مبنای مطالبات زنان طبقات مختلف در آن مقطع معین تاریخی مساله زن را به سه مساله مجزا تقسیم می کند. فی المثل از آنجایی که زنان دهقان جنبش و مطالبه ویژه ای عرضه نکرده بودند، زتکین بر این نظر بود که در میان زنان دهقان مساله زن وجود ندارد. بعلاوه، زتکین تنها بر خواست های عمومی طبقه کارگر متمرکز می شود و در مورد زنان کارگر صرفا "احیاء و تضمین حقوق همسری و مادری" را مطرح می کند. بر مبنای این دیدگاه تنها وظیفه حزب سوسیال دموکرات جذب زنان کارگر به مبارزه طبقاتی عمومی است و در مقابل جنبش حقوق زن بی وظیفه است.

تشکل مستقل زنان

سازماندهی مستقل زنان کارگر هیچگاه یک ایده برجسته درون جنبش کمونیستی نبوده است. تبیین اکونومیستی و غیر مارکسیستی از ستمکشی زن و جنبش حقوق زن، انحرافات متعددی را بر جنبش کمونیستی تحمیل کرده است. اگر چه این انحرافات در قرن نوزده و اوایل قرن بیست مانع مهمی در مقابل جنبش طبقه کارگر و جنبش کمونیستی قرار نداده بود، اما در نیمه دوم قرن بیست، همراه با شکل گیری جنبش آزادی زن در غرب و در شرایطی که آنچه به سوسیالیسم موجود معروف شده بود، عملاً یک جنبش بورژوازی و سرمایه داری دولتی را نمایندگی می کرد، موانع بسیاری را در مقابل جنبش طبقاتی طبقه کارگر و جنبش آزادی زن قرار داد. ندهای بی پایه و اساس فمینیستی از این انحرافات و پراتیک غیر مارکسیستی عملاً دامن مارکسیسم و کمونیسم را گرفت. در میان جنبش چپ ایران نیز شرایط را برای طرح و ترویج یک ایده غیر طبقاتی و سکتی توجیه و مهیا کرد.

تشکل مستقل زنان نه تنها از زاویه منافع طبقه کارگر نادرست و مضر است، بلکه از زاویه جنبش آزادی زن نیز راه بجایی نمی برد. زن کارگر آنجا که برای منافع طبقاتی می جنگد باید همراه رفیق مردش در سازمانهای توده ای کارگری متشکل شود. و آنجایی که برای حقوق برابر بعنوان یک زن، باید به یک عنصر فعال جنبش آزادی زن درآید. هیچ راه میان بری وجود ندارد. نسخه تشکل مستقل زنان کارگر یک نسخه عقب مانده و مخرب در جنبش کارگری است. باید با تعمیم آپارتاید جنسی درون جنبش کارگری مبارزه کرد. *

فریاد، فریاد! تا کی، تا کجا؟ کاری کنیم!...

سوسن شهبازی

با خالصانهترین درودها و سپاس از یاران و آشنایان همراه که تا صبح برای نجات جان انسانهای دربند و متوقف ساختن ماشین آدم کشی جمهوری ننگین اسلامی تلاش کردند.

امروز بار دیگر در «اوین» این کشتارگاه انسانیت و آزادی، 10 قلب طپنده بدست جلادان دیکتاتور سرد شد، قلبهایی که میتوانستند عاشق باشند و به زندگی امیدوار بودند و نه ده انسان در این کشتار جان باختند که ده فامیل و ده مادر با از دست دادن جگر گوشه هایشان دلسرد از زندگی، نان آور روزهای ناتوانی را باید بخاک سرد بسپرند، مادران و پدران زحمتکشی که با اعتصاب از همان نان خشک سفره گذشتند در خیابان فریاد زدند مرگ بر دیکتاتور، زنده باد آزادی و دیدند خون پاک عزیزان را بر سنگفرش و آسفالت خیابان که بهای سنگین آزادی و انقلاب بود به این امید که مسیحا نفسی میآید، نان و گرسنگی را برابر تقسیم میکند و آزادی را و فرزندش در محیطی پاک و بدور از فساد پرورش میآید اما چه شد؟ خمینی آمد با وعده ی نان در سفره و رفاه و آزادی!! او آمد، نان و گرسنگی و آزادی را تقسیم کرد!! نان و ثروت و آسایش را به مفتخوران داد که یک روز و یک قطره خون خود را فدا نکردند و آزادی را به جلادان داد که صدای حق طلبی را بدون محاکمه در حلقوم انسانها خفه کنند و گرسنگی را در سفره زحمتکشان نهاد و خون فرزندانشان را در دامن مادران ریخت و دستمزد همه کسانی که بار انقلاب را با خون به بدوش کشیدند این بود.... پیروزی انقلاب کار خدا بود ...

ما تلامهان را کردیم، در این غربتکده ای که هر ثانیه اش مرگ تدریجی است و افسوس که نشد... ۱۰ نفر را به بهانه های خُرد سر بدار کردند. گفتند به جرم مواد مخدر، ولی نگفتند آن همه مواد مخدر را چگونه و چه کسانی وارد مملکت کرده اند؟ حکومتی که آگاهانه یکی از پرخریدارترین مواد مخدر در جهان است!! و نه خریدار، که ایران پُلی است برای عبور مواد مخدر تولید شده در مرز مشترک بین ایران، افغانستان و پاکستان که به مثلث مرگ معروف است و تحت کنترل مطلقه سپاه پاسداران میباشد و باج و حق حساب عبور آن به جیب بخشی از سرداران سرازیر میشود.

گفتند: به جرم دزدی!! ولی نگفتند چه عاملی باعث میشود که انسانی دست به دزدی بزند و خطر پیش آمد های آن را بجان بخرد (بیکاری، فقر، استثمار و حبسبانه، عدم پرداخت بموقع حقوق، گرسنگی فرزندان بیگناه و چشم دوخته به دستان پینه بسته پدر و انباشته شدن ثروت در نزد دزدان دسترنج کارگران و تاراج ثروتهای ملی و طبیعی)!!؟؟

«فرهنگ حاکم بر جامعه، فرهنگ طبقه حاکم است». مارکس

در جامعه ای که سران حکومتش اختلاسهای سه هزار میلیاردی میکنند. کاملاً مشخص است که توده های این جامعه در اثر فقر دست به هرکاری خواهند زد. کشوری که رهبرش با چپاول زحمتکشان و سرقت ثروتهای ملی برای خود و اطرافیانش حسابهای میلیون دلاری در بانکهای کشورهای بیگانه و امپریالیستی باز میکند مُسَلَّم است که الگوی زشتی برای بقیه خواهد شد.

در جامعه ای میتوان خلافتکاری را مجازات کرد که تمام امکانات برای مردم مهیا باشد. که البته قبل از مجازات بز هکار باید انگیزه و حالات روانی و هزاران پدیده دیگر را بررسی کرد و علت را پیدا کرد و بعد با در نظر گرفتن تمام حقوق فردی و اجتماعی در چهار چوب حقوق بشر حد مجازات تعیین و اجرا گردد، هیچ انسان عاقلی از روی تفریح دست به اعمال ناشایست نمیزند. هر پدیده رفتاری حتمن دلیلی دارد که باید آنها را شناخت و در

جهت رفع ناهنجاری ها کوشید با اعدام و شکنجه نمیتوان جامعه را اصلاح کرد باید معلول هارا شناخت. 33 سال است اعدام میکنند و شکنجه و آزار میکنند نه تنها میزان جرائم، شرارت، اعتیاد، قاچاق و... و تقلیل نیافته بلکه ده ها برابر شده. خمینی ادعا کرد که زندانها را تبدیل به مدرسه اخلاق میکنیم در کدام مدرسه معلم خود دزدی و تجاوز و جنایت میکند اما شاگرد را اعدام میکنند. این مدرسه فقط در حکومت اسلامی وجود دارد حکومتی که 11,800,000,000 تومان را صرف ساختن مقبره رقیه و سکینه و تقی و نقی می‌کند و این در حالی است که کودکان آذربایجان از سرما جان میدهند و مردم مازندران اصلا به چشم نمی‌آیند و بلوچستان آب ندارد و خوزستان با تمام نفت و گازش برق ندارد. نگفتند چه میشود که انسان در آن مملکت طاعون زده دزدی می‌کند؟ دست آفتابه دزد قطع میشود، شاه دزد اصلی در کانادا و اسپانیا و دبی ویلاهای چند میلیون دلاری می‌خرند، کارخانه های کوچک و بزرگ داخلی ورشکست و تولید به صفر میرسد و کارگران زحمتکش بیکار میشوند، تا آقازاده های تن پرور و مفتخور برای چپاول از دمپائی تا آفتابه و مایحتاج حیاتی مردم را انحصاری و در ید قدرت خود با دلار به قیمت دولتی وارد کنند و چند برابر به قیمت دلار آزاد بفروشند و تازه در آمد حاصله را در بانکهای خارج ذخیره کنند که این بسیار تأسف بارتر میشود وقتی میبینیم که این واردات بونجول هائی است که از چین و سایر کشورهای آسیائی خریداری میشود که با تاریخ مصرفش گذشته و یا فاقد تمام استانداردهای بهداشتی و بین المللی میباشد حتا دارو که مسئله زندگی و سلامتی است. و البته جان توده های بیگناه ارزشی برای حکومت اسلامی ندارد. گفتند و گفتند و میگویند که فقط شعار است و دروغ و فریب.

دُرْشانی اخیر رهبر عظیم الشان که شکر خورده: «اکسیر جوانی در خون جوان نهفته است!» مرا به یاد ضحاک انداخت که امروز، همین امروز صبح خون عزیزان ما صبحانه آن مرد یک دست عقده ای و ضد انسان خونخوار شد. ولی این پایان داستان نیست، پرونده ۱۰ جوان را بستند و باز هم خواهند کشت. این بار شاید از فریادهای ما هراسیده باشند و استراتژی را به گونه یی تغییر دهند ولی هر زمان و هر ثانیه با علم کردن جنگ نه تنها ۱۰ نفر بعدی بلکه صدها نفر و هزاران نفر را روانه ی گورستانها بکنند. این حکومت ضد ایران و ایرانی است و حامیان رنگارنگ و سبز خودش را در گوشه و کنار این دنیای دیوانه و وارونه دارد. اجازه ندهیم عزیزانمان گوشت دم توپ این بیخردان اسلامی شوند. قویاً و یک پارچه به جنگ، نه بگوئیم. به تمام کسانی که هنوز سعی در حفظ ولایت و قیح را دارند و خودشان را در صف انقلابیون جا میزنند نه بگوئیم. به فرخ نگهدار و جنبش سبزیون و جمهوری خواهان به اصطلاح رفرمیست نه بگوئیم. ما فقط یک چیز می‌خواهیم: فقط و فقط سرنگونی تمامیت حکومت اسلامی.... و جایگزینی حکومتی بدور از هر رنگ و لعاب اسلامی و قانون اساسی و حکومت شورائی که ملت تعیین خواهند کرد. عزیزان رهایی ما در گرو آگاهی ماست. فجاج جنگ را برای هم تصویر کنیم و اجازه ندهیم ایرانمان ویرانتر از اینی که هست بشود. با هم از عراق و لیبی و افغانستان و مصر و ... صحبت بکنیم. جنگ، مادر ویرانی و ضد بقای یک ملت است.

آزاده و سلامت باشید

با مهر و دوستی سوسن شهبازی

22.10.2012
